

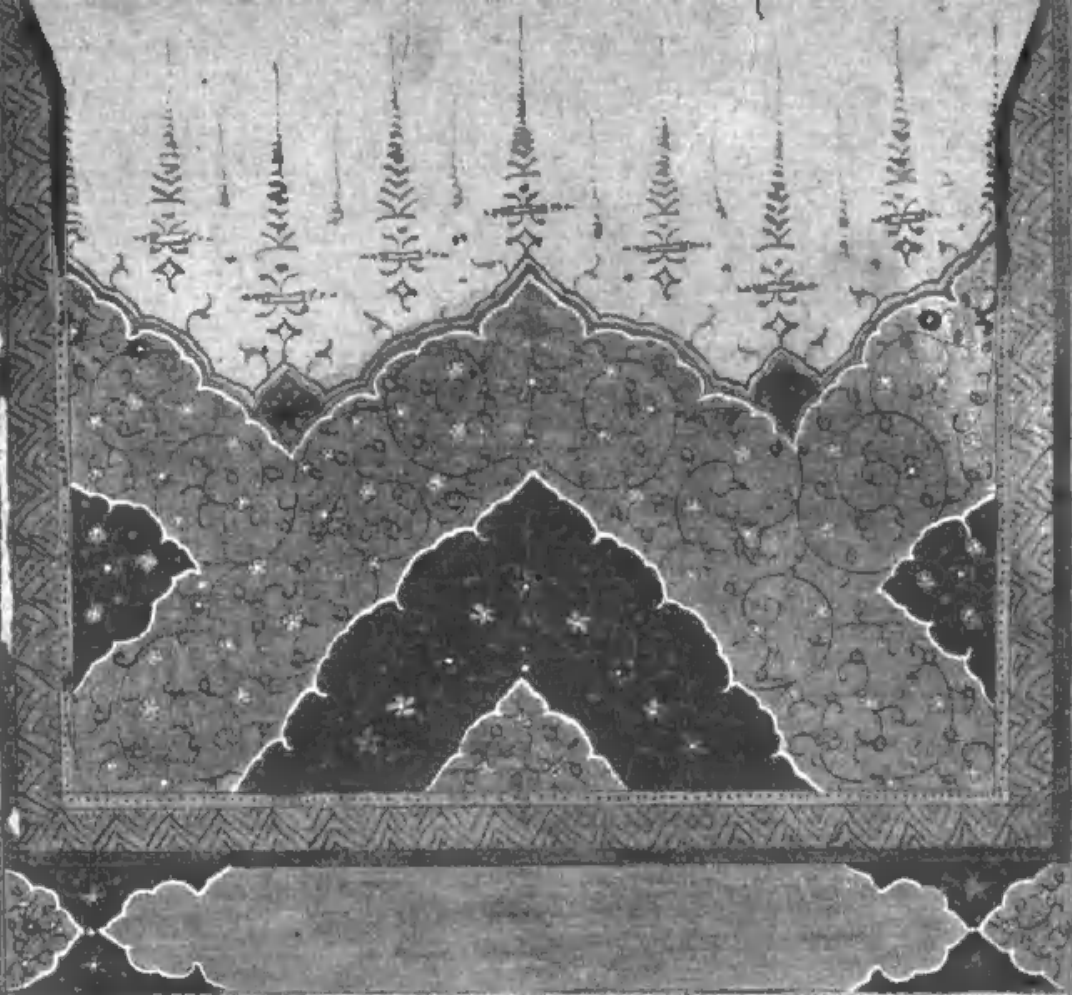
B. L. Ms. No.

64

4th

الكتاب

V. 2. P. 1.



سید انعام کارگاه آفرینش که بظاهر حقیقت نمی شود و شواهد قدرت واجب الوجود است
و بسته بفرمان وادی بزرگ منادی بگوید که باز عالم و دلیان را ببار و بی تا سید الهی بر سر توانم
گرفت و کار جهان و جهاد میان را به سزوی کمال آگاهی سامان و سپهر انعام تواند نمود و شوق عظمت از
ناصریه اقبال آید و باره اهمیت از لوح احوال و فروغ و بهشت این سر را وی خداست بیاورد
ریاست او استقامت یابد بین جاسوسی سبط دستگیری کوی دولت و رونق و بهشت پذیرد
و در دایمی ناب که تقدیر از آسمان است بسکه عدل و کامل عیار بر آید و گوهرهای شب چراغ
صانع زده مهره چشم است بناج دولت او سرمدی میزد چهارچرخ عذراست از جویبار شمشیر او
آب خورشید و شمع حیات مملکت از ناله لاری او تلب که در وطنه کوس سیمین غریب و اودش روزگار
سپهر و کبریا پس بر روی که سپاه شکوهش عرضه کرد و دگر جهان تاریک را شعله بخشید و گرفتند را
و آب حیات گشتی بنا برین عاده الحجاب چکر کردن سالی مسطحی ساز و مبطاق و در کمالش
عطف دای بانه کردن از نو کرد و دوباره گاه آسپاشش بود گاه زمین و بس کردن گشتان پیشگاه
تخت نمودن پیش بر آید و حجاب باود لهما مقصور بود و بهشتش بر جمعیت شهرت میان جانان
محصول و معطر و با شمع شمس در میان خانه میر خراس و عوام وطن سازد و دایش بر خلوتگاه

دریان صغار و کبار آرام کند بلکه صنوف نبات که بطور نمایان مقام نبات اند از چشمه سار افضل او
سر سبز و سیراب گردند و از نسیم بهارستان لافه ها و نشو و نمایانند و صنوف جاد که نبات قدسان
مقام ایستادند هم از آثار عدالت او قیض وانی گیرند و از محارم غایت او نصیب و از بر و ابرند
همین نه جانور از زمین و دوات و اجودان - با من و عیش که اید برب و زکارد - بوی بهار عدالت و دزدنگ کیا
کیا نخل شود و نخل بارور گردد - فروغ عدل و همان اثر بر روی زمین - که خاک کف شود و سنگ سیم و زر گردد
چون ذرات مقدس این نونهال جن اقبال مصداق این معارف و معالی بود و استحقاق این منصب عالی داشت
و بجا شیر و دولت و سعادت از آغاز طلوع صبح ولادت او می یافت و لولی محشوب که جهان آرا می غنجان
مغفایم ادرک عارفان نفس و افاق می رسید و شکوه جهانی از لوح پیشانی او میدرخشید و در فوج بهار
از نظر دور بین او به بندی می نشست آثار حق نشانی از طرز زیست او پیدا بود و در قوم عالم فرمان روانی از خط
دست او خوانده میشد و زمانی که اخلاک در جبین او و ادب اظهار آن می بردند رسید و دوری که انجم در جبین
قرائن فرست آن می داشتند ظهور یافت اشقام بختان سلسله کون و مکان مدایک بر سرست در دوا و دگر نوبت در
سکند زمین و آسمان - پیام من و امان زبان حال پرکشند - سبکای که بخت بخت بخت ترا
دور نهشت ای عالم ترا - کوش فلک باز پی کوش تست - تحت هوا خواه قدم بر تست
بر سر دل تاج شرافت تربت - خطبه خود خوان که خلافت تربت - در هنگامی که سلطان چهار باش که دولت
برج سعادت حوت رسید نظر عالی بیت الشرف انداخته بود و در بخت چهار بایه جل به بجلوس سعادت موزنا
و غبار آلودگان خطه خاک را بنیض عالم تازه و تر کرد و اندر بخت که چنین سایه پاهای انجمن خورشید و خورشید
کل باقی معدن ترک مرغ بلبل و یا قوت بر سر پر زردین جلوس نماید و مرغان خوش او از چون جلیبان جلوس
با دستهای طلیبان شهر بردوش و بوسه سنین قائم در اغوش بر مینر صد پای به جوین خطه فوق بلند کنند
سرو و صنوبر که ایستادگان چنگاه ادب اندر سر تعلیم داد و آوردند و نشاند و در کنگر پیران آرزو مند
بر کونوا می خوانی رسند بزرگان شقایق و دریا صین علمهای رخسار یک در پوشند و خردوان لاله و سرین
از شکفتگی در پرمان کنجند او از به کوس رعد بر تارک قیلان ایر غلغل و در غمت تعلیم اندازد و در غمت که غمتی

ایم بگشاید

نو بهار صلاهی عالم چهار کن عالم در دهنمایم قیاسات اثری از مهب عنایت آغاز و زیدین نهاد و و
 از بار خلافت آلی تبار کی شکستن گرفت ماه و جبهه نیاز بیدار شکری برد و کف انجیب نوری چو قلب
 دو و دیده و قد از امیل زمین شعل سر سفید میکشید هند سان رعد بند و مجلی کشیان فلک پیوند
 که اصطلاب دانش را رعد کوکب دولت بودند اختراع ز آنچه جهان بیانی از محایف زنج آسمانی نمودند
 لاجرم بنایید الطاف ذوالجلال و اتفاق جزو دولت و اقبال سر با معنی که بر آسمان سجود کند
 در عبید کاه خط و ملک شای کلان که با قله اقبال در دره و جوشش عالی و مجلسی والا کفایت از انجمن
 افلاک تواند بود و ترتیب دادند دل فروز جشنی خند استه درون و برون مرد و پیر استه

نمودند در پیش این سبک کاف	بما علی جو میدان هست فراخ	سر ابر و دمای مکرمل کلا
کشیدند بر در جبهه	اگر ان تا کران زرشان سرین	پرنده خط بود و دپای چین
ز بس سپاهنهای زبیده تار	خوا بود و چون پرده در رخا	فلک را گرفتند در زرتاب
که خوش نیست در جش نیلی	ز بس گشت بزم میرفت دور	فلک تا فو مشکبوه از بخار
بزرگان درگاه بر خاسته	عروسانه فتنی بر آدا شده	که دوشیزه سلطنت را بنقد
بشاه جو بخت بند عقد	دو عالم یکجا فرام کنند	به چو ند جاوید حکم کنند
زمان مبدی پرده در پرده	کرای بخت با بخت دولت باز	شخی میکند بر پسر تخت جاد
که خود چو شدن تخت از ویر پا	کمی می نشیند بر اورنگ جاد	که خوا به با و بخت برون پناه

انگاه در ساعت فیض اشاعت یعنی فریب نصیب الهی هر چه بر حوت دوم و با مر او سببوم بهج
 افغانی سال نهم و شصت و سیوم قری و هم اسفند از ده ماه جلای سال چهار صد و منفی و منفی و منفی و منفی
 تیر ماه قمری در جوی سال نهم و شصت و سیوم چهارم و هم شباط ماه رومی سال یک هزار و شصت و شصت
 و ششم آبان و ده ماه علی خاندان خلعت زرین در بر و تلج مشکین بر سر بدولت و سعادت
 بر تخت سلطنت و اورنگ خلافت نشست و آمد از مبارکبادی از شش جهت بر خات جز آسمان نظر
 بخلی اقبال سر بندی گرفت و در جات رفته کلاه و معالی ارجندی یافت و از کون بفرقه خدیجه

[illegible]

کز خاک گرفت خاقان اعظم . بر آسمان کشیده دارای اکبرم . در حضرتش نظام و باطن کرم
 و ز دولتش بصورت معنی تو اکبرم . از فیض اوستانین میراب گلشنم . و ز بزم اوستانین عجب بزم
 دولت که در کتب این صورت قاضی است بر سر بکر یکی آمده زبان بکشد که سه رخسار من و خال دو یکی
 الماس ابیخیم من و یاقوت احمرم . بلغ ثریب چشم ملک نقش مغشوم . عطر دماغ روح قدس دو و دگر
 تا است که بر خیم کوثر اعرش . در دست مرا تفت و ماکو ای فرم . آسمان منظر در صبح نجوم بر میان بسته
 رقص کنان آواز برداشت که سه دارم نطاق چاکری و طوق بندگی . در حضرتش مهابت جز این زیست نبویم
 فتح است بر جنود مخالفه مرا . کز خیل بندگان خدیو مغشوم . سعادت که هواخواه دولت خانه
 سلطانیست و ض حال که که سر بامد و قبله من استان است . کز شوق آفتاب شرف رویا و درم
 آید مگر کلید عنایت بکس من . بر است و مسلم بر پای چون درم . بیج سران و سروران و سپه کشان
 و پسران و سایر ارکان سلطنت و اعیان دولت از حیم دل و صدق غیر بان و الودادان
 پیست هواخواهی مکه بایان الهی ساختند اعتقاد دولت قاهره پیر امان خانان با کلمات
 اشرف و کمال الباطنه حل و عقد امور خلافت رتق و رفق جنود نصرت بر او ای فانی درایت کند
 کافی کنایت او تقویین یافت و دیگر امای ملک آرای و سایر بزرگان سلسله چغتای بدین
 جاده که شرف با جلوس حضور استعاده داشتند و جدا از آن سپه کشان که در اطراف واکنا و حلقه
 ولایت و فتح ممالک تعیین بودند هر یک پیش از فراغ حالت و استعاده بنیاد با و فانی
 خاص شدند و بر تریب خاص اعتقاد یافت تصویر ز آنچه طالع جلوس سعادت پیوند حضرت بنامش ای
 صورت ز آنچه طالع جلوس تقدیس نقش بر پر کار صدق و در تمامه ای فانی فانی از لوازم
 و قیمت نامینا دلازمه ترجیح بر پیر و ششای کرد و کوک تا از پنهان در چشم دور
 پیر بدست انچه بلکه مرده در نمان را جان بخش و جاندار اند جان جهان پیر کرامت
 خدیو که ز آنچه طالع بنامش است این . جملی اسرار الهی است این . لایحه دولت و طبع مراد
 نفع کند و نقش و قیمت و دو . گو که گو که عزت طاعت . کون و مکان از ابعاد و ملکات

بدست

مکرر و جهان

دید و برین لوح اذل یاد کن . بر دو جهان تا ببرد از کن

سرطان ۱ اسد ۲ السعادة	دانش طله جوزا ک	ثور ۳ العيب وجر حمل قبر
سنبه		شمس زهره حوت منج طلو
میزان عقرب	مشتري وج قوس	دلو عطارد الدمی جدی

در اختیار این طالع سعادت و طالع بداج لطایف ملحوظ شده . اول آنکه در و تدبیرا شرکیت سلطه
نیز اعظم انفاض و تمینید و اصل در خست بهار ساعت جلوس بر سر سلطت صلاح خانه عاشر است و افق
جنتین صلاحی که بقدم آن کارنده کیتی شده باشد و امام ابو الحامد غزنوی که از اکابر ارباب
تجیم است فرموده که روستا برای این کار طالع عقرب اختیار کنند و تدبیرا شرکیت سلطه
نیز اعظم است و البته ملکه که اینجا نیز اعظم خود و در بیت نما شرکیت سلطه و تدبیرا شرکیت سلطه
شای که در او جنتی امید بود . در خست و درش روز جاوید بود . چون چنانچه او جهان نما در و روشن
آنرا که مرتی به خود شید بود . خانه دوم که خانه است سرطان اتفاق افتاد . و تدبیرا شرکیت سلطه
خانه است در خانه یازدهم که خانه امید است فوق الارض و قریع یا خست و البته است که در آن
مقاله غز این و گنوز عالم می باشد خست بدست کنوز قابل بود و در آنجا پستیرم که تعلق فرشت
و پیوند دارد و است و صاحبان نیز اعظم در و تدبیرا شرکیت سلطه و تدبیرا شرکیت سلطه

شاهنشاهی باشند و خانه چهارم سبزه که آنرا تدا لارض خوانند و منسوب به اقبال امور و احوال
و صاحب او در نهم که بیت السخاست دلیل شده بر حسن عاقبت و نبات ملک عروسه خانه پنجم میوه است
که خانه فردند و عشرت و بهیه است و صاحب او زمره در حاکم کربج شرف دوست دلالت که در آن
خزانه ان سعادت چون بطرفت و غنمت بادشاهی قرین باشند و در سایه دولت و کف عاقبت
ترتیب یافته و اقداح افراح انجمن سرور بزال انفعال لالب باشد و قوا فل به ایا از چهار کعبه عالم
بر استان دولت او بار کشایند خانه ششم عقاب که خانه حمید و خدم و اراض است صاحب او مرغ در خانه
سلطنت واقع شده علامت بر خراج اعتدال سعادت امتزاج و بر بسیاری عثمان و فادار و کوه
جانب پاشتری اگر چه در قوس است اما بحسب تقویه البیوت بخانه ششم شارسا و ده جا وید بکنده خانه
مستم قوس و در عاریست نظیر طالع و آن خانه اعداست چون بحسب تقویه البیوت از کوب سحر است
بر مقهوری اعدای دولت ابد قرین و لیلیت قوی خانه ششم جدی است متعلق به اریشت و صاحب خانه
در یازدهم و لیست برین که سعاده موروثی قرین مال کالات و اقی باشد خانه نهم و دهم و دین
و سفر منسوب و عطار که صاحب طالع است آنجاست و بنظر تثلیث ناظر طالع آمده اقامه انوار
و انش میکند و غیرت از صدق فکر در امور دین و دولت و احابت تدبیر در باب سفر و موافقت
آن یقویت دولت سه شاهی که بعل و فزون خوانمیش در راه خدای ره نون خویش
مر جند که سایه خدا بندشمان او هم خدایت سایه چون خویش خانه دهم حاکم که آنرا و تدا لارض
خوانند خانه سلطنت و امانت نیز اعظم و در سر و مرجع انجاست همیشه ایام سلطنت پیش بگذرد
و اسباب شوکت و امانت صاحب طالع روز افزون باشد و امانت مالی در ریاست بدولت او بر آید
خانه یازدهم حل منشعب بر جا و اعدا است بیت الشرف نیز اعظم افتاده و قوس سیر زاید انوار انجا
بر آید که بخاطر اقدس سبزه و دی و بهودی بر آید و در میان بوسید این دولت غلی کامکار
شود خانه دوازدهم خود است و آن خانه اعداست از کوب عالی افتاده و مرجع از دهم ناظر دشمن دین
و دولت به صام برای خون انعام تقویه نیز اصغر و در محل که خانه شرف نیز اعظم افتاده است و اکابر این فن

تقریب کرده اند که در زائچہ جلوس اختیار فرموده واسطه افتاده است از اجرام ملکی و اجرام سفلی
حمل باید و این پس معتبر داشته اند و غیره از علم بشری اتعالی دارد و خداوند عاشر و هفتم
و مجموع یافت و خانه طالع هوایی است و اینها ولایت بر آسمانی عاشر و نهم و بر زمین و ثلث و ثلث
پادشاهی میکنند و سهم السعاده قوی حال است چه در اسد که خانه نهم است تحقق دارد و صاحب اود داشته
انده و مشتری که دلیل صدق بهشت در هفتم خانه خود کمال سعاده دارد و خداوند عاشر و نهم و بر زمین
امور ملکی و مهمات سلطنت در ترقی و تزاید باشد و بعضی از بیت الطالع و خانه نهم و هفتم الطالع آمده
و عطار و باقر و دوستی دارد و این همه دلایل سلطنت برکشیش کار بطریق بر بود و از این است
برینل مقصود و شرح لطایف این زائچہ و بهای آن از حیطه تحریر و احاطه تقریر و ذلت و قایق شناسان عالم
آسمانی و درجات دانان صفای سلاب الهی بچ کثرت و تقویم فطنت میداند که از زمانی که ابتدا بخش
افلاک و کواکب شده و انتظام عالم ناموت کوب لباب آفرینش است با تمام اجرام ملکی گرفته این چنین عالم
بزرگ بزرگی بخش که جبرین سعاده ابدی در ضمن آن مطابقت معلوم که چند گذشته باشد و یکی از منتبان سلسله
نظم در تاریخ جلوس اشرف گفته سه از خطبه شاد وقت بفرستد و زکریا عدل چون کار باز شد
بنیشت تحت سلطنت بفرستد . تاریخ جلوس نصرت بفرستد . و صبح جلوس خداوند عالم پناه نیز مشهور
سال سعاده انتظام است و عبارت که بخش نیز تاریخ این زمان سعاده توانان است که مولانا نورالدین ترقی
نخستین خانه سعادت نموده بود ذکر وضع تاریخ جدید از سید جلوس حضرت شامشای بر چهار صافی در دهان
انصاف پذیر پوشیده مانند که هم مشیت بردن ترا که آن برین گفته که نظام سلسله عالمی حفظ وقت و تعیین تاریخ
صیرت نه بند و تعیین وقایع و تبیین سوانح و تاریخ سنین و شهر تخصیص و تحفیف یا بدوست ازلی جان جریان
یافته که بعد از چند کاه امری عظیم را بعد از تاریخ سازند و احکام و معاملات دینی و دنیوی را باین مبنی
کرده اند و چون جلوس اشرف از خواص فرزندکی و از زوای جمعی سزاواران بود که هر چه در دست
بیعت و مقدمه ظهور سعادت نامشایی کرده و باهام ربانی که در منبر قدسی حضرت شامشای پیر ترازو
بواقف آرای احباب پرای حکمت پروران بالغ نظر که فروغ قبول حضرت شامشای یافته بود و تدابیر

[illegible]

کیمی سطح بر تو از عقل یافت که حکام ملک غریب و سایر مقتدیان مهابت ملک و الهی بتفاوت مراتب و طبقات
 طبقات بر ترازو و ترازو حکام شایسته شایسته و مستطرب بود و بدانند که چون شایسته است و الهی معروف است
 که کار نام از خواص و خواص که بدایع و دایع نبی اند در خلال آمانی و آمانی شایسته از این و از این حال بود و این
 که می را که مشق و ابدل و منهد و مالموین است در درم فیات الهی معروف و از دور قبه عقیدت خود را از
 انوار و تعلیم که از باب مل کلم و اسباب نقل با جهنم دست روبرو اند و در هیچ ادیان و فرق و جرات و
 آن بالغ و جود و ادیان است و باید داشته در تحصیل اسباب تحقیر محضوت گردانند و در ممالک مطالب گیر و جویند
 بی بدرد و دلیل قدم نهند و در مشایخ مقام خود غیر از قطیرا الهی اشارت است شرف و تهاجید و غیر احوالیت پذیر
 با استکمال و تکمیل همواره در حقایق علمی و وقایع حکمی نظری انداز و دلیلیت و هدایت نبی از مبادی عالم
 و سید الهیات و حار دات مستغنی و مستغنیست و از آن ماسلف و خلف نیز مقتضای حسن بریت
 و صفای حقیقت غلط و بره مند و برین لایون جوهر بر تقویم معارف اصل که بر بیان این فایده تیز که کویینج باشد
 خود به یکگون تالی مشافه و تقابلی و فتح رای غیر منوط و ای غنی افتاد و دورین اوزاق کلیه و بهشت بود و خود که
 بعد از ظهور قری را بعد از استتال گرفته اند که زمان اغراض غلبت است و از آن زبان الهی که شایسته که نیست
 و این سیه باطن بعضی تعلیم و جهالت و فایات غوایت و صفات ابتدای نام را بر غلبت نهاده اند و آنکه
 بطلان این علم با حاصل و عدم استناد آن بدلیل روشن تر از آنست که با استدلال احتیاج افتد و از این رو
 متدین این طایفه جان بساط خرد و جلال رسیده و مطابق آن کتب مجرب و معتبر که در این باب است
 در آوردند که بعد از ظهور قری پیش قدم ما از ابتدا کار روشن شد این جانب است که به جهت تیر و کور
 از زبان ایشان شکل کجی نامزد و از زبان بکر با حقیقت بود و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 روشن روشن متروک و مجهول نهاده است و به جهت آنکه اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول
 بدین است بنا بر آن حکم مقدس سعاده قاضی است که در باب تحقیر و انحطاط تحقیر و انحطاط تحقیر و انحطاط
 خود به مدار تقویمهای خود را بر طریقه انبیه و تحقیر و تحقیر و تحقیر و تحقیر و تحقیر و تحقیر و تحقیر
 از طرف اقدس مزین فرموده و مستقیم که برین نظر ظاهر است که نیست درین استناد که با و اقامت مستقیم

عرض پس ایند که بر ظاهر الهامی تأثیر پوشیده نیست که مقصود از وضع تاریخ آنست که اوقات مهمات و معاملات
 با سلسله معلوم شود و بنوعی که احدی را مجال تنازع نباشد مثل آنکه نقض بیابیت شود یا اجاره کرد یا قرض
 گرفت و در ادای آن مدت چهار سال و چهار ماه مثلاً قرار داد تا بعد از معین نباشد چنین این مدت متعمر
 بن معتد خواهد بود و پدید است که هرگاه ابتدای تاریخی عهد بید گذشته باشد وضع تاریخ تازه فزون بود
 بیرو به است بر جمهور اهل عالم کشد دست و بر دستان موافق افتاد و هر سه که از مبادی احوال آغایت
 حال و اب سلاطین عظام و اساطین مکت آن بوده است که همواره بوسیله اتمام خود اساطین بناهای
 ساده اقتباس را تجدید می ساخته اند و معاذ که از آن روزگار را از مضائق حیرت نجات می بخشید اند
 و الحال چون تاریخ جوئی که آغاز آن از روز ثبات حد و کلفت اجابت نزدیک هزار رسیده تاریخ
 منذ از هزار و پانصد هجرت گذشته و بچنین تواریخ اسپکندی ویزا جردی که از لوف و مانتس تجاوز نموده و بقیه
 و بقا و بیم بطور و ضرورت و نوشته و کتب آن در طرقات معاملات بر اهل عالم خصوصاً بر عوام انسان که
 در این عصر پیشین است بسیار شکل شده و ایضا و ملک و دیار باب منذ تواریخ مختلفه سوارند مثل آنکه
 در ولایت هجرت تاریخ از ابتدای حکومت بچشم سیر است و از آن باز تا حال چهار صد و شصت و پنج سال گذشته
 و در ملک سیرت و کن تاریخ تا بنین است که الحال یک هزار و پانصد و شش سال است و در مالو و مصلی غیر
 آن تاریخ بکبرایت متعارفت که الحال یک هزار و شش صد و هجده و یک سال شده و در ملک کت مرکه حکومت
 آن قلمرو داشته باشد و بعد از آنکه کند و حالت در ثبت مرکه ام معلوم و انایان و قلع و انشور
 انار و شش شخص است که ابتدای هج که ام از تواریخ منذیه از امور عظیم حق اساس نیست اگر بمقتضای علم
 دانست و شمول عظمت خود وضع تاریخی تجد و خود که هم اسانی خلاصه دوران باشد و هم اختلاف تواریخ
 مرتفع کرد و مرایه بزرگ و خنات این راجع حال و مال آن رفیع ادرجات خواهد بود و در کتب معتبره و بیانات
 مستد اوله مثل تاریخ ایمانی و تاریخ جدید که کافی مطرح است که مبادی تاریخ ظهور امری عظیم گردانند مثل ظهور
 تقویم به حصول سلطنتی عظیم و الهی و تبارک و تعالی که درین سلطنت بکبری از عظیم امور و طایل وقایع از
 تمیز با و غیره و قلع حصیه و دیگر فتوحات و تأیید است این قدر در عالم ظهور آمده که مرکه ام بیاض است

و شش

بیل اشیا و دار و قمار آن حضرت مبادی تاریخ چه پدیدار از روز جلوس بر سر سلطنت خود که از آنکه نام آبی و علم
آبی نامتای است که از آن مقام سعادت آثار از روز پست و نهم سال شمسی و سی ام قری می شود و فرماید و این بود
این امر غیرم در اسم شکر گذاری تقدیم رسانیده باشند و هم انجاء مقام طایف عالین بجهول انجامیده باشند
و ایضا در ضمن این عمل غیر کسری شان رفع المکان تاریخ جری که از روز بخت حضرت خیر الانام است
از که معصوم بدین محرم بود اسطه استیلا اهل عدوان که محل شاید توتم نشان عیان عیال الخطه قبل الصیقا
لازم نمی آید خواجه در زمان ملک و یا آنکه تاریخ جری این مقدار امتداد یافته بود و کار باین درجه
شکل شده بود و بخت آسانی تاریخ جلای وضع نمودند تا طایفه که در معاملات کار برایشان مشغول باشند باین وسیله
از آن محبت برآیند و در تقویم ممالک اسلام از عرب و روم و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و غیره ممالک
و جاریست و تنگ مشرقان روز کار و متدیان موجب مردمان بآن تقویم ریح بابر گزرا القاسم این
جمعه و مراعات خواطر طمس این را بوقف قبول رسانیده شد و حکم مقدس تعذیافت که فرموده که در روز یکشنبه
سال جلوس بود از آنکه اتمام تاریخ الهی اعتبار گشت و دانی گشت نیده و از معدن دانش و این واجب الاتباع
عادر شده که ارباب استخراج در تقویم متعارف دیار اسلام خواجه تاریخ عربی و روم و فارسی و بطال
در قوم میانه زند این تاریخ جدید را حمید آنها ساخته ابواب پیر گشاید و در تقویمهای مذکوره ای تواریخ
آنها خصوصاً تاریخ بکر اجیت که اساس آن بر تقویم بود این تاریخ جدید و قلمی نمایند و تعیین متوجه آنها بفرست
و چون در تقویم متعارف سالهای شمسی و ماههای قری بود حکم فرمودند که از ماههای این تاریخ جدید بفرست
باشند و چون دانشوران علم و نقل بخت شکر گذاری و سپاس داری از انشور و تسنین روزی چند بنا سبب نقلی
و مرابطات و مالی بخت سرور ظهور خلائق و خوش حالی طایف انام که باعت جندین خیرات و مبرات
و اختیار فرموده ای و نام نهاده اند و در آن ایام سرست پیرایه اسانس سپاس را حکم ساخته در اهدای مردم
خصوع و خشوع بکریای آبی که خلاصه جادات و زبدیه طاعت مسایع جید تقسیم رسانیده دانی و غیر
منجرب و کبیر قدرت مایه تغفل و احسان گشت و جایز اب مشرت و کا موالی را بر طوطا مکر و کبیر و طوطا
آخوان زمان و ابناهای روز کار گشود و انواع برود احسان نمود و اندن بران جملی جیشهای عالی که تنفیل آن

فیل این منور خایز نور بونوع خواهد چست و از جنین هزار سال جدا و مشهور موهبت بسیار درین
سال محول سلطان عدالت کسرت کماهی حقایق این بوده است و درین دیار بواسطه بعضی امور از شیوع
بود و جهت ارفاق آلی واقعه ای آمار قد آن ایام سرست و جامه رایج سابقه باید که هر جمیع مالک
مردم از امصار جدا و تری بود و درین حسن رایج گردانند و درین معنی کمال اتمام بند و کمال
و تغییر غرضی نگذارند ایام شود و تفصیل اینچنین است و نوروز دهم فروردین ماه الهی سیوم اردیبهشت ماه الهی ششم
خرداد ماه الهی سیزدهم تیر ماه الهی هفتم اردیبهشت ماه الهی چهارم خرداد ماه الهی ششم اردیبهشت ماه الهی ششم
ماه الهی ششم و پانزدهم و پست و سیوم دی ماه الهی دوم بهمن ماه الهی پنجم اسفند ماه
ماه الهی پنجم و پانزدهم اسفند ماه الهی پنجم و پانزدهم اسفند ماه الهی پنجم و پانزدهم اسفند ماه
درین ایام تحبست که در ولادت دولت و سلطه و زمان ظهور یار نقد حقیقت و اراده بود و میرزا اسیران
بن خاندان میرزا بن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید بارسا شش و آسایش ملک به خشان مقرر بود و ولایت
کابل و غزنین و سبب بر آن حدود و از هندو که به آب سهند که بر قیاس شهرت دارد و پوشنده و کاروانی نمود
خان که در آن مرمره کرد و ای این دولت ابدترین برادر و اصل محاذی و انتظام داشت و محمد حکیم حریز قزوینی
سرازمین و غنای طبیعت او در آن دیار آموخته و حال بودند و قندهار با توابع و ولایاتی که بجا بیکر پراختان طراز
اختصاص یافت و انتظام داشت و محمد قلاتی که علم نجاشیت و تنویری اخلاص از عادت و فن بر آن بوده
مردمان و رفاهیت بود و در آن دیار ملک و اهل سابقه با علم تفصیل که از شش یا نهمه دور الحافه کرده و آن
نزدیکی حکومت اسکندر خان اوزبک رونق داشت و نظام سرکار سبیل تبه بر چهلین ششانی بود و سرکار کاجلی
برادر و جید الله خان او در نجاشیت و انتظام یافت و امنیت بخش و انتظام سال زمان و در یک سال بود و در آن
در کابل جلای و آن حدود و بود و در آن مملکت بجا آورد و جید و محمد خان در میان بوده و اجرای احکام بجا
می نمود و بتانگی منایزه طفت بهر یکی از طایفه در کار و مناسبت یافت که هر کدام را به خواستش فرستاد
عزیز و نجاشیت و محال جایگزین تواند گشتیم و بجا را بجا می نمود و هر کدام بخواهش از آن زمان در خدمت
و اهل شانشین میزانت و در آن کمال تو ایام بر او و در خدمت و چون رای جان آردی حضرت شانشین قاضی

میکرد که روزی چند در قباب احتجاب باشند تا جل علم افروز آن حضرت را چه آن حضرت نظار کی نباشد
تیمت دور اندیشی کزین آن بود که در لباس ندی و دنیا عیلم مردم گرفته اندازد حال مکرر به بهترین می
در پیشگاه خاطر مدتی قرار یابد یا و مد کوتا آنروم قباب دریافت کلاست قدسی نه داشت بکری بکشت کی
جهانیا ن چنین سری برودند یا برای آنکه دشمنان تیر و رای جسد اندوز خاطر غبار آلود خود را از بداندیشی
والای عصر قدسی قانع ساخته در تیر کاری خود مشغول باشند یا برای آنکه چون نظر دور بین آن کین تمام نشد
حکمت ل نهی معنوی افاده بود و نظر بر خاکه این دنیای انداختند یا بخت مصطفی بیکر که نال نطوان
دور بین بروقت آن توانست رسید این بادشا و صورت و معنی تمام قنات مالی و کلی به پیران سپرد
خود با روی جگر پرده گان آن حضرت تواند شد و ظاهر چنان زمانه پادشاهی آن توانست بر داشتند
که چنین است و ابوالمعالی حنفی آن آویب بند کردن چون شیت جهان آید ای ایزدای که شام بخش سپید
صوری و معنوی است خلقت سلطنتی را خواهد بدامن بجا بود و بطراز ثبات طرز سازه در خد که ان ملک و ختم
سازان روز کار را بهی شایخ و برک ساخته از پنج دین بر اندازد و ازین شورش انجیزان اغویب پنداری
جذب بود آید که هم و بال ایشان موجب زوال ایشان گردد معنی این معنی است که در آغاز معنی دولت ازلی
شعاع و فروغ خلافت ابدی از خلع اتحاق افاده که چون با فراق اقبال از شکوه دولت حضرت شامعی
سر زنده نیافت و او در کین سلطنت بر عظمت آن حضرت بر تو سعادت مندی گرفت و بهیشتی بود و معنی و غیانی
ابوالمعالی که از خود پرستی حسن و پرستی دنیا جو نرد و باغ او پریشان شده بود و بهیشتی ایچته الی او از مسکنات
رفته چنانچه با جزای او از آنجا زارت او بجزت جهانیانی تا سپیدی غدن آن به روز کار جاکه از شورش
ککب تقصیل شد و درین هنگام که فرمان روانی این قشاده با عالم نباشت و کین نه بود دوران با جندی جلا
خدا و حجاب استوار از شورش و آشوب و الهای ارباب بجز و صاحب خلق خون این غار آلود با این
در قمر خوان قیوم پادشاه اندیشهای جبار پریشان تیافت و سودای سری و بالینوی سری پرست بر پیش
و باغ و تیغ مواد خون او قندست بود و سنگ دیوانه گزیده و برانجود پیش عریب نور و حقیقت یعنی از کینه غولینا
که بزم نهادی و صلاح خود نه پند عاقلان باشد بلکه جز خود در اندیش پندارند از تیر و رای و کرباطی

حق از باطل نشانه از اسباب فریب بدستی او بود و همیشه داری پوشی در باد و فرقه او میرنجید
درین میان پیران و نگاران که زمام ملامت کارگاه سلطنت را بدست کاروانی خود گرفته نام داشتند
اول خدمتی که بعد از جلوس آمد پیران حضرت شامشای بوقوع آورد و نیز گردان این بدست دیوانه بود و
وین سرکشت آنکه چون آن شعل خوس را آورد و سودا در سرچمد و کلاه کمرش شورش از باد غور می کشید
آنها خیالات فاسد ظاهر شدن گرفت و احتمالات فتنه از روی نمودن پدید آمد و در سیوم از
نوروز جلوس اشرف در میان ساعت و کنگشای مجلس عالی ترتیب دادند حضرت شامشای بدو اقبال
بر او کف سلطنت نشسته و سران و سروران جاهشای با آداب خدمت جایجا ایستادند و این بدست
پیش از آنکه این مجلس بدو نشسته ان مشتمل شود پنجم فرستادند که جشنی عالی افتاد یافته و بهامت کلی
در میانست و آمدن ایشان فرود آن بدست خود پرست خدای خند بر تراز کانه بهجت آمدن خود
تسکین نمود و از آنجمله من هنوز از تعزیت بر نیامده ام و بر تقدیر آمدن ملوک حضرت شامشای من چگونه
خواست بود و در مجلس کا خواهم نشست و امر را چون پیش خوانند آمد چون میانه عظیم در طلب اوقت
من از پیران و پیران از تخت و شرح نسبت قرب بیضا اقدس حضرت جهانانی جنت آشنایی و خرمی
آن حضرت بیان نمود و آمدن خود در اشرفی چند دور از کار که چون سودای خام انداخته بود و شرط
که ملاخته با پیران و پیران بدست رات حضرت شامشای نشست و وقت آن شد که باید وقت عالم
و خیالی گشته شد و چون شاه ابوالمعالی دست بپشت در آید که دو لک خان قوی که از جایک است
و چون بدو پیران و پیران بپشتی کرد و از پس در آمد و دوست او گرفته و دستگیر رخت
و در یک ایستادگان پیران و پیران بدست نام بدستی که در کار از پیش رودند شاه ابوالمعالی
از خط جبریت بدست و پیران بدست شایسته از دست و او و مردمی که همراه او بودند چون اکثری
از محکم در سلطنت و تحولات این دو و مان عالی انظام داشتند و پیش او بعلی فراسم آمده بودند
چون روز بدو که در میان کنگشای بود و در آنکه پیران و پیران غایت با دوشای گشته و اول خیر کار کرد
اقبال افتاد و در این جملات و کافون حضرت نیز و در این را از ان بهت متعین داشته اند که عیار

شور بخان فتنه انگیز گرفته خود را آوی که طعنی است بدین نهاد معانی است پس مشکل کشا پیکر نا خوشی که
از و بگور آید بعد از آنکه بنایه فرستاد که این بنای عالی نهاد و جز بدست قدرت ایزدی تعبیر نیابد
و از آن پیشانی نظام بخش در انهدام و انهدام این کاخ و اهل اساس قدرت میسوزند داشته اند
که خود آن سرشته چند کرد اما آوی که حقیقت بد کو سری و بد و رونی و شور انگیزی و فتنه اندوزی بود
پس همان رسید به بنده خانه زندان را بوج و او او در آن سرادار کار آگاهان نیست لیکن ایزد جهان را
چون بیکر قدسی نزد حضرت شاهنشاهی را منظر کاخ درخت و اسلحه خود فرموده است سر رشته از قدرت
چنین خیر اندیشان گسسته اسباب ابقای این جوان معاطه تا فهم را سر انجام داد و در زندان فرستاده
در مبادی سلطنت عالم را آنچه صورت کرده داشته باشد بگور نیاید که در دست اشرار کوشیدن با
جمهور نام لطف نمودنت لیکن چون لطیفیت بصورت کرده در چنین موسم نوروز اقبال بگور نیاید و این بگور
فتنه انگیز را از بیکر کرد و بگور فرستاد و مقتدیان این خدمت اورا بپهلوان گل که محسوس بود
پیر و نمون معاطه تا فهم از ملی پروای یا بداندیشی در نگاه داشت آن بدست فتنه اندوز اقیاط
نگردان آنکه از بنده خانه فرار نمود و میرزا شاه و جمعی که در لاهور بودند پهلوان گل را مقید ساختند
پهلوان از پهلوان موسی ز سر خورده خود را از زندان جماعتی خلاص کرد و منمنی که زمان روای گلبستان
رای زمین او مقروض بود با پستی این خبر خوشحال شده و میرزا شمر را و ابوالعالی که کمره و غمده بنده
و غیر آن بجای که او مقروض بود بطایف لیل طلب داشته مقید ساخت و آن نیز عین حلال و دولت بود و از سوان
و شرت اخراجی این وقت از سال مشور اقبال است بر اهل الامن کابل چون محاطه قسید و لیلی و دولت در دست
مردوسی این دروغ فراغ یافت استیصال کلا در دو کلاستان سواکت بر می برد و درین یورش دولت است
در اصل از در الملک ملی گشت آن بهر بر چشک و مت شاهنشاهی استوار گرفت لیکن از آنجا که خاطر آن
و حضرات پیکان میفرمود و نیز اولیای دولت بر آنجا دل نهاده و این جانب پیکان که تبارکی در دست در دست
قرار داد که جمعی از اخراجی قدیمی و معتبرین در کار ابرار کابل با این بسته و با تولد حضرت پیکان مالد و انیس
و خیال سب بر ملا و این متبه اقبال را از روی در خاک و صبح رنگت می نمودند و تا ثبات قدم در پناه دوم

تبعید

از اندیشه رفیع ولایت که فرموده اند بقدری بازمانند بشارین اندیشه نظام بخش محمد قیصران براس
و شمس الدین محمد خان آنکه و میرزا حسن خان و میرزا خضر خان هزاره و بابوس و خواجہ جلیل الدین
محمد و بخشی و جمعی دیگر را با حساب و ایامیکه انی بخت تقدیم این خدمت از چند روان ساخته بود
بخم از جوس بدترین لشکر را در سایه رایت طغز آیه که مطلع صبح فرود زیت مستال غایت فخر
باین شبایت بجانب کوسپستان سواکف که از بهار نیز که بید نهفت عالی فرمودند آغاز سال و انی
از جوس شامشای یعنی سال از درین از دور اول چون روز کار بسلطت مودت افزو این نور پرورد
آنی روزی گرفت علم و طلیان بزبان عالی و لسان قالی تهیت کویان و شکر کدالان انساط پیچی کردند و یک
موری و معنوی رونق و معنای دیگر یافت بهار جان و تن ببارک بادی آمد و بعد از پست پنج روز از زمان
جلوس تبارخ چهارشنبه پست و ششم پنج اثنای شکر نوروز جهان از وز شد و سلطان خاور و دیار
عظمی دای مجازات محل آمد و جهان شد تازه از باد بهاران و زمین را آبرو از خود باران
خونچم نهاد و غرضی دوست و بکها برورید از غرضی پوست و کل از کل تخت کاوسی بر آورد
بخت چرخ کاوسی بر آورد و زهر شافی شکفته و بهاری و گرفته هر کلی بر کف نشانی
بیراظم جانچه از دیگهای روز کار را طراوت تازه بخشید همچنان تهیت جلوس مقدس شامشای
مسلمه و مستعدان و مودتشان از اران نوید جان پرورد آورد ملک صورت اقبال
یافت عام معنی رونق گرفت ظاهر و مکنه باطل گشته روشنی بر روشنی افزو کسی را که بر درخشش یافت
این نور انزای انجمن صورت و معنی تهیت کویان و دانا و اندک و جینتها از درازی عمر و کامیابی ظاهر و باطن
موری و معنوی بیک بخش بدینجا در باستانی نامها آثار و آثار و کورست بس اندیشه و شکی و مجازای قریب و دای
که تهیت او را چو اسطیغی بذات الله بزبان محلی که بهار جهان دای عبادت از انست فرمایند که تو ای
دانش و مقدار بر کانت این طبع عیا که یازده شصت و چون تو در ۱۱۰ و انش نشان حال و گذشته است
که درگاه امری جلیل الله در دفع انشان را مبداء تاجی بگردانند و فایده آن از نور روزی که ترمیم باشد اعتبار نمود
که پیش را منظور دارند بجز این چند روز پیش از نوروز و ۱۱۰ قبل نوروز استبار کرده و مبداء تاجی

نموده شمس و طای

[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style.]

پرو و نماز میان صف بگشای که پسر کرکی پیر محمد خان بر سر منقار پیش میرفته اند در حوالی کوستان سواکب بنیم رسیده
به سبب یاری ثبات پای تدریجاً است جای به تقدیم رسانیده اند لیکن چون امتداد این کرده و الا لشکر را بقبال
آتی بود و امتداد بکنند بر زمین تهرانی جنگ محض شد یافتند خود را بشهاب بیچاره افتاد و سپاه
محمیان فتح و غیره و زی بر کاه معلی آمد و مورد فو از شمشیر شد و زیات حیات بهشت تشبیه میانی احیای
از سبب نشاء ساخته قریب به ناله در آن حدود جهان آرا بود و اکثر زمین داران آن باتستان بوسه وال
سعادته پذیرگشته سرانجام شرف روز کار خود نمودند و از آنجا که در مجده راه بزرگوت که بود فوراً اعتبار و عزت محبت
کلاه فوقه اقران که می نمود و بر نهشت دولت از لی سعادت زمین بوسه عقبه علی دریافت و در اقدام این
خدمت خود را سابق مضار عبودیت گردانید و بزرگایف تو جهات شامشای شرف اختصاص یافت و از سبب
نصرت آنها که در آن زمان بنظر آمد و احوال عامه نمودن حاجتشان فارغول رست و شرح این قدر است که چون
فصلیه اگر پیش نهاد شدن حضرت بهمانی بنظر آمد حاجتشان که از همان دستشید شیر خان بود و با جمعی فراوان گفت
ما قبول نمود و راه بار حمل که که بنظر ماطت شامشای از اعیان سلطنت شده و پایانه راه و از جمیع راهها
در این مهندستان که گشت و فرزندان و بنایر و قوم او برات و مناصب از جمله رسیدند و با جمعی
برجا که از پیش خواهر یافت در آن ایام سرانجام حایمان بود و چون خان قاتل جاکیر در آنجا متحصن شد و کار بر اهل
طبر بر روی بد شواری مناصب را به خود گردانید و یک طینی و هفت اندیش در میان آمد و بهیچ قلم را گرفت
و چون خانزاد لیت که در طلبه از آن ساخت در یو لاک حضرت شامشای زینت بخش او رنگ فرمان بود
شد و وفات یافت و از آنکه برای صواب اشامی تر دیک خان زار گرفت خان باین شایسته بر سر حاجت
زینت و وفات یافت و بتوابع آن ناحیه انوش بیانات خدمت و در نجاب سیری از ارباب
و حیات از انصاف و تمیز نمود و بدار الملک و علی و حاجت کرد و بنشیند و انوش اساس نظام آرا گشت و در
میان ایام شایخ که از آنکه بنویسند و بجا می نمود که بگذاشت آمد و در آنکلیت نمود و چون در آن غربت
در بکوت به پیران حسن سلوک نمود که از حرم خودی بجا آورد و بود و در بوقت که خان اختیار بدست برده
و در پدید آمدن آن پیر شایخ را در آن پیش نهاد و تمهید بدادست سر بلند شد و در میان اقران پیغمبر و حق نزدیک

کرد و چون ایام باده آن نزدیک رسید بود بخت ایمان طایق در قاضیت جهود تمام بدولت و مغان
 در اجابت فرمود. ساحت قبه جالندرقیم سادات اقبال شد و از دوازده و شش هزار جهان طراوت تاز
 یافت و تاقیپنجا و موبک مقدس در آن عرصه دکنش ظاهر بود و کعبه ارشدید خان و الی کا شرف رسید
 و پس از آن در شرایت گفت و به ایضا نظر اقدس در آورده بشمول عواطف خل الهی شدند و بجای ازین قضا
 عبدالرشید خان پشته سلسله قرب و قرابت موری و معنوی را بس و سیال تحریک می نمود و تاسیس مانی
 باین دو دمان نمود و بنای برای خود کاندشید و حضرت جهانانی بت اشیا فی نیز ادب دروت و نفوت
 بتقدیم میرسانیدند از اجله در آن هنگام که ویرش بند وستان پیش نهادت والا شده بود و خواج عبدالباری
 که از خواجهای سلسله طریقت بندید بود و بکا شرف بسته بود و درینو لاش را به با ستم عباد اقبال موز
 و میرزا شرف الدین حسین را حاکم کا شرف از جانب خود فرستاد که مرام توفیت بجای آورد و هم لوازم نیت
 بتقدیم رساند خواج عبدالباری بر خواج عبدالکافی است و او بر خواج عبدالهادی و او بر خواج عبدالعزیز
 و او بر واسطه فرزند خواج احرار است قدس سره و میرزا شرف الدین ذکر بر خواج معین است و خواج معین خیر
 نهادند و خواج برادر خود خواج عبدالهادی بر خواج عبدالعزیز است و میرزا شرف الدین حسین باین سکت
 بهر اسی خواج عبدالباری آمده و دریافت عزت می نمود و میرزا ابوالقاسم صاحب مایه تمام دارد
 و دایره میرزا کوچک یکم دختر میرزا ملک تزدی است و آن غنیمت و خیر فخر جهان یکم صیبه قدسیه
 حضرت خاقان سعید سلطان ابوسعید میرزا است و بر تبریز و در اندک فرصتی بلند شد و بر تبریز امیر الامرای
 رسید به بانسب موری خدمت شایسته صمیمه آن کرد و بنید و ظاهر را تر جان باطن خود و مایه
 به عیالیه بلند اخلاص شد این در کامیست که ایضا یکروزه اخلاص را ایضا ایضا بهر میباید و عیالیه
 بنام سگ راه و منشود و کنوخی که زیاده بنیایا کرمت فرمودن از قانون عدالت بهر حق است
 بر عدالت را مکانی است دیگر و تغیر را یا یکای دیگر که جلا جلال این امور ازین خدیو صورت مغان
 این را فرودن جایز کفرن است باید و نامرد و انکس مر ملاز دیند حالت و را و و نسق و احوالست
 موری مدد شد در راه با خود دارد و بر تقدیر و نوح آن خد شهنشبت موری و مایه شبت ظاهری و در حصول

مقصود بکار نیاید را بطریق موعود و پاک نهادی باطنی می باید تا در ملک اخلاص کامل ببار تواند نمود و لهذا هر
حال نسبتان قائمان دنیا در درگاه معلی آمد و دعوی اراکات و اخلاص کردند و چون تاکی این است
دولت چنانچه بکار بر جهان نیانست و راند که فرصتی بیک ذاتی و به نهادی بظهور آمد و بجزایات آن
رسیدند آنرا که پاک درون بودند و از اصالت موعود بهره مند و زبردت بایشان افزوده و آنکه
طراز معانی ظاهر را در پوشش غیب باطن ساختند کندی و جو فروشی میکرد و مدعا بقت کار با انواع
خمران و نکال گرفتار گشته شرمند و ازل و ابد شدند و بجا بجز حال میرزا شرف الدین حسین و مدخل او
برت بخش بودند آن حساب نگاه دارند است و اندک از بسیار هر کدام در محل خود یاد کرده
راه سعادتندی بر جهود خلافت کش و خواهد کرد و درین هنگام که جالند فقیه سر اوقات عزت بود
کمال خان لکچر سلطان سارنگ که برادر خرد سلطان آدم گلرست بنیشت گرمی و دولتی وای قدیم آمد
دولت زمین بوس دریافت و مشمول مرام خردانی گشته در جرگه امر انشلاک یافت و در جنگ میموی
و غیران خدمات شایسته کرده و مدد تو به خاص حضرت شاهنشاهی گشت ذکرناحق شناسی میرزا سلیمان
و محاربه نمودن از حصار کابل را و برکشتن و صلح و غلبه نمودن و استیلا برین هنگام سعادت پر ای که محکب معلی در بلند نظام
بخش جهان بود و خبری و طیان میرزا سلیمان بسامع اقبال رسید و اتمام در فرستادن کوکب
شدت فیصل این گشت آنکه چون خبر و حشت اثر شنفتار شدن حضرت جهانانی جنت ایشانی بکابل
و به نشان رسید میرزا سلیمان و بر ش میز ابراهیم چه بقضای آنکه در آن مزد بوم از حقیقت و اخلاص
کم نشان میدادند و بجز از معادله فقهی و کمالی آنها که از پاینده سوداگری فرو داده خزان خود طلب نمیدادند
و بجز از به ذاتی و به درونی که سود خود را در زیان دیگران اندیشیدند و به بدخواهی تیره باطلان کوتاه اندیش
که جز به خود نمانی نقد نظرشان نیفتد و تحریص حرم یکم کوی میرزا که دار سعادت مالی و کللی میرزا اتی اتفاق
او صورت نبستی و میرزا از کوکب دلی او را بر خود مسلط ساخته بود و بخش کوتاه اندیشی غافل از آنکه میرزا
خلافت بملوس اقدس از قلع آسمانی گرفته نقد فرمان برداری و بیدگی موروثی حضرت شاهنشاهی که
خدمتش نمایان بود کی و اطاعتش طاعت ایزدی است پرده آن آمده سرطیان برداشته و میرزا

سیدان نظر بر می و میج زمانه و صنوف طایفه این خدیو جهان کرده و جلال جهان آرا بود و جدا از اختیاری
 سلطنت شد در زمانی که موسم قی کزاری و پاداش نعمت رسیدگی بود که نمی تربیت و رعایت خدمت
 کیستی ستانی فردوس مکانی و حضرت جهانانی جنت آشیانی بر سید خدمات بلند بر ظهور
 آورده و مورد آفرین جهانیان گردیده و به نسبت در دست و دهن و دلق جوهر اغلاص خود را بر یک امتحان آفرین
 بهر رسا نده گایاب صورت و معنی شود از فرما تیردای و نامحسوسکی از پی تحقیقان ناقص شناس گشته و آثار
 جلالی احسان را باب عیان شسته بر خاک طغیان انداخت و جوی را به توفیق مبدل ساخته راهی
 از روی پیش گرفت و از کوهستان بدشتان لشکری پراکنده بهم رسانده دست اندازی کابل پیش نهاد
 خاطر داشت شناس خود ساخت حرم یکم و عزیز و پس یکم که کوچ میزد بود و در میرزا ابراهیم و یونی نعمت
 مشهور و در میادای ایامی که حضرت جهانانی توجه تیر اندازستان شده بود و اسطر اسامی عزیت میرزا امتدال
 آمد و بود که حضرات توحی صحت پلور یکم و کلبدن یکم مشیرهای کرای حضرت جهانانی جنت آشیانی را
 خدمت نمود و پرستش نماید و لازم سوکاری و سایر آداب خدمت به تقدیم رساند که به یکم آمدن خود را
 خود را از روی تدبیر چنین داناندا با حقیقت کاران بود که یکم از میرزا اسدیان و میرزا ابراهیم که بر سرش بود
 ریخته و بر آمد و باین اندیشه که سز حجاز در پیش دارم و باعث ریختن آنکه چون یکم بغیر فی را می تدبیر
 همت مالی و یکی بدشتان از پیش خود گرفت و در نو افش کروی و تیر انداختن کروی و یکی استقلال تمام
 یافت حد پنجاهی شک و صلح سخن ساز از نه اتی سخنان ناشایسته و به نسبت کرده و خاطر میرزا ابراهیم
 آورده و بدشتان تا آنکه آن ترک سده لوح از بغای رفته حیدر یکم برادر خود یکم را که مردم او را مهم می دانند
 بهمانه که در گذشت یکم ریخته و بجای آمد و چند بار در خدمت حضرات سر اوقات صحبت بود و بعد از آن به
 از کار خود منبشان شده و مردم دستار یکم را باز گردانیده و بر و نند و او از کوتاهی عقل و تیرگی باطن بر
 احوال کابل اطلاع یافته که فرسخ آنرا بخود قرار داد و در نظر میرزا اسدیان صورت گرفتن این ولایت را
 به دولت هر دوشی که میگردید لیکن از لشکر حضرت جهانانی این تیر با طنان طارین را بجال آن نمی شد
 چون حادثه آنکه نیز ظهور یافت این دلی نعمت که از نعمت دزدی را چه مبر ساکت و ساکت و بال و خاکش

سخن چون بر حقیقت کار اطلاع یافت بمقتضای مقرر اندیش خود جنگ منف قرار داد و به انجام اسباب قتل
 اشتغال نمود و دل بر خصم نهاد و تیغ کشت و ریخت قلمه کابل و در دستش و پاره پاره و خسته و پیش از آنکه نزد
 فتنه سالار حوالی کابل بخار تفرقه انداخته حقیقت شورش انگیزی و عهد اندوختی را عرضه داشت کرده بدرگاه
 کبکی پناه فرستاد و میرزا اکثریت خود را وقت او بیای دوست را در نظر کو تا بهین آورده کوچ کوچ او را
 سال اول الهی که او اسط بهادر بود آمد کابل را محاصره نمود و در صدد اول اثبات تسلط و افشای مکر ساخته جنگ و جدل
 قدم پیش نهاد و میان کابلان حقیقت کشید و در جانشینان جرات نشان هنگام کارزار کرم شد و آتش کبر و از زبان
 روان گرفت بر روز جوانان کار طلب از جانب پیرزاسیان پای قلعه فتنه و او دلیری و دلاوری میدادند و فتنه
 از اندازد بیرون نهاد و بدرواز می تاختند و اخلاص نشان کابل در محاطت قلعه کمال اتمام بجای آورده
 از بالای محاصره بزرگ توب و تحکیم باره کار این علی القدا لانی خود ندیده و بهادران بشیر دل پاکباز از
 قلعه برآمد و به جلالت و نهالت میدادند چون این خبر از زبان اخلاص پسر افتاد و بر اقبال او بهر نوع خست
 آتش نشانی داشتند با وجود افزونی مخالف نظر و منصوب گشتند هیچ اندیشه بی طوفی گزین این طبعه را می
 چون حقیقت حال رسید عارض منحنی کثوف نیز جهان تاب شد تو به نورستان لشکر فرمودند جمعی
 بعضی رفتند بیدند که مانع مردم که بخت آوردن عزات صادق صحت و فتنه اندی را این کار کفایت میکند
 و هنوز رای جهان آردانی بخت اتمام بعضی محاسن ضروری مالک مدد و سببان قرار فرستاد و کینه نداده
 که نیکو الهی که کابل و کابلان و غیره نیز از اینجاست یافت و گروهی که بخت آوردن عزات مدد سات پیکان
 بود تا که هر چه یک محاصر نشدند با چون نزدیک نیلاب رسیدند و غراندن لشکر مند و ستان و کابل مشهور
 شد با پشت انوازی متحصان و بر همه زدگی خاطر غفلت کشید پیرزاد است و در تیرات زدن بیکدیگر و مکرش آمد
 تا فتنه خان به خشی را که او فتنه خان او بدید و مثل قابل شد بخانه علی انان در جای خواب و بهر دست
 فرستاد و فتنه خان نزد پیرزاد آمد و در دستش کاردی خود را بدیدیم و سبب کار و یافت فتنه خان
 بدیدند و خود بخانه داشتند و علی حده دست و آتش به بخت نهاد و در اشمول احسان خود ساخته
 فتنه خان بدید که نو که فتنه خان فتنه خان معیت اصل محاصر فتنه خان او شد و این فتنه پیرزاد

ز دست و اسلحه ذاتی و بخت مندی
 بی عمر کلا بخت و تربیت حضرت شاهنشاهی
 زیافته از کافان عتبه ط

که با وجود کمال کمالی و محلی بر چنین ایلی دور بین خلاف واقع غارتان کشته کمال استعداده و خواهی احوال
 برین گشت و الخیر همین تدبیر روز اندیش ز کار شکر با تمام رساند جدا جدا کما و ستم خان فرستاده را سخت
 داد و پیغام داد که همه لشکر من با چنین خدیو زمان اعتقاد دارم درون حصار آتشد مردم را خلاص مرد همیشه
 که پرفزون شده و جنگ بر تو ام که و لیکن مردم احتیاط از دست نمیدم و حدش که از وقتی دستان خود را می
 سرانجام یافته است و با این همه لشکر دستان که از مورو و قزوین است با ستم تمام پادشاه رسیدن
 اندیشه ناخواب بر کرد و خود را بجای از نیمی انگشت نای خاص و عام و نعل پادشاهی بر رخسار دولت کشت
 نجاست را بده و توان فریخت بر جای آنکه این کرده و الا لشکر بر ستیاری دولت از حقیقت این مرتبه و از آنکه
 شده با همان اخص سر بندی یافته باشند این طایفه سید را بکند با قیوم و افسانه از جای توان بر دیر زک
 با تیر پنهانی سکنان آن مرز و بوم و کم از وقتی اهل قصبه طمع خام در سر داشت یکبارگی تا امید شد نه رای بودن
 و نه روی گشتن داشت از همه راه بسته و تا امید گشته دل بر صلح نهاد و تا فوجی خازان باز بقوه فرستاد و تا
 چون قیامت احوال رعایا از امتداد حاکم در یافتند بود و بشراط غلبه و صلح خود منتهی که دل بکشته شدن
 نماند و بود و در محال خود تو بکند دل متعصمان شود و صلح را می شد فرستاده چون کاروان بود اول شرط
 آنرا ساخت که خطبه بنام آن کم نام که تو حمله ای ادب مغایر تمام خوانده شود و منعم خان در اینجا ملک می
 تیر بر منافع آن خطه نمانده آشته قرار بر چنین سوادب داده شرط دیگر آنکه آن روی آب باران به بدشان
 متعلق بود و بریز اسلوب باشد منعمان بطاعت باطن قبول این معنی و نصیب داد که همه از
 مساجد بخیر جدی از مردم خطبه را بروشی که قرار یافت بود و خواستند میرزا اجماع قاضی و ولایت مذکور
 مقدم بر کتاب باران که آشته بود منعمان میرزا اجماع شود و بر گشتن میرزا اسان بود و بر تیر تیرین شکر
 همان و چون من اخص بندگان در دست چنان کابل از چنگال چنین مردم تا قیامت من اخص شد لیکن
 معذرت من کنان نظام دیگر نیست و میرزا اجماع من اخص بر ای از بدو و خیر یه سرانجام دهنده و بخیر
 رفت منجهان احمد او را که دولت قاهره که من اخص اقبال شایسته بود و من بر اسطوره و فرزند و من
 و بر تیر تیرین ساروغریتهای نای خاص کفر تیر تیرین حسیان کفر و خدا قبال بدترین که علامت رکاب حضرت

شاهی و پادشاهی در تمام پادشاهی اول او بود چنانچه گشتند و بگفتند بر تیریزانی و ادب
و این و مشتمل بر آنکه سر احوال و درگاه و دولت چیده بود و سرافکند و باستان بوسه درگاه و پادشاهی
آورد و اگر چه در آن مری که در خانه سلطنت در میزداد و آن میرزا را تمام نموده و کار فرمایان معنوی در کار
بود و تیریزی او را در کنار او نهادند و چنانچه در جای خود که از شش پا در آن کار چون کابلیان در عایت از
بود و از او داشت و باب طمان نجات یا نشسته قرار گرفت که هر دو عفت حضرت مریم مکانی و بگفتند
یکم و سایر خدات بارگاه و محبت بوجب توهم قدسی متوجه اند و نشان شدند و بچه و سعادت و برادران
محبت قیمن منبت حضرت شامشای نوره بر نهایی موزی و معنوی بجدات سکرانیز و بجهای و در بخت
تتمه حالات و واقعات در رسم اچا ز و اجمال نقش زده قدم و قلم و قدم خواستند استماع خرفتنه ایزدی و بیو
تجلان و نصف مرکب اقبال بزم آن سید روزگار و مؤدعاه نظام بخش از مهمات بگفتند
بچه بایر چنانچه شده بود و باطن جهان آدای از برسم زدگی کابلی بجهان نکوانی داشت که بفرسید و بیکی
سبب است که سودای سلطنت در دماغ فاسد او چیده بود و اندکی از احوال او که از رخ یافت و چنانچه
او با امرای عظام و پایی نجات از بار قتل یاقین و برفت و در آورده و در الملک و ملی تبارخ روز
هی و یکم بود و آلهی موافق مشتمل می بود در قصبه جان که غنیمت سر اوقات اقبال بود و رسید و بخیال این
سکر گشت آنکه میوه تیره روزگار با ابراهیم که مدعی سلطنت بود و بگفتار روی و او همه جا غالب آمد سلطان
محمد که در بنگار اسم و دوری بود و بگفته بود و گشت و او همه مرحله پوی کسب نیشی کرد و انید و باقی
کرد و بی و در کشتن و قوتان بگفتار که همه در بیست و او در بیست و او و مو که با مخالفان مبارز خان بزرگوار
غالب آمد و از بطنهای که او را روی نمود و او را در پیشانی تبارخ و در او و او و در نیافت که اگر اقبال
بر بطن تری از خویشی جوید و کار و کار که باعث ویری آن نمی شود و که خود را بر کوه آهین و اساسی
بزرگوار و بزرگوار که حضرت جهان بانی بپایند و آنکه حق بپایند و نشان فرموده اند و داشت غل و بیکر مشغول و داشت
و در پیش بطن و بگفتار و اکنون که مستند بخت و خود جهان آدای حضرت شامشای روی گرفت
تا در آن مخالفان خود و بگفته است با همه ادوات و آن که در آن و بگفتار و غرق مبارز خان

که اندکی از احوال او سبب اجبار او یافت در چادره که داشته متوجه دهلی شد و امرای نصرت قرین که بر سر کار آمدند
 بمنزله او و در صلاح وقت دیده و بدلی محج شده نه ترحمی پنهان ناظم اشتات گشته استند و یکبارگی بنه و کمره نام
 بر یکبارگی کشتن رسم زده سلطان روز کار تو اندر شد فراموش آورد و سبانی کلانده اند یکبارگی که پادشاه این
 بیست از اقطار مملکت گرد آمدند که طبعین شایسته که بحد و سبیل برنج یعنی از اصفهان فخر و دل این قبه
 رشتن داشت نتوانست خود را با و بیای دولت ملحق ساخت و بجای احوال او اگر شاد و بخان که از امرای ترک
 مانند خان بود و اکثر پنهانی سرکار سبیل در خور و تصرف خود داشت طبعین درین سال که مبداء سال
 آه است و امید که بساده نامتناهی مقرون باشد بدفع او تو بدو و بعضی از اعیان طایفه خود مثل محبت خان
 و لطیف خان و غیاث الدین را بیشتر از خود فرستاد که از آب سب که شسته فخر آمدن او باشند و این کار
 با و مرداکی از تدبیر و احتیاط که نخستین پایه پوشند بیت پادشاه شاد و بخان نامی بر سر ایشان رجبت و این
 نامها در همان بی تو زک جنگ کرده و غمان ایستاد و از دست دو و در لطیفان با جمعی در آب فرو رفت علی
 طبعین از استماع این سانحه با جمعی از طایفه اقبال که کوکب او بود و مثل مهدی قاسمان و بابا سید
 نجف و محمد امین دیوانه شورش کرده و با این شایسته بیعت شاد و بخان روان شدند که قرار یافتند
 که صاحب آن از آب سب عبور کنند و شسته تر و با پنهان رسید که میسر با بستند و تمام یاب و مناسب
 وقت است که دفع آشوب این تیره بخت سپید روز کار را از هم بهایت دانسته در ساعت متوجه این حدود
 شوند طبعین از ان کار دست باز داشته روی بدلی آورد و بیشتر از آنکه میسر بود بوجبت شورش
 که بخت آن جز این و چون ندانند بیدار خواندیشهای تبار مولانا پیر محمد شروانی حاشا حاشا یک کجی کرد
 خود و روش خود را منتهی بر ضد و بهمان باشد یکبارگی ظهور آید و مرتبه کار این خدیو او را یک
 اقبال بخشد و سنان در سر تو بیاید و دی و دولت این موبد تا بید است سواد کی که خود را از او بطلبند
 غمگین کرد و پای ثبات از دست او و ندو و دی که با بختند و سنان بود و تفرق میسر و در هر حال به بخت
 و نخت از برای او که دید و بجای ازین سانحه عجزت بخش است که بیشتر ازین غلبه آن سپید بخت بر غلبه اقبال
 که در کشتن سنان مرطوب و بار بار در اندیشهای تبار خواندیشته بود و درین مقام که دانه با کبر و خشت بهمانند

تحت آشیانی در اقطار ملک اشتراف یافت آنکه تا پیشی زمان هیچ وجه خیال کرده آن ولیزلی با که بران قصد که
 با موبک اقبال حضرت شامشاهی که تا نید از وی مستحل اقطاع کارگاه سلطنت این خدیو زمانست با بی لیا
 از بسلاطین بیرون نهاده پیکار نماید آن ظاهرین تا درست صغرن این بزرگ عالم را که پرده نورانی بزرگ
 این فرمانده روزگار از دست بود و سر مایه مزید ولیری خود ساخت و فرزندانه و کثرت فکر و سایر اسباب
 بخت که که آشفته جذیع فرمان روایان هندوستان بود موجب مزید جرات و جرات او کثرت و بر آمدن
 امرای نصرت پیش از شهر و قهبات ملک خرد سپه سبب زیادتی غرور آن تیردای شد تا آنکه با نجا
 نزار و سوار و نزار فیل و پنجاه و یک کان و بانده ضرب زن و معابد این دایه تا خواب کشت تروی پیکان
 در دلی لادیم نبات پای و مراسم حقیقت اندیشی بجای آورده تدبیرات متحن پیش نهاد خود ساخت و اکثر
 که از اقطاع خود بر خاسته آمد بودند فراموش نمود سرانجام این معرکه اقبال نمود و دل خود را در نباتات
 فروغ افزایش و دوسم در ماندای و دلا و در ادل بخشید تا آنکه پست و چهارم هر ماه آبی سال اول فوت
 و در سه شب غره شرفی چه بنده و شفت و پیه میموی سیاحت با جان استوار و نزدیک بدلی رسید
 در حوالی علی آباد و فرود آمد او و خوانین با هم جمع شد صحبت کنش و بزم شورت آر استیضاحی از شیر و انان
 روی احتیاط و طایفه از شتر و لان از راه بسبب لی یک را نمی نیت من نشان آن بود که لایق دولت است
 تا آن زمان که موبک اقبال شامشاهی بیاید بر وضعی که باشد قلعه را استیقام داده و جویای خدمت شهنش
 با شیم و کردی بخت را تا آنکه نعلین پنهان و امرای آن حد و موقوف میداشته طبعه از بهادران جان نیاموس
 که که معرکه زدیم و در نظر اقطاع از زمین شان از عشر تا بزم خوشتر و میکفتند که فرمت را غنیمت دانستند
 زار نماییم گفته اند سه زمانه از آنکس بستاند که او کار را موز زد کند آخر معلومها بر پای
 قرار یافت و مدد نهد و بخت شده که متبشند و روز را در پست و بزم و آبی و موی و زنجار
 شته و نیم فی الجمله از هر دو طرف قهرها آراسته شد غول شهابت تروی پیکان اقطاع یافت اضمحان
 و اضمحان و مولانا پیر محمد شروانی که بر سر و کاست از جانب پیران اغان بخت اقطاع هم لازم بخت
 اقبال با براده شرارت و بر سر مردن حکما را سه تروی پیکان آمد و بدو و بعدین بای قرار یافت

حیدر خان و کامر خان و حیدر بخش و علی دوست خان باریکی و جمعی دیگر بر آنرا را استقام نمودند و هر کس که
و جمعی دیگر بر آنرا را ازینست دادند و باریکی بدال بودند و عبداللہ خان او و یک و قی خان و حسن خان و جمعی دیگر
مرا دل بود و مگر که آرا می میکردند و از جانب غلبت نیز بروشی که نزد او آورند و باشد و باریکی است و برابر
آمد که کوششهای مردانه بجای آوردند و مبارزان از دو جانب دل از جان برداشته کارزاری نمودند و جان
بشارت نیز است مرا دل و جوانان را پس که اقبال شرایط مردانگی تقدیم رسانیده مرا دل و بر آنرا فریم را پیش
برداشتند و بتقابست نشاندند و جایگزین کوششهای مردانه و بردنهای صاحب سمانه این کرد و جان شاد و
رستم و اسفندیار شاد خان بود و زبان زمانه و زمانیان صدای هزاران آفرین داشتند و غایم فرادان
او ای دولت افرو تا بهار مدقیل نامی از ضایع غایم گشت و رای حسین جلوانی که از خطای روسای غایب
غریب بخوشا شد و زیاده از پیرمزار کس درین نیز و مردانهای از مخالفان تیر بهجت بجاکبشتی زد و رفتند
مغز که هنوز با جدیت جمع ساخته موارد را که بزرگترین سبب غلبت کزیده با جمعی از خدایان جان
برده و از لشکر خود جدا شد و وقت که بخت یا وقت نامتقن را منتظر بود درین هنگام که عا که منصور قوی چنین
نموده در پی کوششهای شتاب داشتند و کوهی در غارت مال و نسب اسباب کوشش می نمودند
تروی پیکان که بساط آرای این منور که دلاوری بود با جمعی محدود و ایستاده تماشا میکرد و بیسوی خنده ساز
وقت را غنیمت آنست برین فتح میدان آرای تاخت مرادان خواجہ سلطان علی که با تعلقانی رسیده
بود و میرمنش که اختیار داشت و جمعی دیگر که کس که داشتند و تحت شان یوری کرده و مولانا پیر
خروانی نیز برای شکت بکام سپاه سالاری تروی پیکان یک فرار اختیار نموده تروی پیکان را که ایام
حکومتی از اتمام زمان سلف نزدیک رسیده بود و زندگانی را عزیز نموده و عا که بخت بر خود بسته
و کاری چنین پیش رفته و بختی چنین روی داده بر صورت کس ظاهر شد که از تیرهای چنین بی را در رود
انظار و وحدت یکو معاد سواد که از دست دهد و پاس اعتبار خود که در معنی نگاه با کجای اسباب سلطنت
صاحب خودت نماید و برآیند در همین هنگام صورت چو گویم که خوش بختی شود که آردش بر بختی کرد و بخت
صورت حال این زندگانی دوست برت بخش ارباب خوش شد و درین گفت و گو فطرت بلند غایت

آن کو زلی بهای کم یاب و چون در ماکدا آنها طلب کار با شتم این قدر معاطه ما فهم پستم لیکن میگویم که بنو
مکتب دانشوران خود پرور و بجز به تشریف و و معنی چوست است که گریزند به پشته زخم میوز از ان شیر و کی
توش بکار و او دوست ندارد از نزدیکی و گریختن روی زود و تر یا جال موکب ماکت میگرداند و چنان
رنگ و من با کان بخت کسی که اندک حساسی نگاه دارد و دور میگویم بد جاری و دور موسم شادی با مجبستی
بر این روز بد نه چید جوی از میسبان روز نامی اعمال رسیده ن روی پیکان بهار چنین از قمر مگافیت
لی اخلاصی او که با حضرت جهانی جنت کشیانی در سادی پورش ایران بطور آورد و خیال مینماید مان که
لی اخلاصی چنین باشد و عمل قیام را همین قدر عار و ریزان عدالت بکشد تواند بود که چون خدیو زمان را که
برای تکمیل صورت و منی آورد و اندر لباس خردی دیده و در نظری آورد و میخواست که خود آری بود و بزرگی
ناید ایزد جهان اما آن خوب بند را چنین سزا و کار نهاد و میهای این به کو آه پنی است بک کار گران قضا
و قدر برای ظهور طوت قضا و شاهی غرور و بدستی بنموز انوا ایش داوند تا آن بهمت پندار پست و
نظری که نظران جهان که عالم ازین طبعه مالا است بزرگی ناید انگاه او را که قار که انیده به کاک کون و
انگشت تا خوار و او سر به چشم که نظران کرد و دیالالت حالت این خدیو زمان انگلی و ارسیده و متشال
انجام او که رسید انظام موری و منوبیت پشته اتمام نمایند و باطله میگویم که شک انچه خود را بر تهمذ و کوشش
میچید بطور این معتمد بدع را از حد غنیمت دانسته تقاب تروی عان ننمود و در زمان جنگ که در روز
تجدید ان آندای که در بهار و در ان خطه که از بس که غنیمتی شتافت بود ندیون مراجعت می نمودند حیرت زده
بودند تروی که پیکان میشتافتند و می نمودند ازین بهار الملک و لاه آید شورانهای گشت و بدستی را با
فراسم آورد و چون این حقیقت را بطریق معروض باز میخواست حضرت شامشای به تروی خود و درین
در نظریا و در روز و در ان بساط طشت و معرکه را این صوف اقبال را بهر میگویم معاطع اصداف و
در سر انجام پورش عانی نیست که باعث مسود و مکتف از خود و سزای آن معز و تیرای را در کار او نهاد
نموده و قار با ان که لا نه بگویند و ضلالت و تسلیم بر انچه سباید انکاست بر اتمام اشغال جهانی اندر هستند

نموده

مروجن خاطر جان کش از دزد کندر جمع نمود لشکری از بهادران افلاک کزین را پاشینی خرفه ابرو خان کاز
 نسل فرمان روایان مختلفان بسا اده مصاهره این فائزان علی اخفا صیافت در امرای رفیع قدرشان
 عظیم داشت برای نظام پرکندهای پنجاب و دفع فتنه کندر که آشته قلع و قمع میبوی بداند خشنمیت جهلگی
 ساختند چون عید قربان نزدیک بود برای انتظام جهانیان مراسم عید تقدیم رسانند بهامت محمد زکریا
 دوم آبان ماه الهی موافق روز یکشنبه دهم ذی الحجه که عید قربان بود عید کاغذ خیمه سراوات اقبال گشت اتمام
 لازم جشن میدی که در میان مقام فرمودند و فرمان قضا جریان باسم تره یک عالم و امراد باب و دهی که
 پای شرف اصداریاقت حاصلش آنکه «چنین وقتی که بوجوب سرنوشت اینده که بطن بنهار ری آید و دل
 دست بناید او که کار فرای ابتاع رنگ آمیزی میکند از فرط احتیاط استعداده در ساخت قهقهه نیز فرام آید و ترصد
 و مصل رایت اقبال باشند و روز دیگر بقایه دولت ازلی از انجا نفست فرموده روز آبان دهم آبان ماهی
 موافق روز جمعه دهم این ماه در سر خیمه سراوات اقبال شد و امرای انزام یافته و حقیقتان شیبانی پیش
 رسیدن منور دولت بحدود سرزاده بودند بعد از سعادته با جوس مورد استقامت گشته و از مصلح گشتن پادشاه
 تروی پیکار و تقیل این سرگشت آنکه مراخان تروی یک خان و سرخود و استیلا بر سر استیلا از جانب او در انتظام
 می بود و او نیز خود را سپه آرای لشکر اقبال قرار داده تنبیه بر انداختن پیران انان از خیالت خود داشته که
 فرست مقام داشت و تعجب مذمب این بر اندازد که انان از مقامات دین دانسته چندی بر انداختن کید که
 ساخته فرست بخت و باه و جودین مخالفت که مشاء آن نا فیه که است در جبهه آن نامه ای می و صد یک که
 از راه کزد و تیر و قان بودند و قان برگی هزاره که پسندید پیران انان این وقت را که تروی یک خان
 کزد و قن گشت فحاشت زده و او را ریخته بود غنیمت دانسته طرح دوستی و سلامت طلبت تازه ساخته بسی
 مولانا پیر محمد خان شروانی بخانه خود طلبید و او را در فرگاه که داشته خود بیایه طهارت بیرون رفت و فرمان بران از
 پس او کارش تمام ساختند و خواج سلطان علی و محمد منشی را که کان خالق و زند داری داشتند با خنجر یک که در است
 قریب تروی یک خان داشت که فرموده میقد ساختند و بهر جهت شایسته بخت مصالح و حکم که فرموده پیران پیر
 خود را بطراز سرانجام گلن لی پروا نمود و بشکار مشغول بودند و پیران که از بداندیخی کوتا دیدن زمانه همین بود

[illegible]

بهنگام ولادت و پادشاهی که هر ساله در عید مروانی و کارکنه از یکدیگر میگیرند و این دو تهنیت در آرایش
 صفات عساکر اتمام فرموده برانتهار و جوانان و غول و برهمن و چنار و دل و طبع و توفیق و ادب و حق و التماس این
 جانگیری و آداب صف آرای ترتیب داده بر جاده وقوع و تهنیت گزینان انعام پرست و پادشاهی بنشیند
 و افواج قاهره را بهمان سیوف بزرگ از میان جنگ اوست کارشناسان اعتقاد و کرامت فرمود و هر یک خدیو و جواد
 بر انجام کارگاه اسباب که بهین طریق است محض انتظام اسباب ریاست غلبه را و سنجیده خلق است توکل اسرار
 اقبال مندر اول در نیات مندی این و با بخشش بر آید و مقصود نگارنده اسباب بدست با غلطی آرمیده و پیشانی کشاده
 و دلی نیاز گزین و عزیزی درستی راست و خود مدد و خدای دوستی و پای استوار و دینی و الا و غرضی عالی
 و تهنیتی حلیب و پیر و برافروخته و بی خدای پای دولت در رکاب اقبال نهاده و تهنیت فرمودند و در عرض محکم
 متواتر شتاب و عزای طیان طبیعت است آن خدیو و الا بهر دست و در پی خزان پیری خود خورده و انک
 و رای بود و خود را در تقابل انتقامی و پرده و مغرب داشته گاهان حال جهان آرای سلطنت خویش که در خدای
 قاصد و پیغام دهن ساجد حریف بر این غرض آید و عیار راسان در دست بین و مخلصان حق پسند میگردانند و او را
 اشغال پادشاهی را با بخت شغلی سپرد و بهر آید متاهله و صوری و موزی را از این و چون دانسته نیازمند در کامیابی
 خدا آفرین بی برنده و انشور این می اسباب پرت سبب شناسی و جزو و زوال و الا این اورنگ نشین تخت
 و وزیر کی حالت بگرای این بر کنه که تهنیت برده خود را از اسباب غلبه چون گویم قائل حقیق نظام کارخانه سلطنت میشد
 و بلند از روز بروز کار آن بجا که مقبول حقیق و در نظر روشنی بنشیند و طاعت این ساد و دان حق شناس
 ظلمت رفته عیار مهای زنداند و گرفت اند جان جو ازین روز تا با احوال عبادت قرین بر رخسار جهان گشته را
 روشن خواهد شد و علامه حقیقت کار آنکه روزی که از غلبت پرستد و حق غلبت یافته ملایم و پادشاهی
 بر سرش آید و در تهنیتی سازه روز از این و گاه که اجماع تهنیت است که در این اورنگ حقیقت عیار و تهنیتی
 در اشغال موزی ملایمت تهنیت و قاصد و عیار و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی
 در تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی
 که از اند و در خاک سپردی که تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی

و در ترکی آنحضرت تعارف در آمد و بجا پوی خود در خطاب بملکت زور و دود و جانم از حال شکر حضرت
شکستای طارنشان مکتولان با دیده کراهی و دلششین فغان تیره رای که باین دولت ابدی و ابدی
داشتند که نه از آن بصران به نور آمد که در محل خود که از شش دیده و اندک از خزان زدکی نیز رسیدن که از راه
عالمت نوده با ده نزار کس قیصر کابل آمد و منم خان خانانان بستمادمت عیای حضرت شانشی
با صد و بیست است آنکه و نو و بدلیت اعلان من بفرشت معلوم بودند آنکه در دل میزد که هر که
میامین برکات قدسیان خدیو مصلحت و معنی در و دست آن گرد عالی نزدیکان ناخوبیه عاقبت که او سیم
بخشی با نفس مقدس آن حضرت اندیشه سینه و بکار نمایند قیاس یا دیگر که بگویند خواهد بود و خود در آن خرم
تا دینا نه اکامیت سرگذشت میگویم که در مطلع احوالی طور یافت و درین ایام در بلاد و اماها پند و ستان که
عظیم دید آمد و در اکثر مالک خصوصاً در دیار دهل قلی با العجب شد اگر از در شانی بی یاققه از غلظت اثری بی
دیدند آسمان و مقام خورشید که یکگز شد و جندی با هم بسته آدم تبارای بود و نه و نه ای خودی خستند
اگرچنین پادشاهان جمال جهور مردم تا دو سال کشید اکیال مصوبت تمام داشت و مانا که در ایام گذشته
بود که به عالم ظهور آمد تا میامین جلوس مقدس برادرینک خلافت ناموار پیکار مانده و ناچار پیرای روزگار یکبارگی
دور شرف نموب اقبال حضرت شانشی در دیار با هم بود و سبکتر شدن و بیاسار رسیدن و سبحان اللهی
تو ان احکام تقدیر و تنوع آثار قیام کی ای از زمین بر نیز و که جندین حکمت در آن قیام باشد و هیچ بر کی از
درخت بخند که جندین صفت و طوای آن مندرج بود پس و قلب و سودخی که متعین بر جنبش عالمی باشد از
سحاب و اسرار آنکه در طای آن که نیست که تو اندک رفت و از بگذراست این بزم بزم که هم نظام ظاهر
از سبب و الیاست و هم بهترین و سالی با ایست که از آن باده غایت و خلافت تهنیل این صفت
برای آنکه میبوی سیه بخت از فرازم آمدن اسباب برستون بر اندک از آن که از ش یافت چه هست
نخست و نه از پیران و اندیشه کتیا و نه در راه بیدار علی انجم من چون قیام تروی خان واقع شد که شکر مند
بسیار کی تو می گشته در خلف مبارزان می که اقبال دیر شد و در دشت غرور در شریف و وضع افاده و نیات
فاسد بگویند و نه بیدار چون خبر بخت را بایت اقبال در شکر قیام انتشار یافت میگویند تو بی دران خود را که در کیفیت بخت

بسیار بود و بزرگ و کی بلند گان و بهادران که از اندای گان او بود و پیشتر از خود بقتل پانی پت کو قریب می گشت
و بی باقیه فرستاد و خود در استعداد پیکار شده و بخاطرش راه می یافت و بهر که می گرفتند و باستعمال خواهند نمود
شیر و لان بکار منتهای آمدن تو بجا نرود این خبر شنیده و فوجی را گزیده از تیره وستان بفرستاد و دست را چون سلطان
بر خشی و میرزا علی اوزبک و ساجی خان پیشتر فرستاده که دست برد می نمایند و چون این فوج حقیقت بحیث غریب
نوشته فرستاد و میگوید شبیهانی نیز طور را می ساخت و کار می انداخت و دست به نیروی اقبال شانشی که
در پشت کرایین دولت غل کرده کلاه شیرین بقدیم رسد بخان باید کرد و گزشتین با قفادی چنین استوار چو کار
مستغرق که بجای آورده خلاصه تو بجا نرود را بخوف در آورده و پیش آمد از سطت اقبال مکر مقصود از جنگ را که پیشتر
و میسوی خون گرفته از استیلا این خبر بشکر خود را فرج قریب و دوست راست بنور شا و میان کار خود
از این گشت و دست چپ را به تمام خوانند و خود در میدان نام که از دیران می بایک بود سپرد و خود بخون قی تمام
و است تمام فریب روان شده و نیلانی نود و ده دادم و کلاه خسته جندین فرمان روایان هندوستان بود که
جست طاهر چنان که از اندیش بسوخت آسمان پیش این می برد و صورت و معنی که آمد و هر که گرفت از بخور
فیل سر که سکه ام در تیر پای و چرب دستی علم بود و درستی و دلیری کار نامه و دیدن این قوی میکلان
روح را و دیدن توان گفت که اب را می گویند و هر چند که روی کند از پیش این فیلان در نتواند رفت و حتی
و فیلی ازین فیلان نامی برای برسم و دن قوی گران بسته بود و تقیض برم زدن بجم هوایانی که اسپان شان
مکز چنین صورتی میب و پیکری بیرون میزدند و باشند و صفای این حال و صفای بیهوشه با بکیت جارت
طارات عالی را بخوبی ویران سازند و در حقان قوی را بیاد می آید و هیچ بر آید و در مقام بر دهن کار و در بر علم
نشان اب را با سوار از زمین بردارند و هوا اندازد که چو نیرم روند و کن که محو بوند و نور بر سر و نور بر پیشانی
و هیچ مستجاب لشکر او را به رقم نماید خلاصه سخن و گفتا بختی هر سر و کلاه طلب از اجوت و افغان که باران که در سر
نزد خمت و سبکبار او می شد و با سینی فریب میزد و فیلان را با بجم فوسل می گزید و در حجاز این بخش
بر پشت پشت آن شب پیکان بر می خیزد و از آنجا میزد و در میان این فوجی که در سر و پیشانی آورده بودند
باشند و در باقیه گشتند از استیلا فیلان تجربه و نیزه و از آنجا میزد و فیلان قوی و دل سپرد و هر که در بجای و مقام

ساجی خان

کردنید فیله بخت نام که از فیلهان برآمد نامی بود بحسن خان تو جدا مقرر کرد انید و فیله کی بود که در خاری
شکل او کم بهم سد سوار می گشتن همین ساخت و فیله جو در خیال که از فیلهان نیز دست بود با خستیا رخا " او
و فیله فرج بهادر اب سکر خان نام و ذکر و فیله کلی پیک که در گزنجها آن سیرت تیره برای خود بران سوار میگردد
و درین روز برای سوار می باین نام فیلهان داد و باین فوجداران که خبر بران پیشه و جا بودند و از معجزان شبیه
و سلیمان و سایر بکشیدای خود استادت داد و سرگرم کارزار ساخت اما اسباب آرای پیکار با سبب پیشا فوج
پیش کار آید و دست بپس بر اندازد که را برای نظام و تکمیل عالم صورت و معنی آورده باشند و معنی
بکرات آن سبب و آلات از ضایع پوات قدسی آن حال آرای عالم سلطنت کرده و بعد معذاق این معنی
تجسید برح است و شرح این اقبال برح تا که تاریخ روز و پادین پست و سیوم آبان ماه الهی موافق روز خورشید
مخمس نهم و شصت و چهار عسکر فروری نهاد که بر رسم فغلی پیشتر آمده بود و در عقبه پانی بت اتحاق
شوال فا و قرا و لان و درین رسید خبر رسیدن غیر شرح کیمت لشکر و استعداد آن به کار بر فرض پیش
قدمان موکب عالی رسانید و بپشتین پست که آن سید کار افتاده روز کار خود و برانجا که کار و دیگران قدم
ی نمود و پیش از رسیدن مقصد خود رختان بپوشید روز کار افتاده بود که بر سر لشکر که آن را بر سر کشت و دینان
پیشتر فرستاده است ارای نصرت پونده و جندان حساب نیکو رفت و دل بر اقبال روز افزون بسته بود
پیش و در غرض آن میبویان است و بپشتین پست از آنجا که بر افتاد و معنوی خود و نظر نیند اختیاری
و رسید حرفه بر این سخن میگوید که سبب لشکر از آن مردم خالی نباشد بلکه از آنها شکر باشد و تندی و در
اولین صبح پیش از آنکه وقت دلاوران شکر اقبال حقیقت کار خود داشت نمود و پدیدار کا نصرت پناه
در ستاد خود و فرماندهان و پادشاهان و درین روز و الا لشکر سپاهی و در نظر کس بود و اینجاست
مردم و خدایان که باشد بهادران و در روز دلاوران اخلاص متشأنند و قیام نزدیک است و انچه از روی خود
در برین و در وقت فراخ که در چنین وقت از غار ان لشکر کار گذار نظر آنکیز ترست افزونی کار مخالف و دلاوری
صورت نیند نظر در نیارده و بنای رسم جدا و کیشان بخت بخت که کار امروز و فردا بکند از دنیای شایسته
و حال و بهای منور از ترقیب نیند و از رویا که در نصرت سراجا شد و میمنه بشکو و شهادت کند و

کوش

و جی که از بن و از میان نامور آرسته گشت و میره بهبات جد الله مان و طایفه از خدیوین جان با موس
 یازد و تنی گرفت و قول بهجات طایفه جان شیبانی تا یزدیافت و عین قی جان طایفه قلی محرم و جی از جوانان
 کاروان با دیش میانه مرادلی معین گشتند چون با چاه رسید مناسب است که ایستادنی در درازا
 و رفتنی در پهنه و آتج غوغا تا سخن شاداب کرد و ای جویای خاد برت بخش سرشته سخن را نگاه داشته تا
 بهمن دار که ازان زمان که حضرت شادابی بقضای رای جهان کشی امرای نامدار بر سر منقاری از پیش رو
 فرمودند خود میساکر فتح و جود اقبال و موم فرمان روائی و لشکر آراخی را از قیوم ماری نگذاشته کوچ کوچ
 متوجه فتح و غنیمت بودند و درین روز بهجت اتفاق که روز روزی و فیروزه ای است ریاث اقبال از قصبه کرمان تا قصبه
 پانی پت و کرده باشد نهفت فرمود و بهنج کوهی پانی پت نزول اجمال فرمود و مدوا و از و یک رسید
 غنیمت منقاری در اردوی محلی جری نمود و هنوز لشکر نهفت پرده کرده راه از خود نهفتند و نفس است
 مخدومه بود که غیر رسیدن مخالف بکوشش با سایر جاران ناخوشی را هم رسید و جان کار شد که جمعی را کمرها
 از جای لغزیده باشد اما هنوز بازاکر شش و کوشش کرم است موبک عالم آرا مد ظن زمان انگش در فرمود
 آما و نهفت پیش نشود و راحت بهادران عقیدت مند و دلاوران اخلاص کزین را بهیچ و الاما در شد
 سلاح در بر و تا یزدی روی در دل گرفت لازم رکاب نهفت اقسام باشند در اندک فرصتی بازو پیکار
 در خور آفرین صاحب اقبالان باشد و اسم آمده جویای بیکار شدند آن حضرت چه در وقت قرار داشت اما نه
 از وقت منفر اقبال این دیار سر و جوش حرارت آبی در بر صید و کج گشت پایی دولت در رکاب نهیت
 نهاد و تیر پراخی ن خانان در پیش نهاد و قنات و قنات میگردید و در حفظ قناتین و نهنگان
 داشت مراتب جنگ و محافظت جای خود اتمام میکرد و از جانب حضرت شادابی امرای عید لطف و تهنیت
 بر مردم رزم را ترتیب می بخشید و بعد از ترتیب لشکر و استقامت و ایما فرمان فرمای جهان با عین کوشش گشتی
 و قانون جهان آرا می نخواست و در بادای جهان پیار ابر انجمن نهیت فرمود و چون به نژادی میانه می رسید
 و صول نزد یک قصبه پانی پت انداخت طایفه فتح و غنیمت را بیکار شدند و گفت و یکدیگر جوانان و بهادران پام
 رسید و مژده فتح میرست یزدند و شاد قلی محرم میموی شکوه و دستگیر طایفه بختور و شاد و آورد و بزرگوار شادابی

[illegible]

که بحاجت در آمد و ملاقات کرد که گفتی در راه پاپا کمال شد که شاره تو اندک بود و تمیز از او پانصد قیل نامی در تصرف
اولیای دولت قاهره در آمد و ملاقات از بهادران تعزت قرآن کریم را که میفرمود که بسیار از غمان و بدست
استقامت گذرانیده کامیاب نصرت پاپا میرا علی مساوات نمودند و زمان فرمای زمان ازین عطیه بگری آید
پاس و ازین بختی آورده که کدام از بهادران عجب که منصور را بر اوطاف پیکران شامشای اختصاص بخشید
و در شامی آنکه یکی از بهادران نیکو خدمت بدولت حضور رسیده کامیاب این دولت یکشت شامی
محرم بهیود را بسته در کاه طلایق بنام آورد و سجد از و سخن پرسیدند از بهالت بسوزنید یا توانای سخن مرا می گفت
بیا معشوق فحالت بود و سخن برابر خود بنیاید پراخان خان خاندان از حضرت شامشای التماس نمود که این سرای
نما و برادست مقدس خود بگذرانند و بوسیله غزا احراز در ارج توایب و جزا فرمایند آن خدیو خروندی
و خداوند خروند این که مغزین را نقاب دانش خدا داد دانسته در پرده پیکانکی بوده و از شورش آنکه
و استقامت فلان خراغی در شامشای ایت ارباب استوار و زبان حقایق ترجمان گذرانید
که بکشج که قاری اسیری صحت علی رخت نمیداد و مانا که در بارگاه محدث حضرت احدیت نیز بر چنین کارها
گواهی مرتب نباشد و چون همان ساد و لوح انعام و الحاح پیشتر نمود و در توجیه شامشای که بنظر آمد
بنام همین و ریاست بلند را که در بطون و اوراق و اذنان آفاق از این اثری نیست اما دانش نژادان بکار
برای نیکو و آنکه که این فرد با و خاطر مقدس ذات پاک که نای و سیاط بشری و وسایل کلی از حضرت و
دانش آفرین دایان از نور پذیر معرفت حقیقی شده باشد بهر نیاید چنانچه از صفحه پشانی این تحت نقیص صورت
و معنی دشمن است و نیز بر میآید ظاهر بین پیدا است که هرگاه بزرگ نهادهای خدا شامی و دهایی
مجموعی ایندی رسیده باشد و آنکه خلافت رضای او گزیدن خود را بر تیغ زدنست بهر بی بشری
ترمان مبدع کلی و را بخاک مذلت و مناک باکت می اندازد و جانی امروز بر مطایع کشد کان در روز قیامت
احوال این باو شاه سعاد و اساس ظاهر میشود و احدی که فرست آنست که بتو به معنوی باطنی در خاکساری
و تفرق و در بهشت خلافت و از و بر تقدیر حضرت زمان و خدمت خود و الای او بکار تو می کند که
و این مقدس باطن از چنین غباری آلوده شود و نه تنها به طبع چشمن یا شریخ آلودن بخون آن جان خون

و با یکی و آن شخص مقدس بکا و لست اهل روزگار در جاپایه آخر پیرایان خانگهان چون دولت
 آن حضرت متوجه این معنی نشود خود را از آن باز داشته بمقتضای عقیده موردی که از راه تعلیم پدران
 و استادان درآوردی بجای کرده و تشریف میکند خود در تحصیل این ثواب محروم شد و بشیر ابدار عالم را
 از کثرت پیستی او پاک ساخت کاشکی که آن حضرت از پیرایه برآمد تو به زمره وی یا صاحب دود و پیری و پند
 در کلاه بودی تا او را بدید خانه داشته مستند عازمت عتبه اقبال شافعی لحن جس تو کی شبیه بود و می بیند
 داشت و سرکار تربیت این چنین بزرگداشتی چه کار که از او بنظر نیامدی و بر آنجا طور سلطنت شامشای و لقا
 ظاهر پشان سرا و را بکابل فرستادند و متذکر او را به دارالملک اهل رود برادر عیادت کردند و نام از شور و خجسته
 و جهان را آنودی و خورشیدی پدید آمدن هراچ که داشت و غریب غارق عادات حضرتان که در این خانه
 از کمن بطون بر منزه ظهور مکرری فرموده است که در دارالسلطنه مدخل در منجاری که حضرت جهانبانی جیش
 به از فتح اسکندر با نجات شریف آورده بودند و تصویر خانه بوجوب انکسار عالی شوق تقویر میفرمودند و نام کاران
 باریک بین چون بر سر سید علی معصوم و خواجه عبدالصمد شیرین قلم که از بی بدلان این فن اندوه عازمت بوده راه
 در و شش این کار برج مذکور میباشند روزی در کتبخانه حضرت جهانبانی آن نوز جامه آبی بخت نشین خانه
 توجه نمود و صورت آدمی بکاشته قلم الهامی رقم ساخت بطریقی که حضور آن مثال از م جدا انداده بود یکی از دولت
 یا قهای حضور آن نقش برج دیده استقامت نمود و زبان غیب ترجمان آن حضرت گذشت که این صورت یسوت
 و حال آنکه در آن وقت نام و نشان از وجود مستحسان حقیقت کار در نیافتند از استغاثی آن باز ماند و در آن
 روز که پیرایان التماسی نمود و کوشش میکرد که میمورا بدست اقدس خود بشیر بکند انشور زبان مقدس گذشت
 درین کار این معصوم را در آن روز ساخت لم و بنوا بدید اگر ده ام و انکسار است بهنگام این تصویر فرمود و در میان
 در آن سن در وقت و چهره زبان فصل و سان قول بجز این و اقره دولت از راه و در اندامی ابرو و زودا
 و دی و حاضر و غایب بخش انجمن ظاهر باشد و پیش از پیرایه و آنی که که در پاک این شکله این قی و استادان
 عقل نظر قدر آبی و مطلع خورشید حقیقی است که نشسته چون آیند و در خدمت عالی است و غایب چون حاضر در شرف حضور
 که خدا را حاضر اند و در آن غایب جبار کاشا کاشا غایب بنامه حکایت شاه راه ابرافست بهر انصاف که با تمام این و بی

افعال است روزی این صورت واقع گرامت پنازا از آن حضرت پرسید فرمودند که مهم غیب چیزی در آن
بود و در این کار او بهتر دانند و نشیند نیز حقیقت آن جان و پرده که بین این چنین قوی و حریف علی
قطر که با چندین مخنه های اقام با و دهوش را که پهلوانان راه رانی از آن بدستی میرساند یکی از آنها
دوم با و دولت جوهری سیوم شراب سلطت معنوی جلدم با و حسن ظاهری غم دام لطف باطنی بهوش اول
خود را نه دیده دید بانی آتی نماید مقصود او را عاشق آه که دانست و دولت را عازم آستان امید او سار و کما
سکف شبانه روزی که قیام پیا اندام که بر کسی بخا لطف انداخته باشند یا از روی حس فحالب ساخته
نموده که بدست نشود و در پشت و قنات و گفت و شنید با یک شیدا یا تغییر روش نماید بانی نظران خود پر و
و اندک انداز که حریف کسی که چندین با و در و آنگن بجای آورده و در روز افزون کرد که توانمند
لیکن سواد و پخته گاه دل این قدر دانند که کجایان از پست حق باشد و چنین قنات غلی او را با سهل و جود
و و چنین نهی بزرگ و کارشکوف و همی بیج در روزگار آن که روی نماید و یکی از خراب کرامات آنکه در این
که از قهر جلد ز بخت تیر میزند و آستان و استیصال میوه هفت عالی واقع شد روزی بیهوش حکم ملی سواد قنات
بجست مرت خاطر قاشی ملازم آتشی بازی سرانجام نماید و در آن میان صورت سیمو ساخت بداند که
در آتش اندازند کار پر و آستان کار که ماقبال در آن که زمی کلزار آتش سرانجام داد و در و درین اثنا صورت سیمو را نیز
آورد و سوختند در ظاهر و مخفی بزم بازی که هم بافتن بود و در معنی خرمین پیستی به خواسته سوختن آری کسی که در
نشاط و بازی چنین کارهای و الا سرانجام نماید او بر لب سپید که با چنین مردم در پرده دور آید و حال معنوی خود را نماید
و در این صورت بی پردای باشد و لا منت چه تلف درین مراتب که و الا آوا و آن عالی است حریمت تیر میزند و
کرده گانند از خود و اندک از چنین کار نامه بطور خفا در میان میروند و آستانها با سنگ تانی ظاهر می
و در هیچ از این مراتب سالک کرمان روانی و او که قصد میزند و آن که در هیچ یکی از این مراتب نیست
و در هیچ تیر میزند و بخت در سرانجام کس که در میزند و بخت میزند و آن که در پسته تیر آقا لیم است
و در هیچ میزند و در سرانجام یزد شادی ظلم کون خاطر بخت میزند و تیر میزند و بخت میزند و در جوان
فرمایان میزند و آستان را در آن اوقات میروند و آن که در پستی با بیان کار طلب و فراوانی مبارزان کار را در

اسباب تو چنانکه جز در ملک دوم از آن نشان نتوان یافت و بسیاری فیضان زبردست که یکی برای برهنه شدن
 لشکر کماست کند مولانا شرف الدین علی یزدی در نظر نامه در مبارزت نامه حضرت صاحب قرانی که درین
 بطور تفسیر ملاحظت بهادران آن لشکر و عظمت والی هندوستان چگونه بیان میکند و بتجاویرم میبازد
 که صد و پست فیل جنگی در آن جنگ عظیم بقرن لویای دولت در آمد و بر تاراج و دمان بسیار مغرور جل وائی آن
 زمان روشن است که نسبت بهیو که ام پایه را داشت و درین کار نامه عبرت آموزی که اندکی از بسیار کندارش
 بمانت هزار و هشتاد و فیل پرست فرمان پیران بارگاه والا در آید بر سعادت را ازین قیاس می توان کرد و
 خزانین و سایر اسباب و آلات فرمان روائی خود که با بنار در آید و این میدان فتح و نصرت جانهای میمنت کثرت
 که حضرت کیتی ستانی فردوس مکانی سلطان ابراهیم نبرد فرموده و رایست فتح را فرشته بودند و چنانچه فیلی از آن
 در جای خود رقم پذیر شد و در همین روز بهجت افزای که بتایید آبی چنین فتحی بزرگ روی داد و کندر خان و
 با جمعی تهاقب نریت یا فغان و حراست و از الملک و علی از اسب او با شقیقین فرمودند و او سارت
 خود و خلی او نفوس شیر برده و اشخاص محط را از زندان زندگانی خلاص ساخت و ناظم را کند کیدای ملکش
 و قایم فراوان بدست او افتاد و روز دیگر موبک اقبال از باج نفقت فرموده و با حق که اختر شناسان کاوان
 که بر رویه و دند و دود و حول بر ساحت قدس ساحت و الملک و علی انداخت و بنور وحدت و زبور نصفت آن
 دیار رسیده و پر تو روشنی افزای نگار کیمان گشت و اکابر اشراف و هنرمندان مرفه و نادره پروازان صفت
 طایفه طایفه و طبقة طبقة شرف استقبال دریافت زبان شکر ببار بار گشت و ند و مجنون خان قاضی خان و
 راجه بار جمیل را که در محامه مشایده نموده بود و بر من مقدس بناسید و مقتضای رفعت و اقبال و ان طایفه
 و در ریافت و راجه زمان پذیر گشته و از زمین بوس و چو بیت بنور روزی که راجه و فرزندان و اقربا و
 خاندانهای طایفه بخشیده برای رخصت بهار که سلطنت آورده بود و آن حضرت بر قیل مست سوار و طایفه
 و قیل از خورشید مستی بر طرف میروید و هر که میبشدند و فریاد میخواستند بطرف راجه و ان طایفه
 چون اقسام کامل بر اظلام خود و دیو و الیستاده و خنده و این ایستادن نیز بلند بین حضرت شگفتای بسند و
 و استغاثه و احوال و آنچه خود و بر زبان غیب تر جان کیش که تر تپید و غایب که در بحران طایفه و خاندان

شکری از جهان آرای که منسوب است از آنکه جایان را بر پایدار کرد و بزرگی او را در فراتر از حد نیامودنش
او را که با کفایت کمر بستار میمن هداتش باغ همیشه بهار منوستان طراوتی خاص یافت و حق پرستان
در او عینده را اعتقاد می نویست افشا و بشکرانه این موبست که بر جشنهای بزرگ ترتیب یافت و در هنگام
نظام درو این روزگارانش نه شده طاقت نشاندنهای گروهی را که در پیشگاه پادشاهی جولان می نمود
و در بدنه ها نه نوازش سرازاز که دانید شریف و وضع خود و بزرگی بجز ایل عطایا کامیاب گشته اند از آنکه عطایا
ششیدانی را بخلایب خان نمانی سرازاز که در سر کار سنبل را با سایر پادشاهان میان دو آب یکایک و متفرقه
محبت اشقام محبت انچه در رخت فرو برد و عید الله خان او یکبار در شجاعت خانی عطا طلب ساخته یکبار
کامیابی اقتصاد بخشیدند و اسکندر خان را خان عالم خطای دادند و مولانا پیر محمد خروانی را بلب نامر الملک لقب خت
در رکاب نصرت اعظم داشتند و قیامان با نظام ملک در خلا فاکره و آن حدود و نامزد شد ای ملک
آرامی شایسته ای کار سازان بارگاه سلطنت را بر تاجی فرستاد و نظایبش آرام ده و عود و کشتی و خدمت
شد در بین ایشان مبلغ طبع رسید که مایه جان نظام شیرخان اتقان که بجز بی شجاعت و خوشنودی و لشکر کردن
در میان تمام داشتند و الیه آنگاه و بود و ام خود سری نیز در وزیر پادشاهان میسر سیاحت و سایر اسباب احوال
او در آن سر کار است که ملک را با جمعی از پادشاهان ده کاه و معتقدان کارگاه باین خدمت تعیین فرمود
حاجی خان از خدمت افواج قاهره بر اسب و پشته از مصلی ساکرا راه فرار پیش گرفت و الود و تمامی سر کار
شرف او بای دولت قاهره آمد و از آنجا بحدود و قطعه ای بی بازاری که بر داری میخواست و روان شدند
در جای سبکی بود و در کارزار پادشاه و پادشاه و پادشاه ساخته دهند و پیش نامر الملک آوردند و شایسته اند
در این زمین خود را بمری نوزادان پیرگین سال حاکم از که شش و سال است که درین کیش این خود در پست
درین خدمت بزرگی دین خود بگونه کنیم و بمر و بمر جان ناهید بگونه و بطریق نامر آیم مولانا پیر محمد سخن دادند و ششید
انجا ششید بزرگ ششیر باب و الود و از این فتح نموده با فغانیم فرادان و بجهان فیل آمد و استقام عتبه اقبال نمود
و مورد و نوازش خروانی گشت و حاجی خان از قصبه الود بر آمد و بکتابت اجیر و انچه و در روان شد که مایه برای
عیال خود و خال که در سبیل بیان گذاشته اند و بکتابت سبزه کرد و در آنکه زمین دار بزرگی بود و بر آن ران

که با حضرت کیش سستانی نزد سس مکانی انظار که حضرت کور شد پیکار نمود و شکست یافته بود و از بهر تاملید
 و تعلیقات مایطه خود و بکار بر میان او و رانای در نواحی اجیر عار به عظیم روی و دوازدهای خان مذکور و
 خان سردانی که وکیل او بود درین جنگ کارهای نمایان نمود و آمدت کارد چون رانای مغرور کثرت شکست
 شکست یافت و حاجیان آمد و اجیر و ناگور و ناگور و در این شهرت خود در آورد و چون استیلاهای حاجی خان صلح
 علیه رسید محمد قاسم خان نیز بوری و رسید خود با رسید و شاه قلیخان محرم و ظاهر خان و خرم سلطان و جانی
 دیگر را بکشت و قتل او و یقین فرمود و چون ساعت ولایت اهل و میان دو آب از خضوع و خفاکی خان
 و خانان رفت و در وقت رایت رای جهانکشان جهان قاضی فرمود که بر تو اوقات بر ممالک غرقه بماند و
 تراخته آید تا آن ملک و سیج که مرغزار دولت و اقبال است از غبار بابت فرقه و فرادشت و تنویر
 درین اثنا بوقت عرض رسید که خضر خواجه خان را با سکنه سور در نواحی لاهور جنگ شده و خضر خواجه خان
 کشته است و آن نیارده بمانور و راه است و تفصیل این اجل آنکه در سوانح احوال مرقوم حایف اجل شد
 که چون حاکم اجل از عرصه جان بکشت استیصال میبود و روی نهفت فرمود و بدو خضر خضر خواجه خان
 شده بود و همیل یک و دودی و علی قلیخان میر لطف و شاه قلیخان و خان پیری یک و جمعی کثیر را همراه ساخته
 بودند اما نظام رخصه در لاهور توقف داشتند در چنین وقت که غوغای بیهمه سر مایه آشوب ده و کار شد
 و بر احوال چنین شکستی در حدود دهل روی نمود و ملا عبداللہ سلطان پوری که از کربت و زواید بازی از افغانان
 خطاب شیخ الاسلامی و از حضرت بهائی جنت آشیانی خطاب مذکور ملک بای خوار گرفته بود از فتنه
 اندوختی که در سر داشت و آب درونی که در نهاده بود و بنا بر خود را از اندوختی دولت ایندوختی و اندوختی
 با خاندان سری داشت و آب دوری که در نهاده بود و بنا بر خود را از اندوختی دولت ایندوختی و اندوختی
 سکنه جمعی از و با نشان افغانان و بعضی از زمین داران کوهستان پنجاب را با خود تراجم آورد و آنکه بر آمد
 و در پنجاب توجیه مال که خضر خواجه خان شد لاهور را بکشت حاجی محمد خان سیستانی گذاشته بدفع او بر آمد
 و چون حاجی محمد خان سیستانی را احوال شنید ملا عبداللہ شین شد و از یقین و شکست و آتش خود و نیزین و در
 در زمین کرده و بعضی از زمینهای او که کور کرده دست بخل بود از زمین بر آورد و چون خضر خواجه خان نزدیک بقصر حاکم رسید

وفا صریح بود که بماند دو نفر کس که زنده بود در آن لشکر چه ساخته اند پیش فرستاد و سگند زلفت
از دست نداد و بجهت فرادان روبرو شد و جنگ عظیم در گرفت و آن مردم را بر داشت خضره و اجنهان است
صلاح وقت ندانسته بای عزیت جناب لایمور آورد و سگند را اندک تعاقب نمود و تحویل ولایت محنت وقت نیست
و چون این خبر بمباح قدسیه رسید بمحالت الوقت سگند را تا اگر بجان عالی امتیاز بخشیده بودند بسیار کشت
و آنچه در راه با یکدیگر در پشته باستمال تمام روانه ساخته اند که اتفاقاً خضره اینجا باشد نه چه موجب سگند
شایسته ای از دارالملک و علی هست بنجاب بدفع فتنه سگند و بقیه
از و محاصره قلع و مملکت چون از صادر و وارد چنین محسوس شد که با سگند شکرتان ام آمده
آنکه موجب اقبال شایسته ای عثمان عزیت بان صوب منوط نموده اند این کار مغنی با سالی گشته
نموده شد لاجرم عزیت محاکم شرقیه هندوستان را موافق داشته اند و در پیش پناح مصممت عالی شده
و از تملکات بدیده آنکه جمعی از ملازمان بلا عزت از دیوان لسان الغیب تقلیل نموده اتفاقاً این پشته
سگند را نمی بخشیده اند و بدو روز میریزیت این کار و دل معنی قلعه و در بین راه اتفاقاً می تازد
روی و از قاطعاً بر آری از این پشته نبات بای بهم رسیده آری چون ایز و جهان آمد اقبال از این
دولت ابرقرین است و در میان بختن معنی را نظیر فروغ جلال و جمال آن یکدیگر دیده اند و ایام انداخته از جمیع
همی روزگار و کار و خیال میکرد و اندک و می را که دولت باغ نظری ضمیمه نیست و در چنین اوقات که خواطر فطرت
یکدیگر با مشکل این تملکات مرتب بخش و بهای پریشان اطمینان می بخشند لاجرم فرمان مطاع شرف تملکات
مردمانی که در و در میان مقام صوب ایلیها دران اخلاص گزین و دبیران سعادت اندیش سامان و سرانجام بود
عالی گزیده و ملازم در کباب آسمان قباب باشند و چون سامان این پیر زنی عالی بود و به خواهر سرانجام یافت ملازم
دان انجیل نهفت گنجینه و نموده با آنکه لشکر سال طیان داشت تا پنج پست و ششم امده و ایامی می بخشید
مقدم شرمه مندی قائم فخر بخت عالی گزیده و شوقی علیه اقبال پنجاه نفعت از روز و در تملکات
گشته است این پیر شش انعام بخش می نمود و تمام امده و شش بقدم میرسد و هم لاجرم مرت و شایسته
مکرر می نشاند و حق است سرانجام می یافت و طایان و قاطعاً در محبت و انوار وحدت از ترک

[The text in this block is extremely faint and illegible due to extreme fading or damage to the original document.]

که علی است دیگر و گریزگاه خود سران و که بکشتن خاک میند وستان تو بر نموده بر من قصبه و یوسف نزد احوال
فرمود و از آنجا فغانی و گشتای قصبه و مری و بید و موب و موب علی کپستان دولت و بهارستان اقبال شد آغاز سال
دویم از تاریخ جلوس سواد و پند شادمانی یعنی سال امدادی بهشت از روز اول
در این شش روز فیض نخل سرطانی بر رونق پیستی جهان و جهانیان و پیرایه آرایش زمان و زمانیان نیز اعظم عیش
عالم در پست انشرف خویش بر کز اعتدال رسیدن زمین و زمان و کون و مکان را بنفست و پی طراوتی و نشاط
منازه رسیده و با هر حال پست انشرف بر ای آن میگویند که درین مقام خاکیان خاکپا را بر پست ظاهر
تشریف سعادت و در حیات بقا و زندگی میبخشد و الا پای آن شرف بخش اجرام علوی و اجسام سفلی بر ترانست
هر کار از خطاب پست انشرفی آن روشنی بخش اجن هستی و آید و با جلد این نیز کجای آرای و شرف بخشیده
بعد از دو ساعت و چهل دقیقه شب چهارشنبه نجومی پست و مقم ربع اثنی سال تصد و شفت و بهار قری و شرف
حوت به تدریج و جل آمد و روز روز جهان از روز عالم آمد اگشت و آغاز سال دویم از تاریخ الهی شد سه
شکر انصاف بر زبان بهار گفت بیل جو مردم شیار عزیزین گشت از نسیم مسیا
از مدام زمین شام هوا و شتهای لایق علی بالین با غبار عروس سنی کا بین
راغ پر خفا و عطار طون باغ پر ششهای یقین مرغ تالان فراز کلین و کل
ست و مطربان ساغر و دل جا با که وقع چنین نشانی در پیشگاه مقصدی عالی و لیلیت واضح
در حضور مقصد و نزد ایت بیخایت روشن که کار پیش گرفته سواد و انجام و انجام سواد و یاد بخاطر بقدر
واقع این جویش و با و بار بگذر و درین مقام ارباب بهیرت را آگاهی بخشید که باندک فرصتی فراخ اختیار
فرمود و بقدر امکانیت در آمد و حضرت شادمانی را موبک عالی مقام و نبوده بدست و اقبال نیز آن قدر فرمود
تخیل این احوال آنکه در آن مقام که اسکنند و احوال موبک نعمت ترین و او را فرار پیش گرفته بگویم پست و ملک
بر آید و بنده و قصبه و مری و غنیم سرادقت است اقبال گشته پوسته بفری آنکه مطلب آن بهر بهر کمال است
در حرم اقبال پاکشیده و در جای تکلیف و آلوده و در آن تکیه ای قیب که اتمام بستیز و به بند و حضرت
در خوبرین گمان نهاده باین غنیمت نیز تو به فرموده و در آن ملک است و با جمعی کثیر از بهادران کار

طب بافت و تاراج زمین داران آن که فرستادند بارزان نهرت قرین در اندک فرصتی بر تیروی
 کشید آنگی بسیار که از آنجا جلی آن که در اما دیب و جنبه لایق نموده تمامی اسباب و اموال را در غنیمتی
 وقت شمرند و کوهستانی که بر کوه باندیشای نادرست با سکنه جمع شد و بدو جدا شدند و سکنه
 تفرقه در جمیع آن بنیت افتاد و در جنگ فراخست بسیار که در حکم حمل از پیشگاه فرمان امداد یافت
 که در آن دوران جالب است به جانب این گمشدگان باید آمد با ریشته بند و نیز بوی باتوی اقبال سلیمان
 و بهادر بدست آورد و جمعی از دلیران لشکر افتاد که در بعضی از اردوی او رسیدند و اسکنند این
 تا قبیل خود را رفته خود را از راه اضطراب و اضطراب بقلعه بکنوت که بنا بر برای در روز خود آمد
 داشت انداخت پیش و ستان سپاه منصور شافه اردوی او را غارت نمود و از تخمین این بر موقوف
 بارگاه اقبال داشتند و قلعه بکنوت قنویست متعین بر چهار قلعه استوار که سیمن در مکانی که
 بقصد استیصال کرده لگران رسیده غایب و فاسد بر کشته بود این قلعه را بطرز غریب بزرگوارها
 که مقارن هم بوده اند بر سر کوه بجه قلعه بست و صابوچ ساخته بود و تمامی آن قلعه بظرفینند و یک حص
 زیاده در نمی آید اصل آن جای که اساس این حصون حصینه نهاده اند در حد ذات خود جای است بنایت
 حکم لشکر را آن و مصل شکل و بر تقدیر و مصل دست بر ساکن آن یافتن پس دشوار بهای که از افراد آن
 و از دوق چند آنکه خواهند کیف کرد چنین مکانی که قلعه خدا آفرین و صف حال او باشد قلعه حصینه بر آن است
 یابد و او را مقصود اصلی از ساختن این قلعه غلبه آن بود که چون نفست را بایت حضرت جهانیان بنیت
 استیصال بجه مند و ستان شود برای لشکر نجاب مفتی و مانده باشد و بخراب آباد باطن او بکشد
 که که لاهور را ویران ساخته آنجا آبادان مساجد و عمارت را بجا کند و در آن امن برسد و محافظان
 در و نه باشد و باعث بر خودی لاهور آنکه چون آن شهریت بنیت بود که پسکن اقامت تجار و افسان و حکم
 بانکه توجیهات لشکرهای عظیم را از آنجا توان سرانجام داد و حیدر اقل و جبار و ساجی از آن میا توان کرد و مباد
 لشکر اقبال این خود مانع ابد قرین آنجا رسیده است و در آن بهم رساند و کار از علاج بگذرد و پیش از آنکه
 این اندیشه بصل آید بهمان نیت ناپایدار از کجای پستی برآمد و با جلد چون قرار نمودن سکنه و متحصن شدن او

بمساج اقبال رسیده از آنجا که غریب سلطان توانا حکام بودانی است حضرت شهابی با عزیزی دست و پا می‌نویسند
وینتی قوبسند نه خویش را انتظار داشته آسایش جور عالمی نزد و بدست جهانگشای گردانید و متوجه قاهران
قلوبند نه قهر آن قهر آنکه زنده از سر کاوانام دور ساخته دولت آرای باشند ویرانج طمع از کمرین طوطی
یاقت کشش این لشکر آرد ای باین شبیه مورطی بر عا اقبال تقسیم نمودند و افواج قاهره قلوب را از روی
بکین بر کار و در میان گرفتند و ایراد محاربه بدوران کشیدند و محاربه با دایب قلوب گیر و در استم
بکتری بدخته عیال با نسیاری پیدا آمد و همین که در بساط قرب حضرت شهابی اغریخت بلند دست
اول در پای قلوب دفته دست بر روی شکر بر روی کار آمد که کارنامه شجاعت توانمند و تفصیل این احوال آنکه
وقتی که عا گرفت قرین پای قلوب رسید مذکور می‌انمود از دوران نامی افغان که پسین شجاعت بر کار نبرد
می‌افروختند کانی روی بر شلاق استیجی رهنمود از حصار بر آمدند و شلیکهای خون چکان حکم که او بر جات
در و از حصاران غرور نمودند و همان یک تازی نو ده شیر مرد و ده تن میان آن کرده در آمد و بقتل
ست و در و از نو شجاعت چند مرد و دایب زنده و زنده بکاک و خون غلانی و بجهنم بیاد پای و چیک
روی بازگشت و بعدای آفرین و چپست سر بلند ی یافت و دم چنین بر روز سران جنب دوست و در دست
کار طلب از مورطی خود پیشستی کرده دست بر دای نیان میکردند و لشکر مخالف پاس قلوب و این جیط
روی داشته به ضرب توب و تپک بیج متعش را پیرامون قلعه می‌کشیدند و آن تنهای ادبار آنچه از دست
و از بوی شجاعت و روز کاری آمد بجای آورنده اما چنان اقبال می‌ستیزد به حاصل و بر ایان و الاطرد
و از جمله بیست و نه ساله بر سر ایام در دست تقا ... شکشته کسی که خویش را بر باز
و از جمله سوانی که ایام جاری روی و در آنست که چند و چندان زان که در زمین داور گرفتند
آنچه استبداد و غلبه خویش و آشوب بر سر خود می‌نمودند و در آن زمین داور آمد و زمین و بر سر قرار گرفت
و در این میان پیران خانان چندی اقبال را شبیه او دیدند و او را در میان آن که بر سر ایام
او را شبیه او دیدند و بر سر ایام چندی اقبال را شبیه او دیدند و او را در میان آن که بر سر ایام

بزرگوار و منتهی تربیت نمیداد که یکی پیرامون بی کرده و بجای ازین تضرع میکرد چون دیات نعت پیرایه حضرت
 جهانجانی جنت ایشان بتیغ ممدوستان نعت فرمود قد ارکان بیکر پیرافغان معتر بود با تمام شش و صد قلندار
 که در عقل و اخلاص خود اعتماد بر او ایش داشت و زمین داور بد او ری جاور خان توفیق یافت بود و چون
 سلطان و همان شد دستور او رکن خلافت گشت بهادری و غازی قذافی بخوش آمد و خیال گرفتند
 در سرشاق و اول خواست که از راه کوه فریب که در منتهی کرده اند در راه معروف در آرد و از آنجا که حرام گنجی
 این و دنیا باری که دین اندیشه تبار کار می کشد و شرح این سرگذشت آنکه بهادر خان ملین و از بابا فرخ
 در سرخواجرام خود که معاصی او بود در میان نهاد و بدینچه جندی اندوختن سران حق مغرور با یزاق در خانه
 او نهان ساخت و روز محمود قرار یافت که این کین که در راه آمده کارگاه بانان روانه بانجام رسد
 و بهادر خان نیز از دروازه مانور در آید و با هم اتفاق نموده کارش تمام ساخته بر قدم معروف شود
 و در روز موعود که این نهان شد با هر سوار شیدان سلاح بودند بعضی از آنها غاوان با سوس مزبازین
 قدیم و در شده بخارسان ملوک رسانیدند در ساعت دوم بفرق ایشان نافرمانی شد پیشتر از آنکه بران
 کرده به اندیش رسند خبر در شده رسید بر دروازه مانور شده افتاد دروازه متقل بود چون دلهای او
 بود انداختند بر شکست قلع نیافتند جندی حرکت ندید که در بخت قدیمی فرو رفتند و بنی خود را از دیوار
 بسای خود بر سپردار آمدند و جی کزینت در خانه های شراب پناه بد ذاتان دوروی غشی شدند و باند که وضعی شام
 محمد تاجپوی نواده محمد رابا سارسانید و بهادر خان تیر درای جون درین جلا اندوزی کاری نیافت و نیز
 بر زمین داور آنچه سرانجام شکر نمود و او باش و احوال طلب با خواهرها ساخته بار و یکم خیال خام قصد قتل
 کردند اما در بخت و جدال گشت شام محمد چون کشتند و شتان داد و در خیال میکرد و استقامت قلع داد و بختی
 بزمان و روحی ایران شد و نوشت که حضرت جهانجانی جان تو را داد و بدو بدو که بعد از پنج استواری
 قتل و بداندون ایشان متعلق باشد اکنون متابعت کز جی در فرستند که هم آنک طینان این کلوخت شود
 و هم قتل با شمشیر و کینه انتقام گشت این سران در میان ازین بیکر دران مسیحتان و زنده و کوه میر برای
 علی یار یک افشار فرستادند بهادر خان ازین شکر خبری نداشت تا گمانی بر سر او نریختند و بخت در بخت

و در این بخت برگشته از پا افتاد و آخر کاری نداشتند و بگریز نهادند و توانست که بزحمت او را بکشد و بر سر
و تشنه و کمر کمر خود را تراشید و غذا در داد و در قندار در میان آورد و طای باز نداشت و نهادن
غایب و غاسرند و نگریش و گریه بدو گویای پناه آمد و چون این دو کاستی غل غلبه گزیدند که بجز بیا پیش
و لذت عورت در این درگاه روز باز در سبب نرسیدم که گناه چنین بزرگ بخشید و موقت آن بجا بیکر و مقررت و بجا
و در سبب آن سوتانی که محمد علی خان بر لاس بود و ناگوار و نیکو و یافت و بهادر و غار از روی مراحم و شروانی بر سر
یکی از موچها فرو نهاد و کارهای کرامی به پشت کرد این دو دمان عالی ارکان از و بنظر آمد و نقد بر جبهه و تشنه
در سخنانی اتمام پیشتر بیکر اند بهادران حضرت قرین و سبب کفرین قهر کوشش نمود و در بر و در جبهه تر میشد
و در بر آوردن سر کوبها و سبب استخوان و سبب قلع کشای اتمام عظیم می نمودند و در این هنگام نوبت قدم هرگاه
و نظام غایب قدس و شریف سر و قیال از خط و لکشی دارا لاقبال کابل بیاید که معوض رسید کباب و افول
شوق و در اصل شوق بنواهی ظاهر رسیده انتظار اشارت عالی می بر نه و در و همد مقدس حضرت میرزا
و دیگر حضرات قدسیات از کابل و توجیه حضرت شامش می بر رسم استقبال پیش از آنکه خبر خوش
میرزا اسیمان و رسیدن او بخیال کابل بوقت عرض رسد بمقتضای فرمان شوق پر و اشارت حضرت شامش می
بر آن تاخت بود که همد محلی و ستر که حضرت یرم مکان و دیگر پر و نشینان حرم مقدس بوستان سرای هندوستان
و روز و سعاد و فرایند جانچه پیشتر یا کابل بدان رفته بود و لیکن بواسطه انقباض میرزا اسیمان آمدن حضرات
تأخیر روی در پرده توقف داشت و بتمام تمام مشور اقبال بنام منعم خان سعاد و تاخت یافته بود که بعد از
تسکین خیمه میرزا اسیمان به دیوان حرم احترام و اخوت خلال محله مقدس حضرت حرم مکانی مستقر نشد
و آن ساد و و بعد از آنکه که دستیز و غبار انقباض میرزا اسیمان به سبب تأخیر از ای فرو نشست و غبار
و ویکی و وقت آمد و چون از این فرستادن شد جانچه مست کند از ش یافت حضرات سراق هفت و به مقتضای
این امر که از حضرت شرف ظهور یافته بود و چون بوجوب اشارت شامش می توجیه دالانو و همدان
مستقر و مستقر فرمود و در خط کوبهای اکثر سپاهیان بجا نشاند و در کوب خط و اعظام بودند و در سبب
محض فکر آن حضرت ترانه می خواند و میای این سرب و کاپیتان فریاد و در و چون قندار می سبب بخت در آن محدود

زبان زد و اقمه طلبان و این سؤقدی از وقت فصل فی آید اما اگر بفرج دلی بر پشانی ظلمانی فتنه افروزان
 نهاد و بر سر مور آفروده از دروازه آیین دارالملک کابل اوکینه نقاره شادی بلند آواز کردند و
 از ادای شکر و لوازم نشاط و مسجود و متوجه این سرب موافق شدند و منتهی آن که مالک کابل بصفت او
 نظام داشت نیز افزونی دولت و فراوانی سامان هندوستان در نظر داشته در ملازمت حضرت
 بهی سوات روانه هندوستان شدند نام در راه بدرقه این قافله محلی شود و هم در هندوستان بقیه
 استایه تقدیم رسیده رونق افزای کار خود کرد و کابل را بکار دانی و سر بر ای محمد قیسان برلاس کرد بطریق
 کوکب از درگاه محلی آمده بود سپرد و میرزا محمد حکیم با والد و ماجده و مشیر علی عیانی خود بموجب
 حکم حضرت شامشای در دارالنشاط کابل ماند و بخواجہ جلال الدین محمد دیوبند حکومت غزنین قرار
 یافت چون قافله اقبال بوجه جلال آباد رسید بخت سامان یعنی از اسباب سفر روزی چند توقف
 افت و درین اثنا نمایان درگاه قضیه استیلا ی پیران کشتن تروی پیکر خان تفصیل رسیده اند
 پیران منتهی نفع عزیمت هندوستان لایق طالب خود دید و حضرات را بدرقه میده از کوتل سار
 گذرانند و از اینجا رخصت گرفته بکابل آمدن شمس الدین محمد خان اکثر ویرادران کرامی او و خواجہ غفران
 و بلا مقصود بکالی و جمعی کثیر از طایفه اقبال در ملازمت حضرات بودند چون شمس خان بکابل رفت محمد
 قیسان را رخصت هندوستان داد و بعد از آن امر او و سایر جانبداران درگاه در خدمت هوج اقبال
 حضرت یریم مکانی زمام را حاکم و عثمان قافله توفیق مستقر خلافت منقطع کرد و بپیش نهاد و از سوچی
 کرد و آن راه بموجب تقدیر ازلی روی نمود آنست که دو مشیر و عیانی حضرت شامشای یکی در
 حوالی جلال آباد و دیگری در نواحی نیلاب در کتب رسیده چنان گذرانند و در و کرد و در خدمت
 یریم مکانی و سایر حضرات پیکان از طاعت این حکمرانهای دولت و وزیری چند بدولت بکار برآوردند
 رضا بقیای الهی دادند و شوق و بیدار مقدس بنامشای پایتخت غنوم و در خزان بنشیند و بعد از تکلیف و ادب
 این واقعه ناگزیر متوجه مخیم اقبال شدند و چون آن فرموده قدیم حضرات به اذیت حضرت شد و شامشای
 حکومت به سامع و الا رسید حضرت شامشای ازین نوبت و کیش و پشارت بجا نرسید چنان حضرت

و بنا شد حضرت قباب نام آنکه مدبر و معتمدی که نزد فیض علی و درستی و اخلاص نبی قوی بخت
شامشاهی داشت و از زمان آتش کوره تا آتش تخت در خلافت اقدس بود و طریق یکو خدمتی بفرمان حضرت
ای سپید و با استقبال نغمه مقدس حضرت مریم مکانی و دیگر خانیف سرادق حضرت فرستادند و آن حضرت قباب
دوردار الملک لاهور رسیده ملازمت حضرت قدسیه مرفن شده کمال اشتیاق حضرت شامشاهی بدریافت
حضرت عیاض اظهار نمود و در ملازمت حضرت قدسیه متوجه نجف اقبال شد و چون حاجت خواجی آنوقت مؤثر
ایام دولت گشت حضرت شامشاهی بدولت و اقبال توجیه عالی باستقبال فرموده خانخانانرا بخدمت محاربه
گذاشتند و در یک منزلی خصار سعاده قران سعیدین میرشد و حضرت مریم مکانی را چشم آرد و بکمال جهان بک
حضرت شامشاهی که نور افزای بصیرت ارباب دانش و بخشش است روشنی پذیر شد و مراسم خرمی و خوش
حالی از طرفین بوقوع پیوست و صباح آن روز بفرمان کایمیاپی و کامیاب حضرت مریم مکانی و حضرت حاجی بکم
و حضرت کلبه نیکم و کچهره بیکم و سید سلطان بیکم و جمعی کثیر از اقربا و مصلوبان این دو دودمان عالی و متعلق
حاکم حضرت قرین همسر اقبال و نزول سعاده فرمودند و اردوی مقدس شامشاهی را که از امتداد محاربه
و لشکر بود و نور و قدسی حضرت و آمدن بسیاری از سپاهیان اخلاص مذابسط قطیم روی داد
و مقدم کرامی را و سید کچ و فتوح دانسته بتازکی در اتمام افزودند و از سوانخی که در محاربه از اسباب
افزونی دولت گشت آن بود که کار زمان را که بحد و سبیل رفته بود و بوسیله اعتقاد این دولت بابر
قرین و انتخاب و این درگاه سعاده و قرائن فتوحات عظیمه روحی داد و بجا بود آنکه معنی حقیقت و عظمت
در نیافته بود و حاشا حاشا از قوا اخلاص نمران فرج راه است او مصنون و کرمی و اتقانی ندانسته بلکه بکم
و عادت نمود اگر عثمان کارخانه انخی که منزه و بی غلظت از ان کزیر نیست و در آن کزیر بود و بخانه مجلی درین
شکر فدا احوال و خیمه عاقبت او در جای خود رقم زد و بکلم و قلع نگار خواهر شد و بخواهر دینو لایه گشت
اشتباه محوری او را مورد خدات لایه که در نیاید یکی چنگ کن خان نوعانی است که اندامی بزرگ میان
مکورت که بزرگ و در آنجا می نمود و در آنکس گشت و در آنکس می نمود و در آنکس می نمود و در آنکس می نمود
اما بکنیز آید که در بنید و همچنین از کارهای شکران که در آن ایام از فرموده آمد و در آنکس می نمود و در آنکس می نمود

ازین سرگذشت بریخ آنکه حسن خلق از زمین و در آن مشهورند و ستاست هم از دوی نویسان و برادران
 و کز این امتیاز دهشت و هم از راه استباز زمان روایان کنند در عالم بیستم بوده پوستان اندیشهای
 تباد بخورده و میداد و بدین هنگام که در ایات اقبال شایسته بجای مرده قلم ماکتوت مشغول بود این
 مشغول وقت را فرصت کار و دست بگری کران فرام آورد و متوجه نب و غارت سر کار بسپار شد و
 تاج سود را که یکی از سرداران کلان افغان بود با خود همراه ساخت چون اندیشه تباد او معلوم خان زمان
 شد با امرای بادشاهی که در آن حد و دنا مزد بود و مذاق نو و در کار هر کس بجای پیش آمد و بهادران
 این لشکر فیزی و زنی اثر کارها را به ظهور آورد و منظور منصور شد نه لشکر مخالف از پست نزار سوار بجای پیشتر
 بود و سپاه اقبال از چهار هزار کس پیاده و سوار و تپا مید دولت خدا داد با وجود آن حال که اندکی از اطراف
 سرور آنها نوشته اند بعضی میان اشباب این دولت ابدترین طغر یافته کام روا شد و غنیمتی و افتخار
 بیرون از هر جنس بدست او افتاد و فیل بسیار غنیمت غنایم گشت و از قبیلان نامی که بدست افتاد و بدو
 سبب دیار و دستکار بود که با صورت و میرت برآمد هم در صف سنگینی می عدیل بودند و هم در گرم گاو
 مضطرب گمانی داشتند یکسان و شش و منظور نظر مشکل بند گشته در طوطی قیدان غامض شایسته می گشت
 چون سرانجام کادخان زمان بوال و نکال کشید و جوهر بدو افتاد و بظهور پوستان و از سران کردنی ظاهر
 گشت کارهای او را قاطعاً من کرای رخصت میند و که بتفصیل نوشته آید عیان بود و قلم ازین عرصه
 منعطف داشتند اول و از سوانح اقبال که در هنگام حمله قلم ماکتوت از او بیاید و دولت بظهور
 فتح قباخان است و بجای ازین داستان مرت و انجام آنکه قلم کوایار که از قتل مشغول نموده ستانست
 و در این هنگام نظیر خود کمتر در و در تصرف میند و از جانب او بیسل طالب نام از غلامان
 سلیمان پسر شیرخان حکومت کن قلم کلان می گشت و در امده امده که در زمان سابق در عهد و حکم
 این قلم بود و بدقی قان از آنکه در متو می کوایار شده و رامپ و قلم و راکند شده روی به پکار او بدو و دیوار
 بتحمیم رسانید قانان و در نبات پاک و از غنیمت می گشت و از غنیمت و از غنیمت بهانگی شایسته می
 جسته غنیمت را بدشت و پسر برادر و در عدم آید که در و بجای مرده قلم کوایار اتمام نمود و از سوانح

ششم

بار بجهت بسیار که در آن قلم از قلم
 بچنگ آورده بود و هم

اتفاق در اقامت و حکومت بطور پوست آنکه و غریبها و غریبها را عبد الله مثل که به عدالت و صوفی و
بجای آنکه آن کو مریکای غایت و راه پیرایان درین نسبت را منی نیشد چون خواهر او در خانه میرزا
کاران بود و او را اندک کار اینه میدانست درین کار توقف میکرد تا آنکه نامرالملک او را اکابر
که توقف در امثال این امور بجای نماند و خوش است و بزوغ خود و اتمام نواده این کار غیر انجام
و فرمان بران کارشناس در آن استن مجلس انس و بزم عشرت کوشش نمود و جشن بادشاهانه ترتیب داد
این دستار با نچا گذاشته بر مقصودی شتاب و تهنه سر گذشت و همان قلمه انکوت می نویسد
انکوت و سبک مزاجت شامش با هوارد و دیگر سوانح اقبال از جلای تاثیرات انلی می
و جهات شامشای که کلیه حج مصلقات صوری و معنوی است کثرتش کار روی داد و در کارهای جهان
را بقضای نیت علیا متحمل همت منویان این ضمیمه صورت و معنی است در کاری که بخش مقدس
مستوجب باشد خیال باید کرد که کار فرمایان ابداع بکوت و اتمام آن اتمام داشته باشند و مصداق این
مقال فتح چنین قلمه است که بدست سکنده پهلومی و صورت کثرتش آن در اندیشه دانیان میگذشت
و القدر لازم عامر که بخالی کسی نرسید بروجه حسن را انجام یافت و مورچهها از سر جایش رفت و در خدمت
سرکوبهای قلمه و سایر امور و نه از آن میان مورچهها که با اتمام کار دانیان هر ملک بود و از مورچهها بیشتر
نفت و راه و راه و برآمد و غذایان قلمه بسته شد و سر گذشت و این حکام قلمه تیره داشت و صورت
حال بر کتف جادو گشت و با و چه و پراکنده ولی چون واقعه جلایان فرست فتنه و شود مبارک حق علیا
بخش از آنکه قلمه آنقدر که در شش یافته است میطلبیدند که شاید بر رفته برداشته از ملک شرق
مستحقان لای دوی و متوجه شود و کار قلمه تمام مانده و اندر فرست شود و ملک است و به پدید آمدن
ولی از قلمه در جادو بر نیده است لیکن چون قلمه تمام دولت خود و او را کاری از پیشش نیر و و به باز
چنانچه کانی پسر فتنه و غوغا ازین سر گذشت آنکه برین محمد خان حاکم بجای از صدر خان نام لقب جلایان
بر خود بسته دعوی نژادگی نمود و بقصد اتمام پدر خود که در دین در جنگ او را به خاک سپردی انداخته بود
مترجم شد و جنگ عظیم کرد و در سرست یافت و بهار از خان غلام در آن جنگ کاشف شد و چهار ساله چیرگی

حکومت او بود بازم چه دولتی است غنی و غنی است بکری که او لای دولت بکیرف از اسباب بر سر
 زدن مخالفان میشوند و مخالفان در یکدیگر او نیستند قصد یکدیگر میکنند و مهاجرت این دولتست بطوری
 نمایند چون این خبر بمخالفان قلم رسید بکارکی پریشان خاطر و پراکنده باطن گشتند سکنه را غلای اعلام کرد
 روز افزون و شست بر شست خود را چون سبزه را بیدار کارگاهان دید تا امید بر ناامیدی برود و در
 آوردنی خستیا در ملک زنهاریان در آمد و بدست مجذوب و اضطرار جمعی از معتمدان کار و از آن فرستاد و التماس
 نمود که حضرت قیامشای یکی از بندهاگان بسا قریب معتمدان بارگاه قبول بقلعه روانه سازند که خاطر قرار
 مراتبی پذیر غایت ساخته فیمه شکر فرزدی گردانند و آن حضرت که معتمدان مردود و مردی انداز روی
 مرام پدری آنکه غاراک بود و کاروانی و اعتماد از پیش قدمان بود این کار فرستادند سکنه را از
 روی غایت اظهار آن نمود که عقل طاقت اندیش نداشته ام و طریق کوتاه بینی سپرده ام و بیکر در آنجا
 نماند که بجهت آن درگاه روی خود بفرستادم که اگر درین مرتبه بمیامین الطایف بادشاهی چندگاه از
 حضور معاف باشم لایق حالت اکنون بر خود را به بندگی میفرستم و امید دارم مرا بجای نامزد شد که
 روزی جدا بمانی بود و خود را آگاه و معاذ است بنوس گردانم و بخدا ای جهان آفرین عهد کردم که تا نماند به خیم
 روان بچویت از خواطرات بر ندارم و طوق این احسان اگر کن جان انداخته زبیر و عادات خود سازم و خاطر
 فرستاده را بقریب طایبت و مرسوم خدمت رسانم ساخته بنا مرا بکسب که و کالت خانمان است
 ملک وکیل سلطنت بود از نقد و جنس ارسال داشت و شارالیه از روی و درخواستی در این بکار میگذراند
 تلامذات القیاس و ارباب و ساطت خانمان موقوف بساط اقدس شامشای ساختند آن حضرت که نسبت خود
 بیشتر از انتقام میدادند و جنس خانمان را بفرستادند و آن داشته بود بجز بدار و خرید و بیاردم بکند و بیکدیگر
 او معتبر ساخته و او بر خود و بعد از جنس هم به محبوب خانمان تیر که از امرای معتمد او بود و بدو که سنان
 پناه داشت که خدمت نمایند اینها با غش مزید تو چه شایسته نیست با و شود بهر چه غم ایم و شایسته
 قرار داد و از توفیق فعل آمد و بپشتن کلای با جندیل کرین که شایسته بارگاه عالی تواند بود و ارسال
 داشته باریج باز و در راه دهه و آنی موافق شنید و پیست و منم و در میان یکدیگر خبر را با طایفه و طایفه

تا مرید سپرد و حضرت فیدائی در قم غور جراید جرایم او کشیدند و از سواد محلیف اعمال او انکار نمودند
و بعد از آنکه از زندان چهارپرون رفت و بنهاریم و تریس خود را بخزید و بهار رسد و بعد از
دو سال بعد از شتافت و چون فتح قنداکوت بخیزد و بهی صورت گرفت و سلطان سکه را
از نمایان قمران سلطنت شد و سری سلامت بردار است آن بابو القاسم برادر محمد قاسم خان بوی
فرار گرفت و باستغواب شیر اقبال مکتب عالی پنج و قدرت تبارخ شانزدهم مرداد ماه الهی موافق
دویم شوال بعد از تقضای شش ماه و کسری اندک من کوه سواکب برعهده دلکشی لاهور رهنمیت فرمود
و ملک پنجاب را سرانجام شایسته فرمود و در اطلاق اسم اگر نزد علی بنده در انشای راه از نا فیهی
و بعد از شت نام رسید کی خاطر بهر امان برسم خود و شرح این اجری آنست که در او افرایم عامر قلع و قمع
فی الجبله عارضه در طبیعت خانمان راه یافته بود و او قلعی جزی پیدا شد که سواری است و آنست که در آن
ایام حضرت شامش بیست تنفیذ خاطر فیض مکار و انشراح باطن قدسی موطن توجه عالی بکلیف فیل میشد
و اکثر اوقات باین نشاء که صد حکمت شرف را متضمن است روی انتقامت می آوردند و روزی در میان
دو قیل بادشاهی که فتوحا و کلبه نام داشتند جنگ با شد و کشید اتفاقا آن دو قیل جنگ کنان قریب
به نیمی خانمان رسیدند و هجوم خلایق و از دام تا شایان و فوغای حوام باشت تو تم و تو شش خانمان
شد و دوا سداش بران داشت که کمر با شارت عالی بود و باشد و تصدیق یعنی مردم منتهی انکیز نیزه صمیر سکا
سنا طرش شد و خانان کی از محرمان خود را نزد امام اگر فرستاد و پیام داد که درین استان پر و طاف
جزو یکون تقصیری ندارد و نیز از آداب دولتی امری بطور نی آید منتهی سازان بگوید کنای بن است
برده باشند که موجب این مدعی حاجتی شده باشد که فلان مست را بجا درمن سر دهند ما هم انکه بعد از مات
اتسلی بخشش لیکن خاطر غور شریف است او نود و درین لاریج قدیو جهان که خود را در لباس پیکاری داشته
در اتحای احوال تو به میز و دجانی سرائین و در خود جریلیست خود پیشتر ازین ازال بکا حد سپرد و امر
برج بکشد که موجب حق ششانی نیز از یک نهادن کشت و بغیل این ساخته است بخیر است
که سندی شامش جهان را از دید که به بیان تکلیف آمد و در جوش شد و وقت غصی از طبیعت ذاتی باغ

که تیرید و در هیئت نهاد دست قدرت و عظمت ختم نمودن یافت و از عازمان بجزه آقبال که پوسته در مرکب
 سجاد و اعتقاد می بود و دل کران فرموده بهدا شد و حکم مقدس شد که هیچ احدی در رکاب نفرت قیام
 نباشد تا آنکه جو دار و امثال این مردم که در حدت کاه غلوت از کثرت اقام این مردم قیام از او دیگر در پناه
 داشته بجا نه تنها باطن با خدای خود به تیز و بظاهر از مردم ختم او از هیچ کس آقبال بیرون آمدند از اسباب
 خانه حضرت شامشای طرق اسبی قزاقی حیران نام که خضر خواجگان بهشکش کرد و بود و در برخی و شند خیال
 داشت و در بد خونی نیز تیرش پدید بود و مرگه داشت و کسی که برهون او توانستی گشت و بر شواری ^{آمری} شد
 آن جهان پهلوان الهی بقضای قوت و عظمت فطری پوسته بر و سوار گشتی درین چهاروی بران رخسار و کوه
 سوار بود و نماز کثرت موری یکو شده در نور حضور ایزدای روشنی افزای بوده که کم رفقا رفته اند چون باران
 می شد که گاهی بجال آن رخسار آقبال متوجه باشد بکاری فرو آورده و بوضعی خاص با خدای خود در از کثرت
 آن نگاه و آتش خوی با دینا برسم عادت خود تمیزها کرده که کم و دیدن شد تا آنکه نظر او در بین آن حضرت
 پنهان گشت چون باز فاطمه مقدس میل سواری فرموده در عازمت کسی و نه در خدمت اسبی لطیف در اندیشه این گشتند
 تا که دیدند که همان سب از او روده دیده می آید تا آنکه دویده دویده بآرامشی پیچیده در عازمت آن حضرت
 رسید ایستاد آن حضرت در خلعت فریب مانده بران وحشی نژاد سوار دولت شد تا اسبی که عادت او
 که با سانی سواری ندهد و در او شدن آن باشد که بر شواری بدست افتد و نگاه چنین محرابی شده باشد
 و از نظر غایب کرد و بجهن توج شامشای خود آمده با دیشش تمام سواری ده که مرکز با ساحلی میسر می شد
 از عجیب تصرفات این سیرارای دولت توان بود آری کسی را که از وی چون در نوازش باشد و محفل
 این کار را شود در دست آگاه خاطر او از تنهای جهان نیندیشد و هر که ذات محمدس او چنین نتایج بجشد بدور آید
 بظاهر جان می نماید که او دار خود آفرین جمال عالم را می آن بادشاه صورت و معنی بهابر خودش روشن میبازد
 چون از روی معنی برای ره نونی ظاهر پرستان محقرین چنانی چند در شام راه پایت می شد آنگاه که
 لک و اخذ او در صورت و بادشاه ظاهر میداند بهتر و بیشتر از آن زمان فرمای معنی بختی رفا معنی
 او را در تمام معنی پذیرفته بگشتن سرای سواد و دیدار رسد و شایسته که حاضر چنین باشد و در معنی

[illegible]

در پیشگاه خود تشریف فرما شد که بپوشه لاف و حدیث نرزد و از روی کار و پیراهن شستنی گرفت و او را با ملک بی درایت
 و استیلا در اندر قفس او اکثری از مردم می نمودند و ریختند آن بود که فیضان باو تنای را خواست و خواهی
 و عباد کرد و خود تشریف فرما شد و آنکه خیلی از فیضان جاوید باو شدی را که برده غفلت و جلال جهان را ای آن حضرت
 بود و گرفت بهانه آنکه برآم می سپار و از این حضرت جدا ساخت آن خدیو جهان نیز است که این کلام را
 قبول نماید لیکن چون کار را بر وقت خود باز بسته است و هنوز از غمان نرسیده بود و ما غافل نظر فرمود و
 بهناه او یک جهان الله این جد و جد است و این بر اندازده داشت و آنکه در عنوان شبانه
 که موسم طغیان طبیعت و بعدای غیاب قوای بعضی است آوری بزرگی را که جهان ازین ذکر گفت و حایفه
 به پرورد اینها از وجه بیج باشد و درین هنگام که عرصه لایور برز مغ قدوم عدالت آرای حضرت شایسته
 رونق داشت سلطان آدم گوی بزمین بوس رسیده و بنوازش بادشاهی اختصاص یافت و چون در عنوان در
 آمدن ریایات حضرت جهانیان جنت آشیانی و فتح منتهیستان شرف ملازمت و در تیار بود و تومی بخاوشد
 لیکن چون خدمتی شایسته کرده مثل میرزا کامرانی را که سر دایه چندین شورش و آشوب بود و گرفت
 پرده چشم رحمت و او این داشت و پیوسته و این او بددگاه معلی می آمد درینو لاک عالم بود و او
 حضرت شایسته ای فرغ آسانی یافت و اقبالی بکار خود در آنکه به جاسری و سر دایه می باشد و می کشان بود
 استقامت عالی آورده سر بلند سعادت و یاد دانی سازد آن دو اتخذه را نیز و حید استانبوس کریان گیر و از خوشی
 بطبعی خود التماس نمود که چون ملازمت سرافراز شوم همراه موکب و الا بهر حال بنده تعبیر از الطاف
 طایق نواز از جا و مقام خود بجای وطن نشوم و یکی از معتقدان پایه سرب و ملا و دیگر حضرت بدرگاه معلی به طاعت
 خاشا می پاداش خدمت شایسته که در خدمت محاسن او را نیز و قبول از تقصیر و در حق تعالی
 بجای این خدمت انحصار یافت تا او را مقرون استقامت آورد و بحد و درگاه معلی پناه فرستد و یافت
 در دیده از آنچه در عرصه غایتش او بود و بدو شایسته می نمودند و از سوای که در ایام تو حقیقت عالی در لایق
 برت بخش ابواب تر می شد پناه رسیدن تحمل زمین داده و دوست و محلی ازین قضیه انکار می نمود و از
 خوشی که داشت سلطان بسکندر رفته شد و حجب طعنه از او بجا کرد و هم بهر شایسته کار زمین داران

هندوستان آنست که را به کجی کشته همه طرف را بخانه دانی می کنند و با هر که غالب و شورا را با خود باور
و در هنگام شورش روز کار که قضیه بکزی بر حضرت جهان بانی جنت اشیانی نه بان زود اقرار و اکتاف
هندوستان گشت سکندر سوره برضا و بر داشت و آن کراهه سزا کشته در پاریش و نگار او شد و درین
مقام که ریاست حضرت محمد اکرم تود و کار و بار بر مقصود قلوب با فضل اگر کشید بسید جلیهای زمین
آنحضرت شکر گشت پیران عالم بر حقیقت افتاد و آگاهی داشت او را بسیار رساند و بجای او بر او
بجستل را که بوشیاری و دود و آگهی در پیشگاه و ستر ساخت از جای که آیین مت و الای شانه نشانی است
که خود آینه ما که از روی مظهر آید با نکه از حد است که محفوظی باشند و غلط بند که بزرگان
دروغ و قوت سرشته است تجویز از این طبقه نمی فرماید و این قضیه طایع طبع اشرف اقدس نیاید
لقاب از جمال جهان آرا بر نداشته بود و بظاهر چندان توجی نفرمود و ندو چون خاطر جهان کش از همت بجا
خارج شد بهار ماه و چهار روز که در سلطنت لاهور از قریه نزول سپاه مقهور غیرت افغانی پیر و الای
تشریف اوقات بخارجی داشت طارانی معروف بود و بکار درین سالی پروانی بکاری اشتغال داشته
بود و معنی در فایست پروا بود و چهار باب اقصا گرفته می شد چون کار پر و از ان کارگاه خلاف از اتمام
همات خارج شدند حکومت لاهور زمین خان خواهرزاده مهدی قاسم خان تعیین نموده در سامتی میمنت
بخش بست و یخ آذر ماه الی موافق سه شنبه پانزدهم شهر محرم هجرت و شفت و پنج هفت اعلام نظر اقصا
بجانب آن ملک و محقق افتاد و از جمله سوانحی که در عرصه قضیه جالندار که فهم سرادقات عالی بود و چون
چوبت قضیه آن خان خانان پیران بود و بیعت قیاب علیه سلطان بیک و تفیل این سالنامه آنکه حضرت جهان
جنت اشیانی در هند جهان آرای خود آن وقت شهاب دیکه خواهرزاده آن حضرت و سپه میرزا نورالدین
میرزا و کما در دیار خان که در هند بود که بعد از فتح هندوستان ظهور و انجمنی غلط را که بهجات تب
و جلال است از محذرات سرادق حضرت و کمالات محاوران جنت ممتاز بود و پیران بپار و بپار
وقت ما که در دین تمام که عرصه جالندار و در ده جاکب عالی بهبط انوار شد خان خانان خاطر بر انجام
این دایه کشته از بندگان حضرت شامی است و این شغل نمود حضرت فی ثانی چون در

لی پروای در آمده راه دارای سپردند با معای آن التماس نداشت فرمودند و بان قدر معلی از دواج
روی و تمام مستورات سراق سلطنت خود با یکدیگر مامانکه درین انقاد سی موفور بنحور رسایند خواجه
مقا و زخاف در یکخته صورت گرفت میرزا نورالدین محمد سر میرزا احمد الدین محمدت و او برخواجین
خواجه زاده جانیان شهرت دار بود و خواجه زاده غیره خواجه حسن عطارند و ایشان پواسطه برخواج
عبدالدین اندک خلیفه اول خواجه نقشبند اند و پوشیده تا مذکور خواجه زاده جانیان بنبت در ایامی
سلطان محمود میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا اخلاص داشتند و بشکر یک جسیوم پیرانی
که در عقد سلطان محمود میرزا بود دختر او را که از میرزا استند بود و خواجه زاده عبدشید حضرت کیست
فردوس مکانی بلا نظر نسبتهای مذکور میرزا نورالدین محمد را که آثار اخلاص و حسن عیادت از پیشانی او
در یافت بودند کمرت فرموده بکبرک یکم را که جیه قدسیه آن حضرت انداختاب فرموده اند و
سلطان یکم که بنیک سیرتی و پاک دهنی و فطرت عالی میتز در زمان آن قدسیه ظهور آمده و حضرت
جانیان بنبت استیانی باین مناسبت آن بنبت خیال فرموده بودند سبحان الله چه عالم تقدیر
از یکدیگر سلطان محمود در در باب خواجه زاده جانیان سویی رفته باشد که با غیر کون نیست کرده باشند بر
حضرت فردوس مکانی پروای آن نموده بنبت میرزا نورالدین محمد کنند و بحسب کونی بنیت گذشته
این بنبت صورت نموده آغاز سال سیوم الهی از تاریخ جلوس حضرت شاهنشاهی
یعنی سال خرداد از دور اول الله که یک سال دویم از تاریخ الهی میسر می شود و خوشی
آورد که کوشش روز و روزگار و آرایش کردن ماه و سال کردید و کوکبه بهار سال سیوم الهی بسواطع
واقبال بندگی گرفت و بعد از چهار ساعت و نیم وقت و قیام از روز چهارم بهسم جلای الاهی سال
فرستاد و پنج او رنگ نشین بکعب چهارم طلبت زوای بخت طارم بهرج محل تحویل نمود و عالم صورت را چون
جهان معنی طراوتی تازه و دوزمین بر مرده را چون اسان بیال خورده نظارتی می اندازد بخشید و آن
عشرت بنظر ششم سادۀ این سال این نقاط از سر گشتند و از زمان شوق از نسیم نوروزی مع
تازه در قلاب آمانی و اقبال در رسیدند و باغ عالم از بوی بهاری بهار را سحر است و دقاری

زمین افشانی با طریاک غیر از کشتن خاک زمین را ملک چوین بگویند
همه را غالب نمودن مذکور نیارده اند زنی تاب نیاورد
تخته بر چشم بنشیند کشیده در بیک گوش جنین
نخ و تیر و زخمی شمار سخاوت انور خدای الهی و آیات قدرت ایت شامشای بزم سبزه
الملک و ملی از قبه جالند در جلوه اقبال آمد بخارکان و نخل چنان نفیست فرمود چون از در
سجده قبه دنیا قیامی آن واقع شد بهر ملک عالی اتفاق افتاد سرعان کارگاه برآوردند
عاجی همان کرانه که از احوال او سابق نگذاشته یافت با فوج قاهر که بهر او نافرمانند
مساوات و تسامت نیز نیاورد آن توجه بهایش بدان قرار یافت که ملک اقبال حاضر
نظام کار نبوده قهاری مذکور نماید و اگر جمعی دیگر را برای استظهار آن جمله باید فرستاد
خاطر عالم آرای را از آن خدو و بالکس نمود و نابراین اندیشه سوابق اتفاق از روی عملی
کردن کلی نامر الملک خدو روید و اند شد و حضرت شامشای محبت اخیا کا و بپستی او
تاریخ سواد و عید بهر مذمت و جسته که زیارت حضرت بهائانی بنت اشیانی انار الله
بر ملک اولت سایه کسرت شوند به در مقام شکست امر او استیلا ییمو خجریک و جمعی از کاروان
در کاوش مقدس آن حضرت را برده است بهر انداز و بود و تا حال آن صندوق قدسی را
مخوف و خایه در آنجا بودیت گذاشته بودند و در اندک زمانی بعد از حوازمین
بخت و خوشی تواری را روی ملک شد و پیران خان خانان نیز بهر باب احسن درین غریب
بود و چون لاکر ریاست اقبال در محضر پیران میان ملک و شیخ که ای زامی و قاری بهر
و چون پیرخان دعوت احوال شیخ بهیاری نمود و بابت گرفتند ملک روزی چند با پیران
الو و بهر بهر که خدو و در اندک زمانی جمعی از بهت استان در میان آمد و جمعی از
عنا که حضرت حاجی خان و آن مردم در سید بنی بخت از هم منقوش گشته هر که اتم با کجا بهر
و حاجی خان بجز است و در هر که متورج و خرم من بختی بهر من منقوش نظام من

و سید محمود بار و شاه قلی مان محرم و جمعی را به تخریب چارن فرستاد و بهادران نصرت قرین
 شیر و نیروی شجاعت جمعی کثیر از را به جوان کردن کشید و به تیره خدم را به بری نموده آن
 قهر را متصرف شدند و غرض آن حد و از حسن و عاشا کار باب بنی و تر و پاک شد نصرت مرکب کتی
 کتی شاهنشاهی بهادر الملک دلی و وصول بان شهر کرامت پیونذون خاطر جهان کشان
 هات این حد و فراغ یافت مرکب عالی از راه سار و متوجه محبوب املی شد و منزل منزل لا و در
 نصرت کنان را دسیر و نذر و تبار و نیم ابر و بهشت ماه آبی مودق جبه پست و نیم جادی لا و در
 سیتی آرای سیاه و پر تو نزل و راحت در الملک دلی انداخت بزرگان شهر آباد و شقیال
 مبادت نموده بخار و مرکب جهان نوز و را بر آیه آبروی ساد و خود ساخته انوار نصرت و عدالت
 رفت و ماطت شاهنشاهی بر راحت احوال و مودام تافت و بدستاری در بر اقبال کار سپای
 و رعیت باز کی انتظام گرفت و در اتولا خانان با جمعی اماره ارکان دولت در منته و در روز
 دیوانی به شهنشاهی دیوان بزرگ میداشت و مهابت و مصلحات کلی و مالی که در آن بارگاه دولت
 قرار می یافت بر عرض اقدس شاهنشاهی میر رسید و به آنچه فرمان که میطلوع میشد بطرز ای نظامی پر
 و از بهایج و قانع که بهر خیال باز از پرده و بالیجی برآورده و داستان عشق و عاشقی عیالین و مالی بهار
 سری بود و رسید آن جوهر که هر ی اوروشن کشته نوزین جهانیا اندام و در و تفیش بطرز
 اجمال است که در عهد دولت حضرت جهانیا جنت کشیانی شام یک نام بهر سار و بل که بجال پسین
 صوری و جمال طاهر ی انگشت نما بود در سنگ تو به جیان خام نظام داشت و جان به بان و بان
 داشت و آتی و خیانت فطری نظر شوانی در دخت و این طیان طیف شوانی و عیان نفس همی رفتن
 نام که در روز کار سری برده و انداخته و بزرگ حضرت جهانیا شام یک با طاق خوشحال یک که او
 و خصل تو به جیان بود در جالندریستان بوس حضرت شاهنشاهی سرافراز کشته و در جوق به جیان
 درین حال خان زمان از ملی و دولتی و تبه رانی گمان فرستاده و خواجی او نمودن ملی جوهر همی که نمود
 حسن ملی در صورت نمود این را نقش نر و در منو به بخت و دست که بخت به درین و گمان که این

فتویٰ کرم است و برگت حسن معنوی لطف خورت را جای میدهد امتثال این مرسوم فی معنی کار را راکوی
 پرسد و یک نظر لغات نشانهای میرسد و باطل آن بنید و است بیال قاسم از دو اقامه و تقابل
 بر خیزد خود را پیش خان زمان رسانید و با زر حسن فروشی کرم ساخت و این کار فرشته را کو بستی
 و غاوری و دنیا داری بخیم به نهادی نداشتند و با زر شورش طبیعت کار بر سوا نمی کشید و با نوبت
 ما را الهذ ذریه کی دل غلت سلف و مکتوب دولت را منظورند آتش بر ناپاک زکان آلوده و امن اسم هر کی
 را انده بادشاهم بادشاهم میگویند آن کی دولت نیز گفتی و کورنش و تبیم جای آوردی و از فرمودی بسیار
 کوناگون که اندکی گفته آید اما سعادتمند آشته لی را انده از بار رفتی و بجای عظیم تر فرام آیدن خوشتر
 کویان تو را و بود که نظر کج شان جز بر سفت خودشان نیفتادی و پوخته برین جت جمع بریهای او را و
 نیک کرده و از غرائض کار خودی بودند و هرگاه به ذاتی در پای به بهت باشد و پستی چنین روی و به و بار
 محبت از کوه خوش آمد کوی خانه بر انداز باشند ظاهر است که دین و دنیای آن شخص خراب کرد و حال
 و حال او بخیران انجامد و با نوبت مصداق این احوال و غایت مال عتیقان است و چون کی داری و نطایعی نیست
 بر کشته تا مانع اقبال رسید برین مغلط و متورک است و به نطایع و الا لوازم بزرگی بجای آورده
 و حکم عالی است که در کاه و در بای غواص است آدمی را از فرمان برداری آزاد و محبت بدو اتان خوش
 آمد کوی مغلوب سلطان شوت و غلب بود و مورد انواع و اقسام میشود و اکنون از مردمی و حقیقت و محبت
 و عقیدت و اخلاص حرفی گفته نمی شود و در رشته حساب را که سر مایه یغات عموم مردم است بدست آید
 که به یقین محله با یکدیگر نمی تازد که دارنا شایسته خود نامی و آن سازبان بر سر کار است و دست
 سازگار است و استقامت بهر اهلش می سرزند که در نیم و اگر از چیزی و بی شری پیرایه حکام بودند
 فتویٰ مردمی تو در کوه تو را و آید که بهشت برین است و هر که از این در دست که در دین است که
 و به کوی عتیقان خیزد از چشمه بهر و این که گفت را می جهان آدمی اعتبار کرد که جمعی از بهر دین
 قرین را در نزد یک و دیگر کرده و بهر اهلش تو را و است که از این راه بهر دین و در دین و از این
 تعبیه شد و بهر اهلش عتیقان را و بهر اهلش که در این تعبیه را از پیش خود با اسمیل خان بر این

روی نمود و بیایا رسیدن صاحب پیک بر خواجہ کلان پیکت که بسی اخلاص برشت تا مالکیت حق
آمد و جهانیان از شرافت او آسوده شدند و حقیقت این حال برسم اجمال آنست که پسته دل باطل را بکنند
خانی بود و در شرف و بخت و دولت بود و در زمان حضرت جهانیان جنت آشیانی و در دنیا طاعت علی بن ابی طالب
رای حضرت شامی حرکات نابندیده از و بنظر آمد حضرت جنت آشیانی او را مصاحب مانتی
میفرمودند و جایگاه سازش یافت و درین و لا شطری از اوقات پریشان خود را در محبت شایسته
گذرانده در تبه دانی می بود و طاعت از اوقات راجد و در ترقیه بسروده از مصاحبان مجلس خاست
عیسائی گشت و بر سر خود را در او ساخت و خون چانه عروا و پیرشتن نزدیک رسید بود
به تیره تپاه از آنجا به یکی آمد و درین اثنا پیرایان او را مقید ساخته محراب محمدان روانه سفر گزشت
از قدمگاه برآمد و متوجه پیش بود که کار او ساخت شد و قدمش بدم نورفت و باعث برین امر
الملک بنو و با تمام تمام پیرایان بران داشت که دو قطعه قرطاس بر یکی اسم قتل و بر دیگری تشریفات
نوشته اند از حقیقت امری که از پرده غیب بنظر آید و بر رو افتاد از فرموده آئی و آنست که کار بنده و
بخانکه اندیشه بود و تقدیر موافق تدبیر آمد و در ساعت کن فرستاد و او را بنظر آید و از وقوع
نمایشی که درین سال بنظر آمد گشته شدن خواجہ جلال الدین محمد و حقوق است و بجای ازین سرگذشت
آنست که او با دستان حق بود و تواضع همیشه تعزیر بر دم نیک و وزیر کان دنیا نظیر روح کار خود داشته
مهر را جاپوس درگاه خود میخواستند بنابران اکثر کشیده ای این دولت حیا او را دست نیه اش
فرا این حالت عیب دل و مزاج که بهترین عیب بزرگان تواند بود و داشت و با سران زمانه مطایبه
بیکدیگر و بختهای خود از کار در لباس غفلتی و طرافت که نادانان از اغوش طبعی ندانند و بر سر می رود
و بچگونگی بود که غشی از غلظتستان در وقت اولی که غلظت بدین مقام که غزنین با تقوای و قلی
خان بر لاس با و موقوف شد از باب تعرض و دست آویخته هم خاطر شوم خان را بخوارانده و در حقیقت آتنام
ایرینیه او را تازه ساخته و هم در هندوستان بافت فرزند برسم زکی خاطر پیرایان شده و از کشتن
او بیکد ساختن او بر یک و یک وانی یکاست که صلاح دولت صاحب را منظور داشته پندای کار آمدن

رحمت اغراض نفسانی خود به دست تیرا تمام پند و سود و زمین خود را انکار نمودند و در زمان کار با
 پند و اندیشه خود را به یونان فتح و غریب مدد و ستان نمودن منعم علی و در مقام کینه کشی در آمدن او شنود
 اندیشه در از زور و قتل و کینه و ستان که خود پوزمان در قلاب کوه و ای و پیرا خان در پناه
 استیلا مرگه در زمان حضرت جهانانی جنت آشیانه بخت حرفی تا علیم که از ورس نده بود و در او
 فرصت یافته در حرم تنها بدست آورده انواع امانت و ساینده و مغلوب غلبه گشته و در خط حضرت
 بهمانی کنیز امروز که حال با پناه رسید و باشد و خود پوزمان در قلاب کوه و ای و پیرا خان در پناه
 پشما کینه درون چه ساینده که نمایند و منعم خان که برای العین موطا و میکش بود و در کابل
 و درین او را بخود قرار نیداد و پوختی کوه سینه ترین عمارت پیش او بود و با طارش راه نیافتی که این
 دولت ابد قرین رو نماند و یا حتی اکیرو و منعم خان جی را تملی او فرستاد و بعد و پیمان او را
 آورد و عقید ساخت و بعد از آن با شارت او نشتری چند و چشم او و در بدین تقدیر زنده بود
 روشنائی چشم اخلاص بین او تباد شد و پس از چند گاه که او را کور دانسته دست از و باز داشته بود
 بخش رویه بگردگی یکی از بخش بیان راه مند و ستان پیش گرفت تا بهروضی که باشد خود را با ستان است
 رساند و مراکزیر که از دشمنان روی و ۱۰ بار و برای قدم صاحب باشد منعم خان آگاه شد و چند گاه
 آن روان و خط نقص را فرستاد و در اثر او خود او جلال الدین مسعود در بدست آورده که قاریند
 و زندان ساخت و در کوه و اندیشه این بود که چگونه آنها را دفع کند و فرستاد و در آنجا فرستاد
 و خون آن دو و کوه را به برای عرض شوم خود ریخت و پیرا خان نیز فرمائی در دست کرد و کینه کشی و در
 و حضرت شامشای که برای عمارت و خدمت و خدمت و کینه در قلاب کوه و ای و پیرا خان در پناه
 و این خطه فروش باطنی فرمود و در کافایت انرا چه ساینده و پیرا خان در پناه و کینه کشی و در
 فرمود و بگویند که داشتند و در بان تیا و در و خداوند تعالی این منظر و بعد کار برای نظام موت
 و معنی دیر دارا و توجیه حضرت شامشای و کینه کشی و کینه کشی و کینه کشی و کینه کشی و کینه کشی
 شامشای که بپوشته در لباسی که توجیه بود و محبت مالی و علی با شامشای آن و کینه کشی و کینه کشی و کینه کشی

احسان دولت ابرترین خود انداختی و دنیا دوستان خود آردای را بدین طرز بدیج عید گرفتی و در
مکام که در کابل قایم آردای میفرمود و بنده بودی بیشتر و بخت آن متوجه بودندی که در آن حدود
بان داری کمان تر انداختی و در کافیه خنجر خاطر جهان آردای میفرمودی و شب و روز یک شمشیر
درین کار ملک هندوستان بعد و همیست بخت آن حضرت بدوین گرفت بغیر بیشتر متوجه بودندی که در
صورت و میرت از جا خوران برین است که از روی کلافی بگو و تشبیه کرد و کردی و اگر اندیشه
بشدت شایسته خنجر کاری ساخته باشم آن حسن صورت که و آید قار کجا و اگر سرعت و تندری
اورا بیا و نسبت دهم آن خنجر که در وقت و برسم زدن ثابت قدمان و صندیر و چون گفته آید
در دور بینی و دریافت و فرست که بایست که در آنم بیان واقع نشد باشد شرح برستی
و کینه کشی و کارهای کثرت فیض را کانی علیحد و باید که در و درانی چنگلات نشا فرام آید و وضاحت
و باغخت تنها درین کار خنجر که در واقع گفته آید که کفایت نمیکند با خود راست بروی
در و بخت با خود کار این آب آورد این بدین منظر عظیم شکل بند دریافت که ما کفن بولید رای
خارج برسم زن دشت پذیرای شناخت بر این کفایت خنجر حیرت افزای تیر بخش شده باشد و با این
خود از مشنید بدید آمد و برای المین لطف و قدر آوراید پند و کارهای های اورا از راه چشم بدید
نمایید که اندکی از بیدار او را تو انداخت که حیرتی بسید و زوال او از کوشی بیان نماید که این شرایط باقی است و باقی
از کوشی سخن را بفرمود که در هر یک شکر فایده هم چون باز نام مان بهتر که همین قدر ازین قایم فلوت
که گفته شود رونق با خنجر کار خود با هم چون نظر مست حضرت شامشای برین ایست بگریم و یک افتا و سزاوار بود
چون که در هر یک خنجر سرانجام خنجر و در هر یک از این جملات که در این کفایت عید کبریای خود فرمود و در هر یک
در جانب ترشیم که در بیان خلق پرست کرد و نیت باین قدر و صورت و معنی که سینه قان و پریشان و در هر یک
او را در خود و در هر یک همان این هنر و در هر یک این نیت باین قدر و صورت و معنی که سینه قان و پریشان و در هر یک
چون که در هر یک خنجر سرانجام خنجر و در هر یک از این جملات که در این کفایت عید کبریای خود فرمود و در هر یک
در جانب ترشیم که در بیان خلق پرست کرد و نیت باین قدر و صورت و معنی که سینه قان و پریشان و در هر یک
او را در خود و در هر یک همان این هنر و در هر یک این نیت باین قدر و صورت و معنی که سینه قان و پریشان و در هر یک

نیلایان را بی بد خوی که همین جگر این فن در آواز نکر آن زمره میگرداند از ذرات مقدس مژده این گرفت
 در آن هنگام که فیل بدست بد خوی قیلان خود را گشته باشد این شایسته فته آلی در طایف ایزدی در آید
 جانچه در میان بجم و محن غاصد فراموشی غلت آری بر دندان قیل نهاده خندان خندان عوار گشته او را
 بخت فیلان مست عرقه جوی می آرد و در میان جنگ انداختن قیلان مست فیلان فیل دیگر را طاق قی
 شده و زنگری در آید آن شیر آلی از آن فیل بر جسته بر آن فیل دیگر سوار میشود این که در حق پرست را
 سر بر روشنی آفرای از به این حالات بدست می افتد رسیدن نزدیک این عزت پیکر خجسته
 ایزدی میسر نشود کفایت سوار شدن بر آن و باز از آن بدست خوی داشتن با فیل دیگری که مثل او باشد جنگ فیلان
 از ظهور این جلیب اصحاب جلایل معنی در مقام حلقه بگوشی در آمدن که فیل با طوکی نرسد که فیل را در آن
 بکنند و آنست و هسبانی چند تیره میباشند تا سوار می شود و رسیانی در گردن او طوطی که باعث زیب و نوست
 او باشد می بندند و نزدیک بگردن تشبیه پاره بان رسیان معلقه می کنند من به میگویم من همان است
 که او را میگویم پان حالات از من نمی آید اگر چه در واقع نوعی غلامی و اندک که از درازی شمارا به خود میگویم
 شده به پنهان میروم اما کار شناس منی که زین دریا به یک یک قدم از راه پیرون نهاده اند که فرصتی تا خیزش
 از جلد حیات ایزدی که از باب صورت و معنی را از خواب غفلت بیدار ساخته شطرها را در تعجب و طعنه
 و در حیرت نیافت ایام گذشته آورد و طوطی را در آفرین کردی و دانش خود و در خوش آفرین گشت آنست
 درین هنگام که در آواز ملک اعلی مرتب برای خاطر اقدس بوده فیل سوار می شود و جلیب در زمین آنست
 و نشسته و در فیل لگنه نام که مظهر قرآن جلای برود درین بستی و بد خوی و آدم کشی و بد و است و قبل
 سوار شده بغلی محتای او بخت انداخته که با کمال حیرت و حیرت و فیل لگنه که آن صفت بر او سوار شود
 غریب آمد و حریف را گشت و از آن مدهوش شد و از پی او میزد و در آن مکان بدی او که سستی و عظیم را با طوطی
 در کوئی سنگ و معانی عین خود و شیطانی و در آن بستی که در آن غم و حیرت و از پی او میزد و در آن مکان
 عظیم و حرکت های حیرت بنیاد که در آن درین آفتاب چنان که بکمال فیل سوار بود و چنانچه است که بد و فیل که
 پیکان یکی از شیر و طایف کاردان سوار می شود و از آن زبان بهندی میگوید که میباید به بنیاد آن سوار شود

بر زمین افتاد و در وقت که نزدیک کون و مکان بر خاسته بود و دلهای ارباب اخلاص بکه از میرفتند
مقدس نیز از جای خود جدا شده بای آسمان فرمای حضرت بر میان کردن فیل که زبان بندی کلاه اند
کلم شد آن حضرت بدستی که گذشت بر فلک می انداخت و آنچه که تا بیدید الله در احوال رحانی آن بود
همینا که فرشته اهتمام بجل متین حفظ آلی و عروه و شقی غایت ازلی و اشی داشته قوی دل و طین خاطر
بودند و در آن همیش و خودش که زلزله در زمین و غلغل در زمان انداخته بود و فیل از غایت قوت و شکوه
بای خود و از آن مکان میکشید و کوششهای غریب نموده از طرف پهلو زمین می رسید و از یک طرف خود
علیان و از یک جانب کشتنهای فیل در بر آمدن نفس قدسی نزد آن حضرت بد چنین وقت که غلغل در کلاه
اشته است جمعی از ریح و طهارت است اخلاص نیز خوش بر جای آمد. آن حضرت در آن فیل بد اگر اندوه دل می نمود
عالم آسود و جان از جای رفته دوران قرار گرفت نمیدانم که این حال ازای در صورت قوتی و ابطار از
این که دیده خود بنظر می آید تا در از اندیشه های تباد کار را برید چنین سخنانی که آه است ساز و دیان غلغل
طاهر و باطن بادشا صورت و معنی تا بید بقی و السلام ربانی آید و دانسته چنین جلوه میکند تا که از توفیق
چنان خلاف آیین و نور افزای خلعتان از دست گزین از یک کار شکست از گمن بطون با من ظهور شد
و بانه که فرستی که آن حضرت خود را از آنجا دور اند فیل با تمام خود از مغاک پای خود بر آورد و شروع
در پیستی نمود و آنحضرت بهان کشاکی پیشانی و شکست فیل خاطر باز بر جان فیل سوار دولت شد و هنوز
حفظ و محبت و محبت تو به پیوسته بر خلاف نمیدانم که آن تان تان از شنیدن صورت
این حال که با تان بعبیده کافان عالم قدسی را در کش کشنی آرامی اندازد باستقامت با سریر و الارسیه
بیکر سلامتی و قوت اقدس و دفع بین امکان نشانی که از حق روز کار افتاد که و چنان
اعلی و جلیان انجمن قدس است و عاری داشته ظهور دولت از و ظهور کلیل بهایان بوسید
بریت این بزرگ آفتق از این بسیار بخش است نمودند و مستبران اکامه بوسیدیم مانند اول
فیل که حضرت تان نشانی بدولت و اقبال بران سوار شد. سر بلند کت سادت داد و اندول سپکا
ام داشته که بر کافان طغیان آن از با و بیکر خیالان از جمله غایم و چو از بهر کامه کتی پناه حضرت جانی

جنت آشیانی ارسال است که در خدمت آشیانی آن فیل سواران در لاهور حضرت شاهنشاهی
 شفق فرموده بود که چون فیل سواران آن حضرت بآن سرحد بنود که تبار فیلیان و الا شکم تو نه
 سوار شد بران فیل که کمال اعتدال داشت سوار میشدند و فیل که در مرتبه اولی دستیار فیلیان تباران
 سوار شد مانند فرج بنادر نام داشت و آن فیل بود که آنروز حضرت جهانپانی جنت آشیانی القات فرمود
 بر او آمد و روی که حضرت جهانپانی جنت آشیانی از پایدار بهر نزد لاجال میفرمودند حضرت شاهنشاهی
 بران فیل و الا شکم تا بهر نزد سوار بود و در اول فیل سستی که حضرت شاهنشاهی بران سوار شد و او در نام داشت که حضرت
 بهر امان بخشیده بود و در جوبن بدکان حضرت شاهنشاهی از مساحت و کفای و بی بی قلمو سید که بر کنار دریا
 چون واقع شد میرفتند آن فیل را در میان راه در سطح درختی بسته بودند از بس که جو بر اصالت داشت و درین سستی
 فیلیان را در پنجه او را بدست گرفته بدین اوی نهاده و بعد کان حضرت را خوشنوی آن فیل خوش آمد و با تو فرمودند
 برده و فیل که پسروی او بسته بود و سوار شده برگردان او سوار شده اند و اول فیل سستی که حضرت شاهنشاهی
 بر سوار شده با فیل مست دیگر جنگ انداخته و پیله نام داشته و آن در ایام طاهره قلمو نامکوت بوده بود
 از آن که جنگ در میان آنحضرت پیکر باشد و کشیده بود و مخصوصه شطرنج در دور اقامت داشته از یکدیگر جدا شده
 و بدان هنگام سعادت نظام و کرامی آن حضرت بخارده سال رسیده بود و بعد ازین نزد دستیار آن حضرت
 در سوار فیلیان مست بهای رسید که بر فیل مست که فیلیان کار کرده در سوار فیلیان آن پشت بر زمین بحر
 می نهادند آن موید منظور فیلیان سوار میشد و جنگ فیلیان مست یکدشت و فیلیان از حد مرتبه زیاده
 بر فیلیان مست فیلیان کش مردم و بای که کوب شری و انوش لکری بسند سوار شده جنگ انداخته
 از و تمام این تا سید یافته از لی را در قرون و دور بر او رنگ کاهانی کا بخش جهانیان در دوا و این
 است از آن است که خواج و سید بهر وجه که بخواهد در دست شاه اند که بهر شد و دست از نامیر او
 پیدا بود با سیر خواجهای بزرگ بزرگ کش که در تعبیر نموده بایکدست شد و نیزه حسن تربدی و تو بهای که کشیده
 بر سوار که کورجه که در قلمو جو متعین شده بود و متعین شده و این کرده و میگویند مست باین شبیه زود از راه
 عیشت و اخلاص اتمام تمام نمودند و با صراحت دولت قاهره جنگ عظیم کردند و پیای روی سوار شد

و صحت خداوند از حق بزرگ روی نمود و فایم فراوان بدست افتاد و بوجه نیکو خدمتی و حق کداری را بیاورد

نہشت سوکب مقدس شایسته ای بد از افلا ذاکره و دیگر سوانخ اقبال

چون عود و کشتی دار الملک و علی بیامین نزول حضرت شایسته تا به شش ماهه امن عدل و عدالت
و همت آن حدود و بر وجهی که علم و دولت تعیین فرمود اشتهام یافت های عالم آرا که پر تویت از شش
فروغ بر عالم از و نویت متبیین از سر خجسته از آلی جان اقصا نمود که رایات عالی بوزیت دار اقلاد
که که از شش آب و هم آن بغداد اند و جلد و صرا زینل در عرق بخت است نفست فرمایند و طایفه
نثار بنشین گشتی و سپهر دریای چون توجهم و صاحب امتحان صامت دریا جنب گشتی و زورق راز پ
در وقت دادند و نشینهای جوین را بختشای فخر چون و درون که فشد روز ششاد پست و ششم
بر ما که موافق روز یکشنبه پست و ششم نوی جو آن شایسته دریا دل و دریای بی ساحل بگشتی نیست
و طغیان را قدر دریای محیط بخشید و دیگر برای عالی قدر و مقربان سپهر و الا و سایر بزرگان دست
که سابع منور دریا کرده بودند باینی که کار نامه او را ابرام تو اند و بگشتی نشسته گوید دریا را
آیین بسته بودند یا لاله و نسیم از آب سر بر آورده بود و هزاران میش و عشرت روی غریب برادران
که آورده گشتی باره دانی ساختند و در آن راه و کشت روی انبساط بکارهای و مرغابی داشتند
و مجلس عالی که جدا در یافیت از جوامع معنی باللب بگشتی با و موج خیز بدلی و عطا بود و اما اگر مقدم
آبان ماه آلی موافق یکشنبه مقدم محرم سال نهصد و شصت و شش بود رایات صبح تا شیره شایسته از
مطالع آتاقی که طالع نمود و آن مصرطام دولت و سعادتمند کرد و میرا تخت و مطلع شیر گشت
سلطنت حضرت شایسته ای که غدا که بیا دل کلاشته تبار داشته بر نزول خاص پای آسانی بخشید
و بزرگان دولت و سایر ارکان سعادتمند و بیا که بپاییم یافت اقبال در آن ساعت راحت
نزدیک گرفت و سعادتمندان کل زمین طرح اقامت انداختند و مانند کفر صفتی برکات تو به عالی این
نمود دولت اساس مکتوبه و خوار گشت اقیام شد خبری در گرمی و صمدی معنی آب و هوایش با طبیعت کار
و پیش با خوار و خواران و عراق موافق درای جوین که پیش در سبکی و کوارانی کم نظیرت از میان شهر

و بر محکمین متین شد که هر درین حد گاه عالیا قرار یا بدین شایسته خود و غالب قیصر است ظهور خدایا نیست و هیچ تنگ
و میل که است ازین راه بر که اینها بود و در حقیقت بیان نامحسوس را پشت قوی شد و در هر یک از اینها
سای جوانی است که اگر در کاست جنس و غیر جنس را در کشیدن و بزرگ کردن منظور نماید از هر که به چنان درست
یاد الی اخلاص کزین و خلایق تکستند و باطنی معطر و انقدر تربیت و انداز کند از کلامان سیاست
بخت یافته بنوازش خسروانی است یا زیاده و اندک یا اثر اقبال و از انزه که درین حال فرخنده و قابل شایسته نگار
نودن کال خان کمر و نظریات اوست و شرح این داستان است مخون نگه درین هنگام که در اخلاص اگر چه میخواند
سلطنت شد به صاحب میر رسید که قوی از انعامان که آنرا میانه گویند در حدود و درون که در صوبه مالو و نقل
سرحدات و قندهار داشته است آنجا شوق و شورش از تمدن حضرت کال خان کمر را که آثار جرات و شجاعت از پیش
احوال او پیدا بود و لیاقت این خدمت داشت باین کار فرستاد و چهار سال بعد او را که قندهار و محکمین را درین قندهار
بزرگ از آن بود و نظرد و منور و مست و نمودار استقامت علیه عیثی شریف شد و با منافات خلعت خسروانی خلعت
لیاقت و قیصر که در فتح رهنورد و بعضی حال دیگر با یکدیگر او گرفت شد و اندک سواران است که او همچنان و جمعی را به
محکمانت نرسد و در شرح این احوال آنست که محکمانت که در نزدیکی دار اخلاص اگر از او پیشتر حکم تر جایست
وزمین داران آنگاه از طایفه به دور و غیر آن بسیاری و مردانگی امتیاز دادند و عموماً به با سلاطین
مینه سرکش گردید پیران چون همیشه از اوم خان موسوم بودند اندیشید که آن حال را بگیرد و مقرر شود تا باین
وسید از در خانه دور کرد و دوم متر دین آن فوجی سزایا بنده یک خیال و کار شگرفت به تمام آید بنا
درین ایام که با یکدیگر و مقرر داشته رخصت دادند و بهادر خان و خانبهان و سید شو و بایر و شاه
خانبهان محمد و صلاقی خان و احمد علی قلیخان و غورم خان و امیر خان و جمعی از بهادران را درین لشکر فرستاد
و تا بنده ای این ملک بهیچ دریا بهار به سینه و نهایی را درین ایام قندهار و قلیان آن که شاه محمد قلی که بخت
قندهار و در طایفه پیران و از غرضی که با آنجا به سوات است تا نوس برینده یافت سوات با جزم و قانع که در
که او پیش یافت که چون بهادر خان برادر خان زمان را شایسته قلیان به چادر بستن بوالی ایران و لشکر
اوردن و مکتب ساخت بر پیران خود و استادیان ایران و حکام ایران برادران و خود را سلطان حاکم

بر سر برادر میرزا حسین پیکر اعلیٰ بیست و نه ساله میرزا و دلی خلیفه شاه را بگوشتن قندار تین کرد و شاه و پسرانش
 اقبال شاهنشاهی در لودزم قتل واری تمام نمود و کاره قتل و امده اکشید تا آنگه بشی از دود از دود خدی از
 بیازان رستم آیین برآمد بر موصل دلی خلیفه شاه را بگوشتن و او را از خنی ساخته جمعی کثیر را کشتند بعد از
 درازی سخن سلطان حسین میرزا کار ساخته از پای قتل برخواست ملک ایران بر پشت میرزای فکرو علی سلطان
 حکم شیراز و دلی خلیفه شاه را با جمعی کثیر فرستاد تا مردهی که باشد قتل نماید در تصرف در آمد علی سلطان
 که کلاف این کار زده بود آمد کوششهای سخت در گرفتن قتل کرد و کار تیر بند و قتل ملک مردم کشت و تفرقه
 در لشکر ایران نهاد و هر چند کوه تاری از حد و زمان نرسید اما زمان زمان تا نید از دی و سیکری بگرد
 و چنین لشکر را بر سر میرزا سلطان حسین میرزا را که در روی بازگشتن و درای بود آن و ابرمال سر اسید در قتل
 نشسته روز کار بیکدی را نید درین میان مشافهه طاقی عرضه دهشتی بر کاره مصلی فرستاد و ایستادگان
 پایه سرور و انا و بر حقیقت کار آگاه ساخت برین مصلی در جواب او عاهد شد که حضرت بهانای جنت آشیانی
 نیز بودند که چون فتح هند و سیستان فرمایم قندار را بکشاید و میدهم خوب واقع نشد نه است که او باین مردم
 جنگ کرد و کار تا باین حد رسانید مناسب است که قتل را بیکان شاه سپرد و در خواسته متوجه حاجت
 که و نیازم مروت و مردی را که سلوک از آن جانب درجه پاید و پاداش حق و کلاه داشت نسبت ازین
 درجه مرتبه بنا بر حکم عالی شاه لایه قندار را سلطان حسین میرزا سپرد و متوجه در کاره و پاینده شد و درین حال
 استعداده طاعت یافت و مشغول حوافظ شاهنشاهی آمد و از بدایع سوانح تخریکین و جوکی نهی شیخ قیسان
 محرم است به قبول فایان نام بری گرفتن رقص انستی یاد می بود و او طاعت قاطری یاد داشت و نهی شاهنشاهی
 چون این لرزه را از امر او طاعتان و از پیکس نمی بستند و نهی بکباری باشد چون تهنیت خوشی
 در اصل خوش بهتر اندر این که از این طاعت بود و مثل این امور حق را باید آن مغلوبه طبیعت
 کار باز نماند آن بر سر را اندوخت و در پناه سبب آن سپردند شاه قیسان از نهی شاهنشاهی بخیر خود
 را در ده بخان و مان و تشریف و در لباس جوکیان پوشید و کشت پیران در ده کاسای او و قتل
 و در تدارک و تلافی مسی که باز توجیه شاهنشاهی بجا می آمد و از کرد و جلال سزاگشت و مروت امانت بیکدی

ایضا

و از جایب میام قنات قدسی انگر درین زمان مشرت افن آست که خدیو مقدس هلد و زندگن که در شش
کروی در هلد که اگر دست بنشاند شکار شغل بودند که چیته قهدها بوزده کرد و او را بدین گرفته و این شکار
آن آموخته از بر وجهت فطری تا با زوار بر این دشمن قوی زد و چیته که فرو میداختی در سر داشتند
بعد از آن ماه آموخته و توجه طاقت رشت شامشای آن چیته بجال تیار و جاک نداشت افن او را شکار
از جنگال ملکست نجات یافته بهر ای مادر محرابه کشت اگر چه خاطر اقدیق پرده آرای منی است ملکست
آنی در اظهار جمال جهان آرای حضرت بود و درین ایام دولت از ای حضرت شامشای درو افن
اگر چه موارده در لباسی نو بهی بود و جدار امل روز کار میکردند و پوسته شکار چیته و آمو و جنگ قیل
اشغال موری که در ظاهر بین آنرا از اسباب بی پروایی و در بدو میفرستد و در بین آنرا آفتاب جمال جهان آنها
شماره شکار میفرمودند و این روزی چون روز بروز بدید می شایسته که آن آفتاب آن بکر بید خود را به
آفتابین ظهور لاج تمیخت و آنجا آن حضرت از آفتاب جمال خود اندیشیده بود و در جمال را اظهار
آنرا از اسباب ظهور جمال ساخته روز بروز غفلت آن خدیو را و در روز از ایشان داشت و موارده
شکر و سطوت بادشاهی بی و در پیش موری پرده کت بود و شرح خصایات و جزئیات این امور
و قاتر و اسرار متجمل شوندند و غوره خاک نشین ابوالفضل که برادر است جمال افن و غلات و قاتل این
خدیو را و آن را قطعه قطعه و در قدر قه از کارا گمان پرسنیده و فرامی آرد و شطری در تعجب سخن و از آن
کار دان این فعلت است و قرین فرمید و در که خداوند جهان از آفتاب پرده برای تعلیم جمهور تمام
مخرج و حلال و در ایست سوانخ خود را اینی و بیاد این کارا انان قدر شناسد و با غفلت روانی
برو که بهیچ تمسحیه این دولت خدا را در ابا تباری و اینی و در و اند و مع نه امن شوریده
نخستین یکروز بیک نشا ظاهر مدام مامور و از این حکام بدستشای بود خدمت که از ای را می و شرح
منتهای بایستیم و بیست خود و از نشا در هاست مختلف الا و خلق بسی بر کم بیا و منت و که وقت که
تغییل این بید از م که ای که بید و عمری شایسته در ظاهر است آن حضرت که امت عز ما بد شرح و شرح
احوال کروی بادشاه صورت و منی فرورد و تغییل و اگر چه درین باب سن پرستار ایزد خود با شرم

[illegible]

بر سر خاک و برت چون روزه جان آفرین متحمل نظام سلطنت شدن خدیو با فاق است مر جند که مستند آردی خلافت خود در
 پنداری تو جوی بهتری بدو کار فرمایا تا ابدی در کار خود بود و در محافل و دولت ابدی را یک بلیک بلیک بلام کرد
 هر کسی را بر یکی خاص میزاید سنده گاه او یای دولت را قوت و اقبال می بخشند و این گروه عالی شکوه را
 از سبب آن میگردانند بخانه اذ فتح بیجو و تسویه نکوت و غیر آن معلوم میگردانند و در محافل تیره را غایت
 و منادمت می اندازند تا یکدیگر را تحسین و در بقا فاشه ابدار میرسانند بخانه حقیر این ساریان برست و تفصیل زوئی
 او بجا نیستی که همین منسوب بساط اقبال تواند بود و آنست که چون عقیقین صورت اعلای می نمود بلیس او را پیش
 روزی چند دور داشت آن مغرور می میان پریشان مغرور پوست در آن نواحی با بدستی گذرانند تا آنکه بدو تهنیت
 سر بر زلفت کرد در جای که عبد الرحمن یک بر روی یک دولی بود که در ملک معز ان حضرت بهمانا زلفت
 آشیانی و نظام داشت و این ساریان بر سر آواز بدستی با عبد الرحمن مذکور علقه معشوقه داشت بدو تهنیتی که بخشید
 ما در این سوزی و دل که از وی و نه مری و نه محبت را فانی حیاتی و دل آفری سپرد و با هم نزد دوستی باقی
 باین نسبت بخانه او آمد و یاد آرم جان کرد و خواست که آرام جان باز کرد و نسیب دیگر دو قصه آرام جان است
 که او از لیسان بود و طبعی بشتی تمام که سرشته اش طغیان شوت است آن که هر که در آن آرام خوش تراکی
 بود و دل برده کردنی معنی را با و چه سست معتدست و در ملک زمان خود و نظام داد و از ملی یکی و ملی دیگری
 در مجلس خاص خود که باشم یک داشتی در بزم شراب آن دیکه در این حاکم ساختی تا کو تیدی و غم سرائی کردی
 در میان دو افراشته تا آنکه رفتی رفتی تا هم یک رویا و تعلیق غلظی حاشا رابطه نفسانی شمع افی هم رسید
 و چون طبعی همان مغلوب بود و در حس بود و نکرانه با و سلوک کردی تا آنکه ولایت و بیخود و بیخود
 یک صده در بایت خود گرفت کردی و آنچه در حد بآن روستا بسز و اگر نشسته غم غمیش آن سکه بخت
 خوشش خود را در میان آورد و طبعی آن در آن محاسنی خود را با و بخشید و شام یک در آن شوت
 رانی نمود و دل سرگشته بود و روی سستی و غم غمیش این حاکم طبعی آرام را که برنی بر داشتند
 بهنجی که خود گرفته بود و بعد از آن یک بخشید و از آن آرام خود را در پرتو و سحر و اجتناب میداشت
 در چنان که می یک همان او شد در چمن مسجی و پیوسته با آرام جان نمود و با غم غمیش آن غم و قیاسی عالی بود

در وقت زود که با یکدیگر می نشستند
 و در آن وقت که با یکدیگر می نشستند

[illegible]

جشن و عکس و از دست دادن این کیمیا که در انبساط معینه ساختن پیرامان نافرانک پیر محمد تا نزد خون سزای دین
 بهرست بکن در دوران دورین است و بهر طور باید نذران حکمت و معدلت و زان و ذیبت لها و دست قدرت
 و بهر باید که چند و در اورد و در حقیقت در کارهای پشور و شریح و ولایت سپهری نمیشود و بهرکس را از نذران دست
 بهرین نیست بی آنکه ایدام که او غری خود را بیک که اشته مایک را به خلاف بیکه و داند و درین هنگام پیرامان
 چنان دولت نزدیک به شدن رسیده بود و غری خود را در وقت تا آنکه رسید غنچه اند و زان تا توان بین
 پیشانی سالت که در محنت یا تقاضا دل شک و با ندهای در بکند اند و از که تر غری بشاید و دیگران اند و بهر کس
 و بهر کس و اند و در دم و دیگرش وانی میکند خاطر پیرامان از پیر محمد صاحب مستوف شد و از نذران عیادت و اطعام
 در مراسم دولتخواهی و کار کشای بود و سر انجام کسات مالی و مکی نووی و اعتقاد در درستی و دوستی و در شسته
 در چنین پیشانی دل و بی که به روی غری خدمت کند اردی و چون نکر بر این چنین کسی پوسته مرجع خواص تمام
 و محل از دعام طوایف عالیان می باشد و درین معنی دل بهر طوایف حد غرض آلوده میکرد و دوازده تیره و دای مصداق
 افزوده بهتان کشته کار کشای می نمایند خاطر بزرگان بواسطه از و فی مشغله و عدم عزمت تخفیف بکن مکی
 بکس طبعیات بر اسم مجوز و پیر محمد خان نیز ملاذ و معاذ جهانیان شد و حد پشمارا خون در جوش آمد و در کن
 سازی و وقت نه اند و زنی که اتمام بهر پیرامان که روز غلط اند و یک بود و در شسته تدبیر که میر
 سامان آدمی همان تواند بود از دست داد و خود را بدست اهل حد سپیده از کار ای بند علی
 سنان او در تو هم باشد و قلمری که سبب عزل باشد با غری حد پیشانی تا توان بهر کس حکایت نکر
 و من کو غرضی را داده خود را از بای انداخت و تفریب اقدام بر این از بجهت و آنکه دوران مقام ذمیر الملک
 روزی چند چار شد و خانمان بیادیت اورفت غلام ترک که در میان بهر داند روی تا بهر شکی گفت بگویم
 خانمان ازین معنی معتقد شد و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین
 و نجاست در مقام عذر خواهی ایستاد و با و در آن خانمان که بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین
 رفت خانمان زبانی بوده بین و در این میان و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین
 بین و آخر طلب زنت یافته خان کشته و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین و بهر کس ازین

و میر عبد الله بنی و خواهر حسین بنی را با یقه های از طلا و نقره و زانایا مالک فرستاده پیغام داد که حکومت مهاب
علی و قتل داشتی که در قتل دار رسیدی و چون در ادب انصاف من خود را معاف و غلام میانی و عوارده خدایت
پسندید من ظهوری آوردی ترا بر است و مناصب بزرگ میزند که انیسید و از بایه های بیچاره سپیدانی آوردیم
و چون ملک و مملکت دی از ملک شریانی یک ساله از دست رفتی و بلا خط داریم که از قتل معاف غلبه میزند که
علی آن بر شوری توان نمود بهتر است که بندگان بای در حکم نامادی کشیده در کشتن نیستی و علم و قتل
و دیگر اسباب جاه و جلال و مواد تجرد و ترغیر خود را بسیاری و با صلاح و فلاح خود که هم صلاح دولتت و مصلحت
رشد کار بزرگوار و تا چند ازین بر سر چرای مصلحت و تقاضای عاقلانه باده تو را زیاد بران عمل نموده شود و پیر طایف
شیدان این تجارت چون آزاده مراد و بکشد و پیشانی اسباب امارت سپرد و بکنکلی قاطره و خستید
و بعد از چند روزی بسی بر اندیشان رای پر افغان بران قرار گرفت که او را مقید ساخته بقتل فرستند و برین اندیشه
جمعی را همراه ساخته را بقتل پانز فرستاده و از اینجا بوسیله مردم متوسطا احوال در شتر است و خیرت و خیرت
جایز حاصل کرده و نو بکرات شد چون پیش از این برادر من بود آمدن حقان ملوک و او را چند گاه بجا میداد و در احترام
یکم شد و درین زمان فرستاده میزد اشرف الدین حسن و او هم خان میرسد که هرگاه رسید و باشند وقت نمایند و قتل
ساخته پیشی بر خدشت را با این معاودت نموده و از این بخت برید و همین آمده اقامت کند و آن تنگی و مضطرب
ساخت چون اینچنین معلوم بر افغان شد شاه قلیخان قوم و قوم خان و جسی را فرستاد و از او را استیضاح کردند
چون این فرستاده رسید در میان بهادران طرفین بجزر جنگی در پوست و چون شب درآمد مولای پیر طایف
مستعد بودی در دست و کلاه و پشیمانی او بدست این فرستاده و در آمد القصر را خان و اسطی پیروان خود
و اینچنین پیشانی که از این فرستاده چنین گفت که از این را از میان بر کنار ساخت و بدست خود پیشی بر پای
آورد و خود در خدمت شاه افغانی چون کار با او را در بگفت و سلطنت بر همه خان پیرده در قتل بر افغان
مستعد بود و چنانکه فرستاده میزد که من بر افغان قاصد بود و تا بسندید و حکایت از این کار
ماند که استیضاح و پیروان فرستاده و از این معلوم شد که فرستاده و نظر که نشان کار عالم بود و بدست خود
منصب و کانت پر افغان را بجا میزد که سببی که از او که حکیم او بود و توضیح یافت که چنان اسم بر او اطلاق شد

[illegible]

شهید سپیدی مورد شکر و در کشت بر سر نهاده و کی کار پیر امان که بتغییل مقام پذیر خواهر شد روی داد
 و از جهت مصالح احوال خود کسان ترستاده به دو خان و آن لشکر آباد کرد انبیه و تخریب و کشت
 نیز بوقت دیگر اتفاق افتاد و پنج روز در محل خود تم پذیر کرد و در سال پنجم آلی از جلوس مقدس شامی
 یعنی سال ۱۰۰۰ از دور اول باز بهار و لشکر بانه از این جهان گراسی آمد و همان تخم
 آلی از جلوس سعادت به نزد شاهنشاهی که آمد و دست به جلال آفتاب شد و آفتاب عالم تاب شود
 و شنبه عری بعد از چهار ساعت در دقیقه هجدهم جلوس الاخری بعد شصت و هفت پر تو عادات و سرچ حمل
 انداخته برای راتبه خواران سلاطین صلاهی روز و روزی نو در ۱۰ کلهای آفتاب تاز به شگفتی گرفت
 و در هر یکی مشهور است تا در بخت نظامیان حدایق سلطنت در آمد نورسان سرایستان جوانی را با هزار
 پیرا شد و سو و ایچ اچان و او کجوتی را چو مرغان روی بشورش تمام به سلاطین کل و سبزه گلش شده
 چراغ کل از باد و دوشش شد و به بنفشه سوزفت را خم زد و در دل غنچه حکم زد و
 کش و کل عمل جنب نبور و نظاره کسان چشم ترکس زد و در آواز و آواز در حقش تذر
 یک کشته و خاستن پای برو شده ترشش کل مغزش بوستان بهیچا بدون آمد و دست
 شینت بیک مقدس شاهنشاهی بشمار و پرده از روی کار بر همان برشته آیین عالی فرخنده که عنوان جلال
 و عنوان پرده جواندازی آن مجنون نشینان ازل و ابد بود و بیخ عقل کل کرد و غنچه تر پر شکفت جهان
 مشهور و اصل اینها بهرام شد و ایمان کردند امروز شده و نیاز تجا پوی خود یافته آرامش پیش گرفت
 آسمانین ز ابر و سحاب کن دندانان شریح شدند میبازا کل مقصود از جیب امید آمدن بنیاد کرد
 از آنجکه بر موقیان که خود در هر روز میزد کی و معاهد و مقصدت و احاطه یک روز کار میداشت
 و در بوم خوش احکامان او را با خوا این حقید بهیچا گونی و بود و اظهار همت و هندوستان بهر
 همه از تیر و راسی هم محبتی که تیر و راسی پر از رفت و رفتند و اعمال که از و بنیستی سرزد گشت
 با شینتی که سرگاه و او از بدایح آسمان بگفتن میگوید و اندک بهیچا میگوید که اندکی بآن و اندک بهیچا میگوید
 در اندوه و در اندوه و خفت عین خود و مقصدت میگوید و اندک بهیچا میگوید که اندک بهیچا میگوید

سال

روز

کامه

[illegible]

فیضان بر فیض غیب آمد و پیر افغان از اسبب این جوان بی اعتدال معون ماند چون این معنی بوضوح اقدس
حضرت شامش رسید با وجود بی گنای فیضان برای و بلوی و دلدی فیضان بسته پیش پیر افغان
نرسید و ندان که ایام او بازش نزدیک رسیده بود و الله پیاپی رسانید هیچ ملاحظه نکرد که این فیضان
از قبل بگرفت دست و باز آن حضرت از دوی مردی بسته پیش او فرستاده اند و قطع نظر ازین آنچه
سعادت از او نماندست که دست بر گرفت خود را بر جوان بدست و انکساره بر حسن جوان عظیم که پیشی
در حالت بدستی از فرمان سرچند حضرت شامش که معدن مردی و اکاسی اند امثال این امور ناشایسته
که اندکی از بسیار گذشته اند بهمان دستور خود در قلاب بی پروایی بر برده بخاطر اقدس بی آوردند و
مست و الا متوجه آنکه شاید این مردم غمان اضاف بدست گرفته اگر پناه اخلاص توانستند قدی تنها
مالک راه معامله دانی شوند و این کرده دست سر را و مردی شده و توفیق اندیشه دست یافته و در روز
بدر می شد نه و زمانی که بدستی این ستم اندیشان طحیان نداشت از سختی میشت صوری که کلب خدیو
و ما را از او باور داشته بخوش آمد که این خود بخش کرده بود و اندو اشال آن بخاطر اقدس نرسید و چون
حضرت جهان بانی بخت اشیائی پیر افغان را اسم آتایی برده بود و در بارها بر زبان میار که آن حضرت بخاطر
برسم است که گمن سال از جوانان دولتمند با کیند خان بابائی گذشته آن جهان بزرگ پاسبان این معنی
دشمنه امور ناشایست او را میگذرانید و بهر و بخار سرگرم بوده و در تبیین رضاه داشته اینچون خود را
لی پستی ندانند بلکه کار از اندازد بیرون برده با حقایق شوخیان خوش آمد که میعاد نام مثل و لی یک
و در آنقدر و شش کما می کنوا اندیشهای تبار بخاطر آورده خیالات خام حق گرفته و چون باطن نورانی حضرت
شامش بر خدای این کرده که در نعمت کاهی یافت پیش از آنکه آن کرده که در خیال فاسد خود
خاطر سازد از سر بسته خود را در بیان اخلاص پیشای حکمت مثل محرم آنکه که بقتل و تدبیر و اخلاص بی
بود و آدم خان و میرزا شرف الدین حین و جمعی دیگر از استان نشینان بارگاه در میان آورده
بخاطر خورد و در میان رسیدند که تعالی جز از جمال جهان آرا بدو داشته و در آنجا آرامی و پیر افغان
در خوش آمد که این مجلس او را از آن لایق و در کنار عظیم تا از خواب غفلت بیدار شده زمانی دراز در حضرت کار کردند

سبحان الله ان استیلاي پیرانی و افزونی شکر او و تعجب تسلط او باینکه بخاطر پیری ایشان
 اندیش را می یافت چون ایزد جهان آرا میجوید که از حد نزاران پاره حال این برگزیده خود یک و دو بخا
 بر داشته بود و تازه بر روی جهان افزون او کشد و او را بر سر فرمان و فرمان روائی و او را بکشتن
 و عالم آرای استقلال بر کمال کرمت فرماید تا که در چنین مقام ان خواطر قدسیه و دور است اما میر بران حق
 کزین آن حق پرست حقیقت آیین را بیاید و خواجه کنگارش دولت افزا و پادشاه بسم شکار تشریف میورزید
 اتفاق افتاد و طایرمان متبدا قبل از روی من میبشت تمام که از ستم شرکی پیران کار این بادشاه قیام
 حال بادشاه زمان بهر تیکدشت و به بزرگ اندک اخلاصی که مقام طوفان باد سوزن با غلامی اندک ان بسیار
 نمود در اندیشه مواب چه نداشتام نمودند و اسم انکه این را از سر بسته را بشاب الدین احمد خان که حاکم دلی بود
 و برای تدبیر و حق شناسی و حقیقت دردی ممتاز در میان آورد تا انکه با پنج شتم فرودین ماه الهی موافق و کوشش
 پیستم ماه جمادی الاخری نمود و شفت و هفت بزم این شغل که مستلزم نظام جهان و مستوجب زمان امن و است
 از در انظار اگر نه هفت فرمودند و شکار کول و انکه در ظاهر ساخته از آب چون مورد محکب مقدس اتفاق افتاد
 و دوران شب چون بیکام شده بود و در منزل یکم نزل سرت آرای اقدس بودند و چون پدیده پیران انعام
 تعلق خاطری و توجه باطنی بیزا ابراهیم بر سر میز کاران می نمود و مواره بداندیشان آن مجلس و دانش نظر
 داشتند بموجب اشارت عقل و درین میز را اذان روی آب طلب داشته درین شکار که مید مقصود است
 اما سرانگشته اعضای کور باطن و طایفه و ان و دودست او تر راه کوبان با دیده فتنه و فساد نمودن
 در پیری شبیه بود و همان طریقه که بخاطر اتمام پذیر افتاده بود و در اصل در آمد و خواجه ان پیران و ان
 بتقدیر طیر نزول اجلال فرمودند و از انجا بتقدیر سکنده نفست و ایتخند محمد باقی حکمانی خیرا و همگان و انجا بود
 نام انکه او را طلب داشته و هم که در انجا پیران و انجا که در انجا پیران و انجا که در انجا پیران و انجا که در انجا پیران
 بسم الله الرحمن الرحیم این خبر را به پیران فرستاد و چون وقت پیری خدای استیلاي پیران نرسید بود و در میان
 کارگاه بقیان شایسته می نشستند این مقصود بآلی بودند پیران انان این سخن را مثل حمدن داریم که حق دانسته شد
 بآن را در آیات حال از انجا شکار بود و پیران بر حاجت کول علی اقبال انداخت و چون حضرت دریم مکان

خاطره

کتابخانه

دارالملک علی تشریف داشتند از اجاب بر سبیدن ایشان که بقدر کمتری طاری مزاج اقدس پس ایشان بود و توبه رفته
مستویه پیش شد و در بیان قصه خرم شده برای بکلیل درود سعاد و نازانی داشتند و زمین منزل شهاب
احمد خان یاس برادران و خوشی آنکه دولت استقبال در یافت و متور و القات شامشای شده و اینها
بقایه دولت ابروین در ساعت مسو و بتاریخ شام نزد و زمین ماه آلی و افق سرشته بیت و ششم
انفوی بود و دارالملک علی بقدر دم شامشای فرامانی یافت و جهانیان کامیاب دولت شده غفل
شادی بنام بالارست نیز آن حضرت پرور و خدایا و او را نوالی فلضان درگاه نموده بر کارهای
داشتند و بعضی محاسن مستجاب اقبال و قد بیان این دو دمان عالی مناشیر مطاع شرف حد دریافت که چون پیر
از هجوم شغل دنیوی از راه مداخله می نمود او را از نظر انداخته بدلی نزل اقبال فرمودیم که حضرت
رومی اخلص و در ایام محاربه است و نجات خود میجویم و وصول بقصد اراوه داد و بر سبیدن
بیکه مطاع متوجه درگاه طایق پناه کرد که هر که ام را برایت وال و صاحب کرایه سرافراز فرمایم که خانه
زمان ظهور دولت ابد قرین است خوشبخت بلدی که خود را باین دولت روز افزون اتصال
از اینجوشن الدین محمد خان آنکه که در پیره بود و مشور و طاعت شرف حد دریافت که چون بعضی از طالع
بیا بجهت لا مورد آمد و متعرف شود و شهر را میر محمد خان خان کمان سپه ده و زودی متوجه بر کار
حضور کرد و و هدی قاسم خان را بلازمست آورد که صورت حال حضرت قرین بهین میوال است و در
مرونی اخلص کابل انچه حکم شده بود بجای آورده بلازمست شتافت و همچنین فرمان غایت عنوان
در باب طلب منعمان بهادر ایش کابل یافت و بیای دولت از لطافت و انکاف احرام این
کجهت محال بشد چون شمس الدین محمد خان آنکه شرف طاعت شرف شد بر از شمس الدین پایه رفت او
از راه ارج امید گذشت و در حواله اخلص و الا برایت علیه که در ملازمست و هم بکجهت رسید و علم و نفاذ
مستوفی ترغیر آسمان را به غایت فرمودند و حکومت و راست پنجاب برای زمین و منقض گشت
از نیکو زان درست نیت و کهن سالان دست حقیت و بجهت کاران معالمان از اطراف ملایک و حق
برق روی به درگاه محلی آورده و کامیاب شد و دولت پیشند شهاب الدین احمد خان بخت رعایت خرم

و احتیاط شروع در استقامت نمود و در مستخرج و باره نمود و تفریط بهات یکی و مالی از پیش خود گرفت
و در اندک زمانی او از تفریط مزاج اشرف اقدس از پیران کبکوش نزدیک و دور رسید و در کنگره او
تقریر راه یافت و مردم از وجود او شنیدند و اول کسی که از خانقاهان جدا شده روی تو جه و دین
خلافت آورد و از پیش قدان شاه راه استقامت کرد و دینی خان ملک بود که در امرای کاروان و پادشاه
سپاهان قدیم اشقام داشت و بعد از و مردم یک و دو و سه و چهار و متوالی باستان معلی
رسیدند و نام آنکه با اتفاق شهاب الدین احمد خان بهات را بعضی اقدس ساند و شکفت و گشت
بود و بر کسی روی اخلاص بعینه سادات اخلاص می آورد و استقامت اینها بنام و القاب و جایگزینی
لایق و رعایای مناسب بر بلند می شد و بیادش آن پیران از خواب بخت و جاده کار از نشاند
و در راه صلاح کم کردن از ان مقام سعادت به حد که ریاست عالی از در کنگره که بشمار اقبال ارتقا نمود
تا نزدیکی ابطال بدای الملک ملی پیران با آن همه دانش و عظمت مافوق ازین که ترقی اش بر کسی برآید
و مصوبه بود که کار بطور دیگر برآمده همان با دلی قانع و خاطر از آن کس استقلال بیند و در آن کمال شایسته
غیر در آن کفایت ازین تفریط کبکوش او می رسید آن باور نمیکرد و اگر صدق این معنی و مناظرش بر تو می انداخت
چون باد چند در سر داشت آنرا و قی می نهاد و تا از زمان که مشایخ استقامت از درگاه معلی با در رسید
گرفت و تفریط تفریط مزاج اقدس کجای صانع نزدیک و دور بلندی یافت و یقین او شد که شمار حضرت شایسته
این بار بطور دیگر است و دریافت که او را از نظر انداخته خود بهات متوجه اشقام کارخانه سلطنت شده اند
سر رشته تفریط از دست داده رسیده شد و خبر از میرزا ابوالقاسم گرفت و از می تفریط حیرت و حیرت
بدست نیامد که بر دست در حید زده ترمون محمد خان و حاجی محمد خان سیستانی و خواهر امیر العین محمد خان
که بحسن خدمت از درگاه شایسته خطاب برآید جهانی بر بلند می یافتند و بهجت اقبال تفریط و باو نام
از قی و نیاز مندی باو و تفریط و محذرت بهاد و آنکه با تفریط و حیرت از آن کار می توانست ساخت و می
داشت که کار تفریطی ابداع در اهل این خدیو و الهیت گمان می برد که در اهل این خدیو در این نظام
عالم و عالیه بنظر او و در نظر ان علایا علی شایسته قدرت می دید و از آن پیش بر سر استقامت نامید و درین

امیدوار که موافق صورت و معنی گردند و هرگاه معاد چنین باشد انون و انپ بدو پیوسته و در خبر
دین و دنیا جبار گردانند و چون فرستاد باید که گاه صلی رسیدند از شنیدن سخنان و شش افزا
شمرند و سرگشته بکشند چنانچه معلوم است و از آن جواب پیرون میدانند شد و طاعت هم از دگر گاه
عالی نیافتند حقیقت احوال از نوشته اینها و از متفرق شدن متعلقان خود دریافته سرسبز شد و سرشته
همچو از دست او بگنجینه گشت گاه بران میشد که هنوز که جوهر جام نشد و برعت خود را بر سام و علاج و تم
نمایم با و چون تامل میکرد ملاحظه حرف اخلاص و وحدت که باز تاب بر زبان رانده بود پیش راه او گشت
و نقش رفتن بجای دولت خواهی بیکوئی پشت کرد دیگر امانت این امور را بکنجایش نمانده بود و عاقبت
همین معنی قرار داد که طبعان را خواهی بود و شش بگذازد که این و تاملان با هنوز که از خود بعضی
غافل باز گاه عزت بجای دهد چون حقیقت حال را سرمان بوشند جامع اقبال استند جمعی بای خیال
دادند که پیرانان بهر و غنی که پدید خدشه و قریبی دران من مطایبت پیشتر از آنکه باید بکاشب لایه و غایت
باید فرموده قرار ملاقات نداده و جنگ ظاهر را اسباب فراهم نیامده و بعد از این ملاقات خود
به صورت وارد و اگر پیرانان بلا هوایه بکابل باید رفت و جمعی آنها و جنگ بود و رفتن در شامت
بجای صلح نمیدیدند و بعد از سرگشته بیار آن شیر پیشه دولت و اقبال و آن خدیو عالم صورت
و معنی پای تو قار استقام داده و قرار بر بند دو کار قرار دادند و ترمسون محمد خان و میر حبیب الله را از تار و تار
پیرانان از آمدن عاقبت نمایند و بکنند از نزد کلباس دوستی پیش ما آید که درین مرتبه او را نخواهیم
پیرانان چون این را بگوشش گرفته بود و مدد و یافت در اندیشه دراز فرو رفت که بهر ز پیکار رفتن معنی
و ملک و گویید در این حقیقت اگر چه ولی یک و شش که کسی که سزای دولتان بود و نکوشش درین کار تابه
می نمودند و برین میدانستند که در وقت باید رفت و پیش از آنکه بجوم عام شود کار را دلو ۱۰۰۰ خدایه
داشت لیکن بهمان خاطر بوجوب سادگی که داشتند بک کار نمیداد و در معنی همه از دور پیش
اقبال در نزد افزون حضرت شامت که جوهر و نیز خاطر مخرج و راه غنی یافت که در اشقام ملک بستان
ملا و کار از پیش رو و پس ملان برنگه مطایبت و پیشتر که گشتی که ده آید تا یکبارگی رقم بدانی یا دوانی

بر محیط احوال خود بکشد جلال جهان آرای معنوی حضرت را بنماید و با مشیبه کردن با عظمت را در توفیق انوری
 سوادمند و ستان نیدانت بنابر آن پرده از کار خود بر نمیداشت بکه آنچه مردم در فتن و ریافت
 در مقام رخت میزد و دایمی در کج خلق کرده بود و گاه بی طرف و این رسانده که چون بهادر خان را
 و تمیز ولایت مال و فرستاده ام و هنوز آن ولایت در نیاید من با جمعی از ملازمان خود در پادشاه
 رسانیده و آن ولایت فتح کرده و آنجا آرام گرفته و مت کار ظلم و بعضی اوقات اندیشه را جان بولان مدد
 کرد و در آنجا که اگر در آنکه است از راه سبیل ملکیها را بچند متقی سازد و بولایت اقامت در آنجا
 چند در آن حدود بسیار جمعیت سرانجام دهد و گاه اسم خود بخود و اشباب که در یکت که مدد وقت و هدیه ترک گوشت
 که پان کیر می بود که بقیه مردمان کن خرقه و عبات طبع بر برم درینو لاکه بنده کان حضرت خود بدولت اقبال
 متوجه انتظام ملک شده باشند که ام توفیق ازین بالا تر که نیست میسر قدیمی خود را از قوت بغل
 آوریم از درگاه عالی استعدای رخت نمایم و مکی مقصود و انکه شایسته درین صورت بر حال نهم نشیده
 مراد کرده اند آخر مصلحت خود را بر همین عزیت قرار داده بهادر خان را که متوجه مال و شده بود
 که انبند و اور این رخت زمین بوس درگاه و الیاد و در رخت مردم این هم اندیشه میکرد که
 نفس و بکجه من خواهند بود پس امثال این مردم در لشکر پادشاهی بودند و مناسب است و اگر سرباز
 شدن دارند قطع نظر از انکه همراه داشتن این قسم مردم بکاری نمی آید در رخت این قسم نظام ملک
 نامی سرانجام کردن و انکه خود را در اناطشان مکان نوانست باری بعد از درازی سخن و گاهی
 آن بکامریت و راکفته و باطن اندیشهای که بخود را داده اول بر سر سکه افتاد و با فانی
 متوجه رخت و او که رفته در ملک مجرب و خورش کنند و با طرف مکاتبات نهانی فرستاده و بکجه
 الودشتان که از آنجا اصل و عیال را که قریب پنجاب رود و اگر کار خود تدریج بکند و در آن حرکت
 ریاست سامانی شایسته وقت سازت ترتیب نماید چون این اندیشه ناپدیدت بعضی اقداس
 از این کوشیده که این بزرگ افاق را فتنه علی و روت کیری دست رسای جهان را نرسند و این
 مشتمل بر فنون مردی و تمام هر یانی روانه ساختند و در آن پند نامه روشن اندک کجمن و در نظر که در آن

عبارات این بود شایسته که سبب این بخش و آن در نشانه اند مشورت نمودن بآن حال ملاحظه نمائید که ده بانو و اطفال
آنها پروان آمده بامست بر سر خورکی گشته باشند و در اسکندر را و غازی را از رخسار کرده اند که رفته
در ناحیه شورش غایب و بهمدی خام خان کتب نوشته محبوب مبارک دیوان او فرستاده اند که متوجه
لاهور میشوند قلعه را نگاه داشته کسی دیگر ندی و بتار خان پنج پیغام فرستاده اند و با طرف و جوانب خبرها
فرستاده اند که از طرف ظلال اندازند و خود متوجه لور شده اند که از آنجا بلاهور وید اگر تفتیش است که از آنجا
که کمال اخلاص شایسته بودی خود مطلق هیچ یکی از این امور را نمی نمود و یاد می شده اند و جمعی بامست غایت و شایسته
شده امات را با بکار رسانیده اند اما شاخه که بید که این چه صورت دارد که بعد از هجده سال خدمت بآن ستم ظلم
و بدرفتاری و در وقت انواع رعایت و رعایت در رسیدن به شایسته عزت و دولت نامی را که بواسطه اکرام
ایمان این دهده ان مایشان در کشته معمر و عالم کمال صدق و اخلاص انتشار و ششمار یافته درین
آخر عمر به بنی برارید و از خدای خود درین معاهده شرم ندرید چون بیا و چون و آن بخش و از آن امور نام
مساب ناموار نمودن خاطر شمارا برتر میدانیم و غیریت شمارا میوه ایم مناسب جان می بینم که چون ملاقات
داشتی در عهد به تاخت و توقفت است اگر شما درین حدود و سرحدی و ولایتی از رانی دوریم که بکار وید و بار باب
و عزامن باز با مخالف خواهند رسید که سبب زیادتی آنرا خاطر اقدس خواهد شد بنوعی که عزمه داشت
و ستاده التماس رخت طواف حرمین شریفین نموده اند بدین نیت عازم گشته متوجه شوید و کسان
در مستحکم که جوته ندی که در سمرند و لاهور گشته اند بایر که ده بایشان رسانند بعد از آنکه بهدایت
و توقیف ربانی این سعادت دریافته باشند و با حرام ملازمت متوجه شوند و در این صورت پر و چه احسن است
نموده اند آنچه خاطر خواه ارا و تمنا میاید مضایقه ننویسیم فرموده و در سوابق خدمات شمارا ملاحظه نموده پیشتر از
پیشتر خاطر جوئی خواهیم نمود و چون شایسته آن حاجت مهم با بخت رسید که نام یک شما در میان خلق برده گاشید
و باین معنی راجحی نیستیم که شما را نام نموده که قدم در راه بناد و مکتب طریقی مواب بسمن بار باب غرض
مکرم نشود و چون بدولت و نهایت معاصد و نیوی رسیدید بدولت ماز و سعادت و آخر وی نیز برده
گردید به آنجا که بیا و ده لوی و ناواری عقل معاش بخود اعتقاد از حد پیش داشت و از یاد کار و دلی

از

موشه بای زیب خورده خوش آمد گوین بود باین منور بزرگانه که تو نیز بازوی موشه آن و تیره کردن
 دولت نشان تواند شد راه یافت چون کیم در پرده روی تیز گشت و تمام آنکه بازوی اطفال
 و فرادای محل اشقام بهات را از پیش گرفته شهاب خان و خواججه هزار دست از او خود گردانیده
 در دلا سانی نید بولی می جمهور علایق اتمام می نمود و در زیر و زاطات ملک امر او یک جوانان غیر موب
 معنی میشدند و از جلد سوانح آنست که نام آنکه بخت مصلحت یکی و اشقام طایفه پرستان معاند نامم بهار
 برادر یقینان را منصب بزرگ و کالت اندیشیده از درگاه پادشاهی الناس نمود آن حضرت متفقا
 باس داشته این خلعت فاخره که بر مقرر است نیاید باریتی پوشانند که به هم پشهای معاند به ان برکن کار باز
 سخن در از که اند و بطایفه حق بجانب اینها بود که برای این مهم خیر و امر عظیم موقوف کامل و بحریم تمام و دیانت از
 دو مصلحت و کفر و اوان در کارست و باین مفاات کامل از ادکی باید که از سود و زیان خود گذشته مکی
 است در بر آمد کار صاحب خود و مصلحت دارد و گذشته پیر خود را که بکار و لی نیست می آمده باشد به
 اندیش نموده در رواج کار او کوشد و باین مفاات که عطیست غلطی باجهانیان صلح کل داشته باشد
 به پادشاه زمان که ایزد جهان آرا او را از میان هزاران هزار آدمی بر آورد و چنین عالی را با وی بسیار
 و ترتیب چنین طریقت متولد و طبقات مل و نخل برای زیرین او مقرر میگردد اند اگر وکیل آن خدیو عالم را نشان باشد
 انظم عالم چگونه صورت نیاید و مذامب فتنه و ادیان متوجه را که حکمت بالقرانی در اختلاف و افتراق آنها فتنه
 رفاهیت حال است و در لیکن در نفس امر این مردم از نا فهمیدگی بود و باین امری و دستار برای مصلحت
 ظاهر میان و قطع نظر از ان دفع شور غی مقصود بود که جمعی از ترکان ساده لوح مثل قیطان ملک و سلطان حسین
 جبار و محمد امین دیوانه با او اتفاق نموده در عهد شهاب علیه قیطان و خواججه جهان و انشا این مردم شده
 بودند ای جهان آرای برای اطمینان خاطر باین فتنه اندوزانده به منصب و کالت سزاوارتی تجسید قی
 قارا بر اسطه خدمات محسن قدیم او بفرای آن حدود و ادوات و نصرت فرمودند سلطان حسین خان و حق
 دیگر مصلحتی ضد مفید ساخته و مزایای حال شدن داده که استنشاد و طمأنینه این دیوانه و زارنده و محو ای آوارگی
 نهاد و چون سنگ تیر و در میان این براندیشان با شادمانه خاطر آواره جایگزین کرده رخصت فرمودند و در آن کیم

اسم و کلمت بر بهار خان اطلاق یافته بود و در معنی خدمت و کاکبت ماسم که میگردد ای مورست پرست بر نظامی بی درین
کار شگرت فرود بید و وصلی این دو وقت هم انکه را برود و کال بود و ای بیازن که کند کام خود و در وقت
نصرت و کتب اقبال شایسته ای از بعضی بفرق نیست پیر امان و دیگر سولی و دولت از فر
دور جهان آرا بی چون نیتا که خدیو زمان را از نفاق مبلقها و احتجاب بر نورد و به جمال آرای فریاد بر آید و شکاک
از مادر در مخالفت و کتب این چنین و الا شکی رای تیر بخت نیز که در دود و بلند پیر امان با جوم خورشیدها
بر کاری که اندیشید صورت بخت بنا جاد بقرین و یخزان سیام فرود دین ماه آلی موافق به شنبه و دوازدهم ربیع از
دار لکله که اگر بهر آن متوجه اورد شد و چون بنده پادشاه منزل کرد شاه ابوالمعالی و محمد امین دیوانه که بکشتی
نشیند و فساد و قتل و پادشاه و دیند از آنها بر داشته راجعی داد اگر چه بظلمت گفت که شاید بکا به معلما بر وید اما
استعد و از رمانی و امان امثال این شود انکیزان از موده جز سر و دین خسته اری بود و چون بفریدن قری
پیر امان از دار لکله که اگر بهر اقبال رسید و جان شود و نگاراه و آن و از و کار از آن راه عطا اند از متوجه
پنجاب شود رای عالم از اقبال اتفاق فرمود که رایست جهان نورد و از دار الملک و ای نصرت نصرت فرمود
عوضه حدود و کور و آن نواحی را نیم بارگاه اقبال کرد و انداخته پیر امان پای شانت و ران حدود و نواحی و
و اگر دایره آن ملک پنجاب داشته باشد سر راهی که گذارند که این قیالی باطل صورت بند و با جوم
بتاریخ روز دوازدهم ربیع است ماه آلی موافق جمعه پرست و دهم ربیع کوکب جهان کشای از دار الملک قسلی
نصرت اقبال فرمود و از اینجا که خرم و احتیاط ملک مستقیم شایسته و الا سگوه است با جان نصرت بخت
اگر که سابقا آید و یافت اتفاق فرمود و در منزل اول امیر عبداللطیف قزوینی را که پدانش و حیدت ممتاز
بود و دوست داشتند تا پیر امان را از اینجا قیود اعطایست نماید خلاصه معنی انکه حقوق خدمت و حقایق حیدت و درین
دوستانه مانع بعد معلوم لیان است چون بقضای حدیث من تو را قدر بید و شکار بود و پیر امانات حکمت
مکی و مالی نمی انداختیم هیچ هیبت عظمت کس کفایت و رایست که تو سخیل فرمود و بدیم درین کار کفر
اقدس خود بجای بار جهان بیانی و خود است که تو سخیل فرمود و بدیم لایق انکه آن فرودمند و با خوارگی بسته اند
حیدت و اخلاص نیز تو این حسن و نادر عظیم است که می دانسته که گزینی اند از بجای آورد و چند وقتی درین

بهایند فرایم چیده بسیار چ که همیشه از کمال آن دولت را طالب بود و همواره در خلا و خلافت کمال
 شوق احراز این سعادت مینمود و متوجه کرد و از ولایت هندوستان مرعیه بر قدر که خواهد بود و معتبر میفرمایم
 کس که او حاصل از اخل بخل و مال بسال بر کار او رساند و پنج سیزدهم اردیبهشت ماه الهی که
 در آنوقت پیشین پست و ششم رجب را یات عیالات بقعه جو نزل اقبال فرمود درین اثنا شاه ابوالمعالی
 بر وی فرستاد و بود و باندیشهای بتا خود را بدرگاه معلی رسانید که چون بیرون کاری توانست
 در لباس خدمت و ملازمت کاری بسازد لیکن هر که بایز که پدید خدا میباشند بتا کند خود را بدخواه باشد
 و کارش را در این راه است و در برای سیرانی سخن از ابتدا ای که نخست شاه ابوالمعالی از بند پهلوان
 کمال که تو اول لاهور و پنج پیشتر مکرر شده تا حال برسم حال نوشته میشود که چون شاه ابوالمعالی برنج در یو
 و مکرر تر و خود را می پر و امی یا بدینتی و کرسنه جشی نکایان در سال اول الهی از لاهور برگشت بوسید
 تا به پناه کثیری که خدمت او میکرد و خود را ولایت لکران رسانید کال زمین دار اینجا مقصد ساخت از حید
 سازی که داشت که نیت بوزیر که قهر است در میان مینور را جوری رفت و کثیریان که از غازیان حاکم کثیر
 توبه بود و دینا انجا من گرفتند و بعضی از مغلان او با شش پیشانی حقیقت که دایم کارشان و اتمه طی
 و کافه نعمتی است تسبیح کس جمع شد و کثیریان هم تا مقصد مشقه فرمود و از ام آمد و سر بایز و پناه
 او شد و شمس ملک با دوبره و خواجه حاجی که پیشتر در ملازمت حضرت جهانبانی جنت اشیانی نیز بواسطه
 مقام این باندیش را که م ساختند و دولت یک حاکم کثیر که غازیان مذکور او را کور ساخته بود و با جمعی از
 سرداران کثیر مثل فتح یک و موبت و موبت برادران و بای دولت یک مذکور و لاهور و لاهور خواهرزاده
 دولت یک و یوسف یک که غازیان مسطور او را نیز کور ساخته بود لیکن به تدریج کثیریان سلامت باز
 به و دهم خان ماری بدر کثیر که حال در ملازمت است که او و جمعی شدند و از راهی به راه که او ره پناه
 حقی که بزرگان کثیری اگر دینا کوی حید بار سوار رفت و در اینجا بسوی پست است و از پیش گذشته
 در بلندی موضع بنی غازیان مذکور یک شد و چون از قبل اقبال پست داد و او را بدو و دبار با
 روی آورد و کار ساخت کمال بتا و از راهی که آید به و در گذشته هندوستان آمد و نزد یک بود که

خان

از راه

است کثیرین برآید یکی از بهادران چخای که مرده او بود اندک سب فرو و آمد بر تنی ملکوت
میرزا نازی میکرد تا زمانی که تیرش او خالی شد کثیران رسید و از هم گذرانیدند و ابوالمعالی را
یافته خلاص شد و دامنه گرفت بسیار کثرت رسید و اشته و پریشان تغیر وضع کرده قریه بر میگشت
و شورش را طلبکاری بود تا آنکه بد پالور که در آن وقت بجایگزید بهادر خان برادر علیقلین معز بود رفت و یک
نام از بزرگان بهادر خان که سابقه اشنامی با و داشت پنهان بود و مدتی بماند او پنهان بود و اسباب
قتلگری را سرانجام میداد تا آنکه زن توکلب از دل پری که از شوهر خود داشت پیش بهادر خان رفت گفت
که شوهر من شاه ابوالمعالی را در خانه خود پنهان دارد و او میخواستن تو دارند بهادر خان در سب سوار شد و نزد
او آمد و آن خانه را محاصره کرده ابوالمعالی را بدست آورد توکلب را بجای قتل رسانید و شاه ابوالمعالی را
مقتول ساخته پیش پیرامان فرستاد پیرامان او را بولی یک پیراک اندر راه بجز بکرات خسته و لی یک
نور از آن راه بکرات فرستاد که از آنجا بفرجارد و شاه ابوالمعالی چون بکرات رسید از راه
سمواری که داشت و دیوانگی کرده برش بود حرکت ناشایسته را مصدر شد و خونی که در آنجا گریخت
با بکریته بیاد شرقیه گذار که در علیقلین پرست که شاید بوسید آن بد و درون فتنه اند و ز کار قتل
ساخت چون آن کا ز غمت در خود و جان سری و سروری بی بردشت ابوالمعالی را جای نذا و او را
پیش پیرامان فرستاد و در زمان تذبذب مال پیرامان رسید پیرامان برای انظار دولت خوی
خود و از مقتله ساخته پیرامان فرستاد که تا آنکه در بنو لاک بطلان و اثر که بجایب الومیرفت او را از
تعلیه یا ز بندگی کرده بر جو او و جانی که از شایسته و رایت فتح آیه شامشانی بجز رسید و او که آن بدست
ابوالمعالی را میدوختی سواره آمد که درش که در آن حضرت آن دو اند خیز را از خیز زمو و شتاب آمدین احمد خان
بسیار زود آمد و بسفر چنانچه در آن زمانه و آن جان فتنه اندوزی را درین مرتبه نیز آن خدیو صورت دهنی
یکششای که غله روز که برای مرا هست وقت خلاص زمو و در ایستگی که جان صلا او را از زندان عصری غمی
میدادند طشعاشان آن بد که هر که میداد است را از بار کردن نجات بخشیدند برای آنکه نفس خست را عاف
جسمانی با صدا و گفتند و اعمال ناشایسته بسیار بنظر آید موجب عقوبت ابدی پیشتر که در هر که ازین گفت و گو باز

بر مقصود خود و بر دو شمنان بخت کزین نفعی نماند که چون پیر افغان را روز بد پیش اندوه دولت از دور و گردید
 به دولت و سخت اگر چه بظاہر قبول میکرد اما باطنی و از کوه میزد و درین روز که در غنیمت اوقات آنجا شد
 ناصر الملک پیر محمد خان شروانی آمد و خاک ایستان اقبال قویا بیستم بخت بین خود ساخت و شاد را بیا سون کجاست
 رسید و بود که بر سر دوی دولت پیر افغان شد و چون در خواه این درگاه بود بر سر استیصال روان شد و از
 حسین بهمن نمود و آن حضرت بنوازش خسروانی استیلا فرمود و بطلب غانی و شریف علم تقار و پاییز
 او را ارتقا بخشید و مقتضای حسن نیت که قبول او بود کامیاب صورت و معنی را عقد مزاجت مرکب حق
 شامشای از قصبه جهر و فرستادن عساکر اقبال بر سر راه پیرام خان جوان از ده
 گذر پیر افغان خاطر اولیای دولت انظام داشت و بخت این کار بخت مرکب علی مناسب علو شامشای بود
 جهان آرا آفتقاری آن کرد که اسم خان و شرف الدین حسین میرزا و پیر محمد خان و شاه بدیع خان و بنون خان
 و جمعی کثیر را بست تا که در دست اندازد اگر واقع چنین باشد که او عقد مزاجت را بدو میخورد و با دوازده این خلعت
 خود را به پنجاب که معدن مواد اسباب است رسانده و سرمایه شورش کرد و مرا آینه این جادان
 اخلاص پیشه نفاق تحت بسته مزاج او را در کنار او ننهد و اگر نه استقام نمود و از ملک خود پیروی کند و اگر
 و انچه و بجا بگیرد از شرف الدین حسین مقرر شد ادای عظام بآیین شایسته متوجه این خدمت سعادت انجام دهند
 و محمد صادق کار بخت دفع فتنه بهر سکنه و غازیان تو را که پیر افغان در بر کدن از خود جدا کرده و خواستار او
 و این بید و قان با اتفاق مدرسین در مو بر سبیل فتنه بکنند و فرستاده و او بقدم استقام شتافه با عشق
 این که گوشت و عساکر فیوضی تا اثر بخت آرایش ملک و آرایش فتنه در خدمت او اند و مرکب عالی پیر
 اقبال مزاجت فرمود و بیت و ششم از بیت داده الهی موافق چهار شنبه یازدهم شربت شاد و نعلی از
 معجزات آسمانی ارتقا نورانی ساخت و بهر باب مودت و کرمت بر روی کلاهش و با کرمت آراستاده
 و اقبال کشید پیر افغان در سواد میراث بود که جزا من انواع خار و در شکوه اش ریخت یکبارگی
 و شکوه و در خدمت مردم از ده جدا شد و نیز از دلی یک با دو بر او حسین قلی یک و اماییل قلی یک که خوشی پیر
 خان داشتند شامشای هم حسین خان و جندی و یک کسی نه ایستاد و هیچ سپاه جدا شده و فتنه فرج و بدر کجاست

پناه آورده اند چون لشکر قبال پوزد کجی که می شود به آن محبوب شد بهر امان را چنین پوست که دیگر لجال توقفه صورت ندارد
دل را از دنیا است و این در وقت غرض داشتی فتنه بر فتنه نیاز مندی و مقام عذر خواهی فرستاد و در دمنده
خام به ساخت طلب رخت زیارت حرمین شریفین نمود و جند قیل و دمنه قیل و علم و تقار و بسیار ادوات
محبوب حین قیل یک که بعد ازین بافتات شامش ای بیخاکان جهان ممتاز شد فرستاد تا شاید از راه نیاید
که اگر تو انداخت و باراک که کار سازی او نامزد شده بودند فرستاده فرستاد که برای جود تصدیع خود میدید
من خود از دنیا و کار و بار آن دل برده شده ام و اسباب ریاست را بدرگاه معلی فرستاده ام اما از این خورده
بازگشته و حین قیل در لعل بیجا دوزخین بپس مشرف شد و بر بهانیان کمال ظهور یافت که پیران بفرج جاز
رو انداخت و در همین زمان شبح که ای فتنه اند و غایب و خاموش گشته بود که در عالم غیب
سیاست بود و بیعت پیش آورده و در میان بهادری کوش بر او از دست کشید که میاد و فریبی باشد و از یک
ناجی سر باز کشید که تدارک آن مشکل باشد درین میان ناگاه او از انحراف او محبوب پنجاب در خواست و افتاد
و کرد و شورش بر خاست و واقعه طایف بدینیت قدری خوش وقت شد که یارب هرگز این کرمان بقصد خود
بنی صریح و رزیدین چه فغان و پرده اند روی کار خود برداشته روی به پنجاب آوردن
تا کماندن بواسطه رسیدن افواج مغوره و از ملک خروار برآمد و به پیکانیر رفت و برای کلبانل که کمان توان
سرمه می بود و در راه را عمارت پیک که از دوز در ملک خدا ایمان درگاه انتظام دارد و در هر یک که انرا ای کانت
آمد و پیران را دیدند بهر امان که جای توقف نداشت محقق و پندیر یافته چند روز در آن کل زمین گذراند
و در یکین فرصت بود که شاهان بختی فرستاده کردند و چون با قبال بادشاهی بر تیر پیری که اندوخته بود بهر فغان
آن کار به پیش آمد که ابدیای مراحل سلاطین شد و بقیات قدسید و اما کن شریفه رفته روی بفرست بر زمین
خود می نهاده لیکن چون در نفس راه ساد و مد بود و فریب نهاده یعنی بید و لکان شد و مغلوب غم و غنچه
با غرور و در چند روز به راه با تعلق خود بخاکان تیره در وین بهشت پنجاب متوجه شد و دست از جمع تبره
کشیده و پیران از روی کار خود برده داشته انظار دینی نمود و برای سرحد فرستاده فرستاد که تیره فرج
بودم لیکن چون معلوم شد که در تحیر مزاج اشرف جمعی تخلف گفته مرا آورده اند علی الخصوص نام که گفته

استقلال هیچ خبر آوردن مرا بخود منسوب میکرد انداختن یکی است آنست که یکدفعه از ای بیگوارانی
و بیانگی رخت گرفته باین سفر جبار که منسوب شوم امثال این مقدمت و می نوشته مردم را طبیب دشت خود
مخبر علی را که بحاطت والای شاهنشاهی بخواب غفلت خانی ابقا من یافت پیش درویش یک او ز یک
از امرای غلام پنجاب بر او ترتیب کرده او فرستاد که او را با امیدواری تمام آورد چون این اخبار به
او معلوم شد و الا که داشتند شجاعت نامه نوشته پیش پیران فرستادند که اگر بخت درویش و لقمه خواهد بود
پیرای این نصیحت از جهل گشته در حصول سعادت خود نخواهد گشت یدیکت مزید آگاهی و چند پذیرد و شهادت
و آینده قتل آن مشهور دولت را بجنسی نویسد زمان جلال الدین و الدینیا اکبر بادشاه غازی
خانجام بداند که چون او بر راه نرفت و تربیت کرده غایت حاطت این دو دمان عایش است
و حقوق خداست شایسته او و دین درگاه ثابت و حضرت یاد شاه است و حکام طبیب الله قرا و برسط
صدقیت و اخلاصی که از او مشتاق بود و بودند و او را اینتهای رعایت و تربیت رسانیده او عظیم القدر
اتالیقی مارا با تو خیر فرموده بود و بعد از آنکه آن حضرت از تکیه ای جهان فانی نصیحت عالم جاودانی
رحلت فرمودند و او از روی اخلاص و دوستواری که صدق و جان سپاری در میان منتهی داشت
مانیز ملاحظه است آن خدمات و یکدفعه از پیشانی که بطور میرسانید تمام حل و عقد و تق و تفق امور اجناس
بقصد اختیار او گشته بودیم که مزیدی بر آن مقور نتواند بود و یا بیکدفعه بدو خواست و ابراهیم که
بعل آورد و با آنکه در بین سال چندین امور را شایسته از او بطور اذ که سبب نفوذ خاطر بود و مشورت
شیخ که ای که با وجود و دوی آن همه زیرکی و دانائی از میان این همه مردم خاضل غفلت بحسب
او را بصاحت و کثرتی خود انتخاب نمود و با آنکه متعهد منصب ممانعت شده بود و در هر حال
میکرد و او را از تسلیم مقام داشته بود و بکن جل و نادانی در محافل جنس و فضل او را بر جمیع سالار
النسب و صفای جلیل که بدار ملاحظه غفلت خلق و حالت عدم احترام و تعظیم بجای آوردیم
تقدیر و او را وجه لاف محبت و دوستداری که بخاندان طایفه و طایفه و دولت و خوار این
فرقه شریف را از تجویز میسر و تربیت کرده خود را که مرد و دانا و مطر و نظر است برین طایفه که تربیت

[illegible]

[illegible]

و پندار و پادشاهی را چه چاره که پروردگار تعالی و تربیت این دو مان عظیم است که حالت حکم را بر او
و لازم بر سبیل حجت فرمودیم که خود را از این انحطال و احوال قیوم گذرانید و این جامع فصول را قیوم
که باعث نفس دولت و عزت او شد بجهت اغراض خود در پی بخت و قدر و ان او نیز مقید ساخته بدو که بعل
فرستاد و چون مادرین بجمال ملاحظه ظاهر او کرد و هیچ چیز مشاهده نمودیم و بر وجه مرض کرده و خود را بجمال
و خواه ناممقول از مواسبت دید او پذیرفته ایم و اسم این حکم را از انحصار و اجابت انبیا و انوار تکلف
نورزد که هرگاه در این حکم فتنه یا خطا شرف بر وجهی ساخته جرایم و تغییرات او را باطلیه خود فرستیم و هر
وقت میل طاعت داشته باشد و وقت اقتضا نماید ملازمت انشرف طلبیم که دفع بجاب او بخود و جوق بخود
خدمات او ملحوظ و مشغورست بآنکه در برابر آن خدمات رعایت یافته میجویم که نام کم کس این باشد
و از دست واقعه و در هیچ امضای بلاد منتشر شده و بهی و حق و اوفاد مشهور نشود و در او خود در راه
قرارداد قربانیت نشود که در این بر حقوق موجودیت ابدی او که با عظیم زنده که خیال دیگر نمیکنند و یقین خود
و دیگر اگر از روی جهل و کینه استیجابی از او آمد و در وقت و پندار و باغ او را پریشان ساخته در ملک
اصل او بار در آرد و بدولت و اقبال با او که نصرت اعیان عزیزیت رخ و دفع او متوجه شده و بهی
پنجایت الهی و مار از روزگار او بیرون خواهیم آورد و امید است درین حالت که مغفوان اقبال غایت
ما و افرا دیار او مستحق غفل روی و بهی و او و مستحب و کار اقبال کشته شرمسار و کار کردنی
و اولی در این معنی است که لایق پندار و درین پنج سال مردم خود را بگونه رعایتی که در روز و اقبال
آینده اگر بخواهد معنی و ندادنی نبیند است که دولت و ابله بنیت الهی است هرگاه آن غایت باشد
و اگر بنیت بخارنی باید بجا بماند برای همین دیده می شود که این را که فرزند و برادر میکنند و هر که با ایشان
همان جدائی که است بر منوی محله و کشته ای از او جدا شده و دانان که مانده اند یک جدا شده
تیر که در محلی است و در وقت و در راه است و در این مقام تسلیم و رضایی چیزی که فایده
نه سرفراز بیاید و هر که آن طبع که هر چه حکم و دل کند هر دو است و آنجا که در راه و در راه یک سیر
و در یک در شب که یکدیگر را می بیند و در این کلمات و خط که دستور اصل سعادت تواند بود و بهی پذیرفته

همان گویم که بافت زید شوشن نوکشت یکن دانند که کسی خود در ملک بی نامی بی شرف و بی جلاله
از یک کینه بیگانه متوجه پنجاب گردید چون در آن حدود و قلمرو پیرامون که جایگزین شیر خوار بود و سبب و قیام
منز خود را به اصل و عیال و اطفال و اطفال در آن قلمرو نشین کرد که از خدمت مانده بود و گذشت از یک کینه
و شیر خواران و اول نعمت اصلی را بهر دست از خود فرمود و تمام اسباب و شیار را که در آنجا بود
مستغرق بنده اسل و عیال را به از دست آورد و در پیش خود از یک مغرور بی را که طلب او اندام و مقید
ساخته بدو نگاه بعلی فرستاد و خود نیز که در دست بدست خدای غنی الاری بست و بیامین تو فیق صاحب حق
خود را فقیده از ولی نعمت بجای سر باز زد و چون نزدیک چهاره رسید میرزا عیال و اطفال و عیال را
ممنون گردانده اما ده جنگ شد و بی یک چهاره اندک گشت یافت آن بی غنی از و خسته الهی را مرکب خواهر کرد
نشانه خرم دولت و کاروان خود را اقل کردند و چون تمام او بار بر آنان بود درم جوید و خود را بشیر
زیان نمیدید و چون غرض پرور دیده مصلحت بین است محل جگه خود نه نسبت است با کانی را با اولیاست
شود و بجانب یک کینه با اندر روان شده پس چون غرض امدن پوشیده شد و صدعاب از دل بیوی دید
فرستاد و خان اعظم شمس الدین محمد خان و کله با یکی دوست برقع قزاقان و خدمت موبک مقدر شمس
به کمالیست و دستشغال تا یرنه حار به میان لشکر باقبال و پیرا محزان و نسبت
او بیای دولت در آن تمام سعادت نظام که دار الملک و اهل نشین موبک دولت و همسر خود
اقبال بود و خیریت پیرا محزان از یک کینه پنجاب مودع ایستادگان بساط طلال گشت غرام بدو شاد
که تو ام آثار خدا و احکام قدرت پیرا قرا گشت که لشکر شایسته و سبزه سر راه پیرا خلدن آید نه آید
تو امی تا به خیریت نه انداخته و جنی از کله شاد و خیر بدین بودند که حضرت خود و عیال و اطفال خود
شد و آماده جنگ او شوند و جنی میگفتند که لشکر اقبال تعین باید کرد حضرت شایسته ای تحقیق و قبول
رو و رای فرموده قرا و پیرا قرا که افواج کله و شایسته و عیال و اطفال خود و عیال و اطفال خود
بعد از درازی سخن ناممکن گشت و عیال و اطفال خود و عیال و اطفال خود و عیال و اطفال خود
بر مسکن کله خان کو کله خن و عیال و اطفال خود و عیال و اطفال خود و عیال و اطفال خود

شهاب خان و جمعی کثیره و بجانب پنجاب تا نزد قزوین و در آنجا خانیان را مانع آمدند و نگذاشتند که به پنجاب در آیند
و سپس آیدین محمد خان باین امر ای عظام کتبه را قبال روز از زن حضرت شهابی نمود و بصوب پنجاب
روان شد و بعد از روان ساختن امرای ملک کندی خود بنفس شخصیت مزید اعتبار و اسان
بودش پنجاب فرمود و چون از کمال دوری و پستی و اعلیه یورش قدرت پیوندد که کنون حمیر المام اندیش بود و
ست علیا شد و جهت اشغال ملات مالک خواجده عبد الجید را که بخت دیوان سرکار علی سر بلند بود و باید
اعتبار را نزد پنجاب هم قانی سر از از ساخته و حکومت دار الملک علی را خیمه منسوب کرد ای وزارت
فرمود و کوشش خویش را بفتح باد شامان که مشتمل بر صول حال و مصالح ملک خواند و باز کرد و فرمود
که مقرر گردد و جاده خوشی و پاس نیست رسیدگی را پیوسته داشته و بر مینه خود را در زویتی خود مقرر دانی و در
خدمت را عایت و ترتیب دادند و جرم و دل و دست و زباز از مال مردم که تا به داری خواجده پذیرا
تعلی از چند شده پیشانی نهاد و خود را بجهت استان علی نورانی تحت و دل در خدمت بست و باین غرض
و محبت سرگرم گار شد و چون شورش بنی پافان در میان آمد بنابر محبت و حسیب و حکم قضا امضا بفرمود
حین قلی بیگ صادر شد و روزی او را با دم قان سپردند و از کمال رحمت باطنی که بحال او مخصوص بود و با تمام
فرمودند که اگر نذی یکسین قلی بیگ خواهد رسید باز خواست از تو خواهد بود و بپای پی کی و یکم امر و داده
آنی خواستی در شب نیمه نذی قود و ظاهر مقدس و از از نهات مزوری جع فرموده از دار الملک و علی متوجه
وق این فرستادند و چون بمقامی نیست حق مجرد تو بهی کارای شکر ف که در اندیشه روز کار گذر و تیش
می یابند و کار خود و بنفس متوجه شوند پید است که حال چون خواهد بود و مصداق این مقال بتانگی آن که
فرستاده ای اعظمی چند که ز خدمت یافته متوجه خدمت شده بود و در هیچ امر و بیکر که لوازم و اقعه طلبان
کنند و بکشید و تا یکدیگر که در از نو انخی پر کنه جالند و کعبیان در بایه سنج و پناه است پا بخت
در کلاب داشتند و همان سرعت باز گشتید و در حلقه که چو رک از متعلقات و که در است سر راه پیرامان
بشدند و در قریه بلذ را تمام داشت که خبر آمدن آنکه خان با ملک و قبال شنبه و در روزی که داشت آنکه خان
نظر نیارده و کم بکار شد و از روزی چهار و نوبت مردم خود را و دو فوج ساخته و قلی بیگ و قلی فاجم

و برادران ولی پیک و اسماعیل قلی خان و حسین خان و یعقوب سلطان و سبزه تن و کروی از حواریان
 معتدله ساخته و فوجی دیگر را بر سر کدی خورشید تربیت داده و قریب پنجاه قیل نامی در پیش خود داشت و این
 جانب شمس الدین محمد خان به پشت کرمی اقبال روز نهم از آن شاهنشاهی مغول بزرگوار برادران کار و بهادران
 بکارزار پیار است و اول دوران بخت و پروردگار بر خاشخ حوزا و لداری داده روان شد قول با خلاص و استقام
 و رونق یافت و بر اقرار شهادت محمد کانی شایبوری استقام گرفت و جوانان و نهضت مهدی قاسم خان
 اشقام پذیرفت و عیال خان اندرانی و قیام خان صاحب حسن و بعضی از کار طلبان عقیده کیش مراد بود
 صف آرای این معرکه شکر کشید و فوج خان بایرنی از دلاوران در التماس آمد و به درگشت و بر سر
 خان کوکلتاش با جوتی از مبارزان میان قول و التماس ایستاد چون انکه خان از مردم همراه قاطع شد
 سوخته و پان در میان آورد و پیشتر از شروع پیکار فوجی دل جمعی بسماند پیرانی که مردم بسیار مراد نمود
 از روی کیفیت لغزنی داشت و نیز امتداد بیشتر برین لشکر بادشاهی بود که انکه از بهر نهادهای و بدولی و دوربانی
 نوشته میسر است و در جوانی و لشکر در موضع کوناچور مذکور در واسطه شهر یورده آلی خوانق اوایل فوجی بجم
 نزدیک رسید که ششهای دلیران از جانبین تقدیم پست کرده در اول کار از فوجی پیش خیم جان دوی
 تونجک آورد که اکثر فوجهای لشکر اقبال راه فرار پیش گرفت انکه خان با بسیاری از فوج خود و پیاف
 محمد خان با معدودی در میدان نبرد ایستاده از اتفاق جویدلی مردم حیرت افزای بوده است و دست از
 باطن اقدس شاهنشاهی می نمودند درین هنگام که مردم بهر خان اکثر مردم را برداشته تعاقب نموده اند
 و بهر خان با فوج خود بنیال نصرت بخت کنای از فوج انکه خان که در پناه پشته ایستاده بود پیدا میشود و پیران
 بد اخلاصت پیش می آید اول فیلان را که سر کرده آن نیل تخت روان بود میراند و خود از محبت آن روان میشود
 تاگاه اقبال بادشاهی و تائید آسانی تعاقب حجاب از چهره مراد شود میان این دو فوج شالی پاییز بود فیلان
 مذکور در آن جمعی در ایند و بخود در می نمایند و مبارزان شکر نصرت ترین به تیر زدن فیلان متوجه میشوند
 و بعضی اعداست فوجی حیرت بخشین آن سر کرده فیلان میسر و او از گردن قیل آویزان میشود و پیران خان
 می بیند که حال فیلان که احتضار او بود و ندانستن شداراده میکند که از عقب فیلان بر آید و شالی پاییز را دست راست

از باب شکی باید بود و آنکه خان از دوزخی پروردی و اخیه پیرانی دانسته در مقام آنکه شد
از محمود عزیمت او خود باز میوست محمد خان گفت که اکثر مردم خاک بی ناموسی بر فرق روزگار خود
چرخه رفته اند چه وقت تا حق است آنکه خان جواب داد که اگر چه مردم کم اند اما اقبال روز افزون
بجانب ماست و نیز ما را رای کیزیمت امروز روز جانفشانی است یا جان ستانی و یوسف محمد خا را با جمعی
بهادران یکتا دل پیش ساخته خود را دیگر دلاوران بکشت آمده بودند و زمانی که پیران خان معروف
شده بود که آن خواهرش مذکور را بعل در آرد و این ناموس طلبان نیز دوست تیغ انتقام از پیشامخته بر
فرج پیران خان تاختند و می که همراه پیران بود انداخت را از راه پیشیده برسم خوردند پیران خان را
یکشت و بخت زده او بار شد و بتایید ایزدی با وجود عدم اتفاق و کارشکنی مردم و دل بای داند
چنان چنین نفری که طراز قوت حالت توانده شد روی داد و هر کدام از مخالفان تیر بخت به آنکه متعاقب
که غیبتا شتافته بودند و بهی که همراه پیران دل بر پیکار بسته بجا نمانی پراکنده شد و سایر نصرت انتقام
تغاب لشکر او بار نمود بسیاری را طمع خون آشام ساخت و کرد و با زخمی و نیم کشته بجا ک و خون کسان
که تا دور که به مجاهدان اقبال تغاب این کرده و مخدول نمودند اسمعیل قلیخان را از ده گرفته آوردند
و معارف آن خبر رسید که دلی یک زخمی در شکر زاری غنچه است او را نیز نیز استان کردند
که قرار ساختند و جیلان بزم تیر کور شد و یعقوب مدانی واحد یک و بی از اعیان مخالف گرفتار شدند
و غنیمت فراوان بدست اولیای دولت قاهره افتاد و آنکه خان فطاد و راهبری بکار برده از بس زفتا بسیار
نشانات سببه شمشیر شمشیر تا بدست نبی این چنین فتحی که عنوان قوتها تواند بود و از ممکن اقبال
بنظر رسید حضرت شامشای بزمی درست و راستی راجع و خاطری خورسند متوسل بدر کابیزه
بوده بیاطن با خود او بظاهر میدان و شکارا کمان نهفت میفرمود و در نواحی سرزمین اقبال شکار
کفر و غیره و نوید دولت و بهروزی بسیار سینه د جهان درسم خورده و بجای آرام یافت
و از هم شکر و سپاس بوضع رسید و مراسم شاد و شادمانی بقدیم بهست جهام سلطنت اشقام تافت
و کوه حصار را فراخی مشرب چو نیل سازه دلاان تیغ که از ابرشته دانش بدست افتاد دولت برآرد

مفرورانی غلام شد بادشاه وقت از ستم شرکی تاجی سفینان نجات یافت زمین و زمان نصرت
 تو گرفت کور با طمان حدیثه در مخاک خاکپاری فروخته خاک او بار بر وفق اینان ریخته آمد جهان چون
 شد انصاف بزا و عدالت اشعار گشت یک پرده که از جلال جهان آرای خود خدیو زمان دور انداخت
 دیدی ای دل که جهان شد حال بزدگان جهان و پای بزرگی در چه مرتبه رسید ادین قیاس باید کرد که
 اگر ده جند لطیف ترا دین از چهره مقصود در دور و جلوه جند خاص نماید چه کار که نشود و چه اسرار که
 بنظر نیاید اما همانا که رخت اظهار ندارد این نظار کی در نظر دور بین او درنیاید اما بدولت و اقبال
 که جهان از جنسین خدیو بس که دست افتاده است خیر این و پیا به اقبال ابو الفضل نقشه معد در آورده
 معروض میدارد که اگر تعلق نبودی و لباس نوکری نداشتی حرفی جند از دریافت خود گفتی لیکن چون در
 رسیان مخلوط ازین که کور با طمان تا توان بین این حرف را از قسم خوش آمدانند بیشتر ازین حرف را
 نیکم و این اندیشه در فطرت فایده من نیست به انبار سیان آلوده را نهی یا بسند طبیعت میگویم این
 فطرت سبکی گذارد آنکه رنگ روشنی است تا بگویم آنچه در فطرتی است چون حرف هر ندیم بر او
 اقبال شد سخنمان که بوجب مشور و دست از کابل متوجه استانبول بود و دیگر امر مثل مقیمان خویش را
 خان و قاسمان میر و خواجگی محمد حسین برادر او و خواج عبدالمسلم مشهور خواج بادشاه درین و مولانا بک
 صدر و ملا خود دزد کرد و پاینده محمد شکون و فریدون طغانی میرزا محمد حکیم و ابوالفتح بر فیض یک و میرزا
 با جمیع ازادان و سپاهی بسیار تبارخ پست و مفتخر و رومالی موافق دوشنبه جمعه ذی الحجه
 بناطوس سرافراز شد و مشمول ترمیم شانشاهی گردید و منصب عالی و کالت و شرف خطاب غایت
 خلعت افتخار در بر کرد و باقی امر او در آن مرگ فراخور مرتبه و مقدار خود و ابرام بیدریغ سر بلند
 گشتند و در زمین منزل دکن شمس الدین محمد خان آنکه در سایر غلصان نیکو خدمت که رخ و طوطی
 نموده بودند بر زمین بوس اخلاص سرافراز گشته بتغذات شانشاهی شرف ایجاب یافتند و جامه او و جامه
 نقاشی پر افرازا به آنکه خان رحمت فرمودند و بطلب اعظم غانی شرف امتیاز بخشیدند و بیدریغ
 در بر صندلی و سبیله فرمان اقبال شده بودند چون دلی یک و سرش اسماعیل قلی و حسین خان و احمد یک

خود مندا از آفرینش دریافت نیکو
 اقبال هر که کشت و عالم طراوت تازه

ترکان و دیگران از چرخ دریای و غل در کردن با غنایم فراوان بجز اشرف در آورد و علی که برای دوشه و غیره
 مشدا قدس بکل بجا مرتب داده و توفیق بر فرستادن نیافته بود و ازین جهت بود و در آن علم
 از فوق حالات شامش می نمود و محمد قاسم خان پیشوای و ابوالقاسم برادر مولانا عبد القادر را خواند و حسن بیک
 که پیشتر از برطینان به ایمان رخصت مولان کرده بودند و مولان از محمد قلی خان برلاس تقریر یافته بجا گیرانیم
 مقرر شد بود و درین مقام که شمس الدین محمد خان آنکه متوجه استقامت علی شد بموجب قرار داد مولان
 روان ساخت و از گرفتاران روزی بی بی پیک که زنها کاری داشت در زمان فوت کرد و را روزی بخت
 برت غلایین بجانب مالک شرقی فرستادند و دیگران همچنان در بند بودند تا زمانی که بواسطه
 تسلط عزت بخت یافته و دیگر باره به تقدیم تا فرمودیت و اعلام بر رجعت ترقی تعاد نمودند و بخت
 احوال بر یکی بجای خود گذار شد و بخت جهان الله که همه خواه تر بود و بخت نیز بزمان را دست
 قدرت چند چند بسیار رسانید علی الخصوص ولی پیک که سرمایه فتنه و فساد و جنین زاریانیت که بخت
 افزونی عید و راست بینان درست کرد و از شد بهادر خا از بخت بر کشکی آنچه سرمایه بخت و بخت
 باشد موجب زید غایت و کبرای او شد و چون سزای مغز ولی پیک بر اتوایی بر کرد تا داده که جایگزین او بود
 رسیده فساد و دینی و بید و بقی باطنی آن که از دست بظلمت بر آمده آن توانی را بشناخت و دست رسانید از آن
 بی دولت چنین حرکتی تا شایسته بظهور آمد روزی چند سران هرگزین او را بدو انکی رهنمون شدند و
 جانها بدو انکی اصلی آن بود که معذرات آن عمل شایسته گشت بس مانا او را از دیوانگی بر شایسته آورد و باره
 کار او ساختند و او لیای دولت کرال شایسته و مسالمت بود و بدین چنین معادله و حسن است
 بوشانیدند که بعضی از تیره خاطان امثال این امور را از قسم دولت و اتوایی می اندیشند و او را بدو بخت
 این قسم عالی از کمال اتوایی عظیم است بختی بآنکه علی معادله نماید و مصلحت بر این کار بطوری می رسد
 و در وقت مقدس شامش بیاور و بیک سوار اقبال جوان و بختی عظیم روی داده و استیصال متیقن شد و آنکه
 خان برف باطرس عزت است و بخت را بختی جهان آرای افتاد و موسی که شکر اکنه است بر سر نهاد و
 بخت و بیاور و بختی که هم بخت و بختی می یابد و هم بخت و بختی می یابد و بختی می یابد و بختی می یابد

به احوال رسید حاجت اندیشی نموده سرانجام در کربان فحالت و تضرع مستبد و بجا جان ناممکن
خود را به تاس جز تقصیر است و منتهی جرایم خود فرستاد و بزبان خضر خواهی در آمد که از وقوع بعضی امور که
بطریق اضطرار بر سپیل اختیار بود قریب امدادی انحال بر چنین ویدی نمند است بر زمین دارم اگر بدان
اقبال طراز خویش که فرمایند و این اتحاد را به مجزرا از خاک برده از نند که نیاز من است و خاکان
مسکن جان یار کا. شاهنشاهی رسید و عیینه اورا که رسانید و بزبان نیز ظاهر مقصد را مود و پیش
حضرت شاهنشاهی یقیناً رفت نام و عطف خاص و شکرانه چنین مویعی عطی خضر نامی و اورا
و معاف نمود و از آنجا که فطرت عالی از عفو الهی یابد کشاد. و پشانی و شکفته خاطر بر تانی جرایم
معمول گشتید و برای تسلی خاطر او مولانا عبد الله سلطان بوری را با جندی از مقربان سلطان اقبال محرم
ایمان خان فرستاد که خاطر پیرامان را بنویسد و خود و التماس مطین ساخته بعبه بوسی آوردند و دستا
شرایط موافقت بجای آوردند لیکن تسلی به امان نرفت و گفت که من از کرد و ما خود بخت زده و در غم
و استیجاب مکرر سیاحت گشته ام و از مکارم اخلاق و جلال اعلای ضریح زمان خاطر جمع است و اینده
بخشای و بسیار اولیای دولت قاهره مرا سامان اگر منتظران امداد تسلی من نماید و چنان دست و پا
میکند و پیمان آورده و سید او می توانم از عیان بنی بر آید. بده استان اقبال تعلیم و رخصت حاصل کرد
بقیه عمر را در ایکنه شریفه گذرانم و بدست آویز تقوی و توحش در تدارک و تقانی جرایم و اتمام خود بگویم
چون بحاجات در خوش بود این متمسک و نیز قبول موصول شد رایست اقبال در حدود و قسبه حاجی پور
که نزدیک دامنکوه مذکور و در میان آب سنج و بیابان است اقبال نزل داشت که منم قان و خواب
جهان و اثرش قان و حاجی خان سیستانی را فرستاد که خاطر پیرامان را بنویسد عیینه و موافقت
مطین ساخته بعبه بوسی آوردند و دستا را به جندی دران تکلیفی و رخصت که پناه برد. و بدو رفت
بجای زمین دران شد و در میان زمین دران مالک هندوستان مقربت گشت و
قرار داد است و بدو فرستاد و موافقت را علی که در قلعه که پیرامان بود و رفتند چون نظر پیرامان بر من
انقاد و لشکر بالی امداد نیت که آنجا از زبان حضرت شاهنشاهی میرسد بدین بیان واقع بود است الهی

پیشتر آمده در یافت و از قوط نجابت رقت نمودن باین استقامت خود و پیرامان را متوجه حلی
ساعت با پای ز نور و شاد و قلی محرم دست و زدن بر آستان او نیست و تیار و گریه و زاری کرد که در دست
زینهار رخسار و چو چشمان و سیار زلف تا دما بر چید و لا ساند و ندو و مدشای نیاید و مانا که ایشانرا انداخته
خود بود و بلند برین منمن گفت که شامشب در میان جابو و منظر بزم بشید و بعد از آنکه خاطر شمع کرد
متوجه ملازمت خواهم شد این بر آستاند پیرامان را که آشته و از برای گفتن نمود و مانند پیرامان نمود
عشقه اقبال شد شکر باو شای که در حد و آن کو مستعد بود و افکار زاری بود و او تو طلبان حرفها میگفتند که این کار
پیدا شد و فریاد از شکر باد شای بر فاست و خوشحال روی نمود و دست اند و از از روز و بار آمدی
سیاحت و از اینجا روی بد که مصلح آورد و در امان نام آلی موافق محرم نه مدد و شمت و شمت روی
در کردن انداخته همه و ندامت و تجالت بجای آورد و سر خاکری در پای فلک پای حضرت شای
نهاد و از سر و در و ج از شرم که و ج از شوق غم و بهایا که بکسیت حضرت شای هزار و پند و نیت
آهس سر پیرامان را از زمین بجز برداشته در افروش کرمت گرفته و فرط از کردن او برداشته
جوامت ذکر و تجالت از چهره او پاک ساخته و بزبان مدبر پذیر پرسش احوال فرمود و بقانونی که داریم
و کالت جای پیرامان بر دست آستین بود و بهان قانون در شستن بجانب راست اشارت فرمود
و منتهی از او پهلوی پیرامان حکم فرمودند و دیگر امر او را در کان سلطه و اعیان ملکیت با ندازه و قدر
و منزلت مقام گرفته و بزبان رحمت و کرمت جندان اجساد و اتفاقات فرمودند که در جواب و جواب
از صفه پشانی او بکلی زایل گشت اما همان سخن است که اگر کان به بخشد شرمساری است و آنجا از
بارگاه مقدس بر خاسته خلعت فاخر که در بر گرفته است و در آستاند پیرامان التفات فرمودند
و از روی خشنودی باطن اقدس او را در سخت خضر جاندم دند و بقتضای باس قرآن خودم و در پیش
در اساس هر کلاه خاتم دارد و از ملک سلطنت برانست و بیون محمد گمان و علقی محمد سیتا و در اسلام
که از آتشی پاک و خوب برده شد از مساکت خود و بعضی گفت که را حله و زین محمد خان و حاجی خان گفتی
از حد و ملک و راجعت نمودند و در یکی از روزها پیرامان زبان طعن کشید و در کلامی محمد خان سیدان گفتی

که مرا از مخالفت و پیوستن بیکدیگر گفت کرد که از تو این همه عواقب قدیم را فراموش کردی حاجی محمد خان در
جواب گفت شما و جووان همه در یکی ظاهر و از وقتی تربیت حضرت بهائانی جنت ایشان دانم
مرا هم و ایشان حضرت شانت ای بی خود بشیر کشیده و روی داد آنچه روی من اگر ترک محبت شما کردم بکم
جوید و بانه و چراغ باشم پیرامان فرمده شد هیچ سخن نگفت و از ثقات شنیدم که پیرامان بسته
راه اندین سخن نفس الامری اظهار در دهنی کردی گفت که جوهری که تهاوی عاقلست ذاتی حضرت شانت
خاطرشان جوهر علیان گشت و این سازه مرد معز و شجاعت و کار دانی از خواب غفلت بیدار گشته
انکه در آب بنی برآمد کار احباب اخلص اعتلایست و هم باز از رفته اند و زان کس گرفت هم از رفتن
پیدا آمد و هم زانکه از حضرت روی داد و عیبه از خان باطل انکه خان بکر در آمد چون خبر بعضی از سواخ رسید
بعضی از ادین اقبال ماه در آورده تا سر مایه بخت اهل هوش شود و عیبه داشت که تین بنده کان دولتخواه
شخص الدین محمد انکه بعد از ده و بندگی بنده عرض میرساند که چون این دولتخواه در دلی شرف
استانبولی رسید و بنده کان غایت و اقتضات بیدار رخ با دیشی را در بار باین دلخواه بندگی
بسطه نظره و توان طبع پیرامان سرافرازی داد و حکومت و حراست سرکار پنجاب را عیانت فرمودند
و اوجب نمود که این دولتخواه نیز از خور آن غایت و سرافرازی خدمت بتقدیم رساند که هیچ یک از
حکومتها از این عیانت پند نمی باشد و خبر رسید که حراست خور آن وقت جوین بخا و خبر پیرامان داد
نواحی غیره و پور آمده اند حکم شد که ارکان دولت جج شد در این صلاح دولت باشد مصلحت را قرار
داد و بعضی سانه در آن مجلس کتابت پیرامان که بر دیش محمد خان فرستاد بود رسید در کتاب
محمد که در یک مجلس تمام و بنده آن حرم امینو هم که انتقام خود را اندک کای آن خدمت بیکم سر یک
دولت در آن مجلس بخاطر میرسد به دفع پیرامان می کشد چون در آن دور و در سبب محبت
خان مذکور باین دولتخواه عیانت شد و بخود قرار داد که بعد از خدمت لایق که در مجلس بخوار ارکان
دولت که خرد و دیکان حاضر بودند در از نفس و غفلت کرد و او عیبه که هم در آن غایت آلی و در
انتظامی با خدای تعالی عیبه که در با خود و در عیبه و ما که بیکم آورد از تیران و در حش کر شا

ارکان دولت و نمود مذکور که پیرامان هم گلا نیست و آدم که بند کاین حضرت خود بدولت متوجه شوند
موجودت گرفتن آن حالت چون ارکان دولت چنین معلوم آیند بنده زیاد و بران چه از غنی نگردد و غلام
عرض نمود که محمد قاسم خان و مهدی قاسم خان رخصت یافته بجانب ملتان و لاهور متوجه اند می تواند
بود که بنده مأمور عازم ملتانیم بطریق قراولی پشته رود و در چیزی که ظهور یابد روز بروز عزم داشت
تا رسید و زجب الوهن بنده و دولتمدار در جبر قول یافت حکم شد که باقی امرای نظام متوجه پیرامان شود
و نیز حکم شد که هزارگی که یک نویسنده از عازم رخصت یافته جهان پنج روز در نوای سبک و در کتبه قسم شود
نموده از کویک اثری ظاهر نشود چون کیفیت را بخانیم عرض کند از جمله هزارگی که کسب کرده کس زستاند
چون اکثری از کتبه حواریان در میان بود و تا از آنجا که خیالات بسیار است هر یک را از تفرقه نیز بخاطر میسر بود
آب و لای عظم باران نیز در میان بود و چند روز در رفتن توقف شد و مردم و اهل مدینه و اسطوخارست
مدن و ارجحیت بعضی رسانیدند که اگر هر روز و که که کج کرد از ترس پیش برود و از دست او
کار نمی آید جاگیر و عطفه او را تغییر باید داد و اهل مدینه سخن مردم گفتند و ملاحظه خاطر و حق خدمت پست سال
منظورند داشته مریض میگفت بعضی رسانیدند بآنچه بجزفت واقع است فرزند عزیز بحد کتبه یعنی مردم را
تاب نیاردم باین دولت خواه دوست که ای امانت خان مردم را مالاک کرده غیب نموده و با شده
مان خواهد شد بر حال قیام متوجه هم دفع پیرامان شود این دولتمدار است که غرض چیست تو کی چون علت
آلوی و کتبه بدولت بادشاهی که در متوجه پیرامان شد اکنون که هم پیرامان بدولت آن حضرت ساخته چندی
از طایفه و سلطانان را که همراه او بود و بدقت رسانیده و از بای الی تمام و نسبی که در بیگاه آمد و
چنانچه با آنکه اگر محاسن برعکس میشد معلوم بود که کار کجایی انجامید و حقیقت آن هم را پیرامان خود نیز برین
برسانید و با شد و بعد از فتح پیرامان هر یک از دولتمداران که در آن معادک بودند و خدمت هر یک معلوم آن
حضرت شده و جدا آن بحایت و اتفاقات بادشاهی سراسر انکار نیستند و نیز دولتمداران که در جنگ بودند
یک کسی را پیرامان رسانیدند که جان خود را بر سلطان بسوی راکه در روز در قلع جلدی و سفارش نمود و خطاب کرد
گرفته و جبر نمود و در چند روز خود را از بایان یافته بنده و حقیقت معلوم شد و نیز در خدمت آن حضرت

دولتخواه و فرزند دوستی که در چنین موقعی که گاهی ششیر زاده رسید هر یانی که کرده اند آن بود که مدد اول جنگ
کردند که نام آنکه را در زمان نویسد پانزدهمین دولتخواه از یکدیگر چشم داشت مادی و اوست نیکو نهاد
روا داد که این دولتخواه بود و دولتخواهی آن حضرت جان برکت دست فرزند او از ده ساله خود را همراه داشته
در برابر پیرامانی و او همیشه از اقربای او و ملازمان و سلطان او در آمده ششیر زنده و هیچ یک از اشراف
از پیران خود که یکسب نیانید و مردم که همراه بودند آن نوع حرکات کنند که کار یک را پیرامان عرض کرد و بنده
این چنین ملوک باین بهر مقام کنند و جاقه و زچان پر ام خان که با سوسی ملازمت حضرت که داشته بودند
خطاب یافته و در و سپهر که در طوفان بیابند و پوست محمد خان در برابر پیرامان و بیست خان و سلطان او
ششیر زنده آن حضرت خطاب فانی غایت کرد و ندانیم طوفان و یک که در پروانه برادر و ندانیم
هم تن نمودند و بنده را که خطاب فانی از اساحتند یک که در جلدوی غایت کرد و ندانیم
جلد جل یک فیروز پور و بنده علیا هم مردم این دولتخواه غریب بار اهل آن بامید واری شد
میکنند و الحال بدست آن حضرت یک خطاب فانی و سلطان سراز شده اند چون علم و قمار و طمان
قوغ پیرامان از این کینه غایت فرمودند بعد از فتح پیرامان جاده و اوق و طاعت قاجی و اسباب
غایت کرد و مرتبه دادند امیدوارست که مغرب و نیز تعلق باین کینه داشته باشد و غایت که یک
شاید شایسته اند و پنج باب در الفاظ کرده و نظر اقبال بهی انرا حق و از اینجا راه دریا مستقر قنات نزول جلال نمود
چون حضرت شایسته بی بی و بی بی بخت بلند از فروغ رای مالک آرای یک پر امان از روی خود در شسته
اشقام همت یکی و مال پیش نهاد و امت والای خود ساخته که اندیشان تیره خاطر را دکان بر نموده
آمد یک بر نموده و در انگیزد و بگوشت و فتنه بتایدات آسانی خاطر مقدس ازین هفتان شد بدست اقبال
خان محکب حال بداند که اگر منعطف فرمودند که در مراسم معدت تو به او نمود و مقام خود
طراعتی تازه بخشید و این چند قرار داده شود که دستور العمل ناظران حال و آینده تواند شد
و چون بایست اقبال بهر نزد اقبال از قریه و حکم اشراف بنیاد بدست که اردوی معلی را از راه راست
بدست معلی بود این سلاطین و محکب علی بجز بیست چهار تو به چهار فیروزه شده چون چهار فیروزه مستقر

رایت یزدی تا فرشت جایگاه آن عطر بخار بر حق اقدس رسانیدند که درین نواحی پشیمان بود دست که آن
بر آن مندی چنانکه کیند و طریق حید کردن آن جا زور درنده برح ترین فنون شهابت بنابران غیر اقدس که
نظارین بر ای بعثان صوری و مومنی است متوجه تماشای این بمانند تا بشویم گیتی مطلع از نشاط کا و باطن
چو تیب این کار شرف امداد ریخت زمان بران خدمت در اندکی فرصتی آلات داد و اوت آن سر نجا
مرد و کوی حید که آن روز بنان مژده ای کویند بطرز خاص کند و جند قلاوه چته ای شجره بر کوه
اقبال بجای دلی مقصد ساختند اگر چه سر کار اعلی پیش ازین چته بسیار حج آمده بود اما آنکه چته را بجهنم
اقدس حید فرمودند درین مرتبه بود و روز پانزدهم آذر ماه آلی موافق شنبه چهارم رجب الاول بعد ششت
و شست مملای دار الملک و فی شتقرایات دولت گشت و اردوی بزرگ پشیمان ساعت و گشتی تزلزل
ساعت فرموده سرمایه آتایش جهانیان شده بود و از سواخی که درینو لایطو رپوست فرستادن چنی است
بر سر کی ابوالفتح برادرزاده مستم خان بموجب کابل و شج آن برسم اجمالی آنست که در این مقام که مقتضای زمان
شاهنشاهی مستم خان توجه پائین سیر بر اعلی شد کابل را بتی خان بر فرود سپرد و او را بجای خود غلب کرد و در وقت
و ششیه همت او حیدر محمد اخته پیکر را آنجا که داشت که مساعد و معاون او بود و همت آن جد و انتظام بود
کوته و ملکی طرفین و طفل مشربی یا نبین نامزد کاری پیدا کرد و درینو که کوب عالی بعلی تزلزل جلال فرمود و
داشت غنی خان و اعانت او سکون بر قلع و درویش محمد خواج و دست و خواجی محمد حین برادر محمد قاسم خان
و جمعی کثیر را بر سر کی ابوالفتح برادرزاده مستم خان بجای روان ساختند فرستاد و ارفقه روزی جند در حیات
و موافقت کامیاب امن و امان شد و اندک حضرت شاهنشاهی جند روزی در خط و گشتی دلی خانه محل
فرموده روزه آفرینم دی ماه آلی موافق روز جمعه دوم رجب انشائی تقیم غریب بدار لقا که اگر بخوندند
و بر پایه حیدر گنج سوار دولت شده بود و اندام اعیان سلطنت و ارکان دولت بمقدار گنجایش گنجایش
و در هر همکسان و آرایش داده متوجه گشتند و اردوی بزرگ از راه خشکی متوجه آن سمت گشت و در روز
فروردین نوزدهم دی ماه آلی موافق شنبه دوم آذر ماه آلی موافق شنبه دوم آذر ماه آلی موافق شنبه دوم آذر ماه
مملای مال ارباب اقلان حضرت یاقوت و بخت یافغان روزی که در آنم شایسته پیر پیران و در بازار عدالت گشت

پیر کا کیتی پیر آفرین رضای حید
بیکر عظیم و سببته بنابران
مستم خان حید محمد خان را
و بخت کوی حید خان

در این وقت که در کنگره نشستند آنوقت قریش شد نهال دولت در بایده آمد و فرمود اقبال شکوه اقبال
 کرد و در ایام آرامی شامی در توبیت ملک موری و موزی در نقاب بی تو بهی تو به فرمود و در وقت
 بهترین منازل آن شهرت یافت و واقع شد و بنازی که طبع منازل و لکش صورت به شهرت عالی رسیده
 یافت و خانه های بهر آنخان بهمنان خانخانان غایت شد هر یک از مقرران بارگاه سلطنت و منظور
 عتبه خلافت و سایر کارخان درگاه برکنار آب چون دوطرف عداوت طوطی اسامین نهاده غایت آمد
 تر شد و در حال این حال منتهای خان خانان جیشی یادش از ترتیب و اولالتی قدوم بر کات
 و در آن حضرت فرمود و ملت منتهای در قبول یافت و اتفاق او از پدر و مقدم حضرت شامی به
 ما سال یافت خانخانان در مقام خدمت نقد جان برکت ایستاد و شرافت و نظایر پیشکش از روی
 اظهار نظر اقدس در آورده مجلس آرامی شد و از سوانج عبرت افزا که درین ایام است ظهور یافته اند
 منتهای بخت اورا در اندیشه و روی کشیده گشته شدن میزد و ایسم بهر میرزا و چنان و ابناء آوردن
 بدرگاه جهان پناه است از اینجا گویند حق اسامین شامی پیشطان فرود اقبال است چه بسته
 دم مادت و خلافت زند با آنکه آن حضرت بعد از آنکه رانده بماند در فکر آن نشو و کار فرمایان طبع
 برای او را در کنگره نشاند و او را محتاج این درگاه و ساند که بنیه سرپوشش برده است و علم
 خبر عزرا خن است که او را از خزان لایق داده و زنده است آباء و احتیاج آورده اند از خواب غفلت بیدار
 شده و بجا پیوسته خدمت غلبه و مصداق این مقال حال میزد و سیدان است چون در جاده سلطنت آن
 طرز حرکتی تا عایم بطور آورد و گذشته که از دش یافت این جهان که از برای آن را در کنگره نهاد و این چنین
 شکوهی حکیم بخش کار داده اند و این درگاه به خست و عجز و شقی معرب کی از معتمدان خود که بزرگواران
 نیکی و خدمت فرستاد و درین ایام در کنگره و از آنجا که بر رسید و منتظر کوشش بود و بعد از قبول احوال
 در وقت که منظم ظن بالهوس و غفلت با برین تشریف بدین بوسی سرزند شد و عرصه داشت میرزا
 سیدین با پیشکش که لایق نظر اقدس درگاه و در کنگره معتمدان و خدمت شایسته و در وقت از
 تغییرات بنابر و در کنگره گشته شدن میرزا ایرتیم و التماس ابداد و امانت در انجمن مادی بود و

این بجزی برسم احوال است که میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در حقان لیلین دولت ابدترین تی در
رفته تخم اوبار خود کاشته اند که به ایشان در محاربات اوزبک که چند مرتبه غلبه روی داد که باعث
غور ایشان شد از آنجمله بدست افتادن بر عباس سلطان که پخته از حصار از جانب ترخان حاکم آنجا
که بن عم او بوده تاخت نمودی تا آنکه پیش ازین ساخته که شرح داده اند لشکر بر حصار بر تاخت
پیرونی را تصرف شد و ترخان در آن محض شد روز کار کل میگردانید که از اطراف و جوار
طلب داشتند و میبرد و میرزایان آمدن کوکب را قریب دانسته از حصار مراجعت نمود به بدخشان
آمدند و در سال پنجم آنی موافق نهند و شصت و شصت تری میرزایان لشکری از نوکر و ایالات توأم
آورده و متوجه بخشد کارگزاران و در پیم یارین لشکر را میخواندند که در فن بر سرچ از حساب پروشت
به لشکر از بدخشان زیاد و در سردار ایشان پیش از سرداران و جادزان کوشش می کردند که با لشکر
بسیار در صورتی تجویز کرده اند که سردار در لشکر کم بسیار باشد و سرکار و بدخشان از و کس پیش نیست
یکی میرزا سلیمان و دیگری میرزا ابراهیم و در لشکر غنیمت محمد خان و چندین سلاطین و اودان دیگر صاحب
نیت که یورش این لشکر شود و بعد حساب دنان بخان موجه کنند چون موقوف با او بدخشان و بدخشان
موش و میزفت بلکه مزید دعوت کنند در رفتن به تمام پشته کرده و حقیقت بعد از آنست که کار و ازان
ایمان بخواند که سزای اعمال ناشایسته اینها که نسبت خدمت نامتای بنظر آورده بود و بدخشان
آنکه بدست سخت کشته بدست خود خود را در که طاقت انداخته و چون خبر عزیت میرزایان به پر محمد خان
در دعوت هم کس طلب کوکب خود روان کرد و هم ایچی محمد خان پیش میرزایان فرستاده و هم مصالحت از محرم
ساخت که ظلم و اچک را پر محمد خان بدخشان کند از میرزایان سیرت اچک بر لاس اند که از محرم و بدخشان
فرستاده اند که ظلم و اچک پر محمد خان بدخشان را جل خود قطع صورت نموده و بدخشان
از ولایت بدخشان برآمده قرار داده اند که در سرچ رفتن به جهت سلب غنیمت که ایچی ترست و ظلم
دیگر آنکه ایاتی را که از لایحه بدخشان فرستادند و بدخشان سزاوارست که بدخشان بدخشان بدخشان
خارج با سال صورت خواهد گرفت و اگر چنین نشود بدخشان ظلم و اچک را بدخشان بدخشان بدخشان

و انتظار کوکب اوزبک

لشکر

آورد آنجا بنیست و آمدند که در فتح خراسان و سوی چنین ظاهر خراسان رویه راه رفت
 ایاق خراسان آن حد و در آن بدست آوردند و درین اثنا خبر رسید که یزدان یک کشته شد و پسرش
 لشکر برآورد و آنرا در دهست و شرح این تقریر است که یزدان خراسان رویه قریب چهل روز که گشت
 چنانکه منسوب است از خبر کارخان کشته پیش رفته بودند و هنوز غریب پشته داشتند که خبر رسید که
 یک از منزل پسر محمد خان هم شای که کشته کرده برآمد و در آنجا پسر محمد خان غرق شمع کشیده کردن و نیز
 که حاجزونی که در ولایت خود میداد و با ششم و هفت نفر محمد خان از طرف معالی رفت که راندن حیت
 خود را هم آوردن و در آنکون که یک رسید چنین چه انداخته سر راه یزدان که تشریف یزدان این خبر
 می شنید و کلش در میان می آید مردم کارایده میگویند که غایب است که آریب شد و با آنها در باطیر و در
 دوازدهم آیم و در یک عقب میماند که جنگ شود و در وقت مناسب می نماید میرزا باقی
 میرزا که در آن روز و آنکه اندک از یک بسته او تمام کار جنگ که در آن که باج افشاده است خود
 آمده پیش خود را خند قهار بریده و دیوار کرده به بند و چو تیر انداز سپاسم کرده و آنرا جنگ میشود میرزا
 بر وقت جنگ رانست کرده و قتل ازین استقام میرزا سیاهان از پایان رویه این آب و جیرا برلیم
 از بالا رویه نزدیک بر شمشیر میرزا سیاهان بنیم رسید و کاری می سازد و چون پای کار رسید
 از یکدیگر دو ملاحظه میکند که پیش ولایت خراسان و آن حد و در وقت این نظر که قاری چه بنمود و باز برگشته
 با تمام تمام از جیرا پیش بر آمده از آن وقت بنیم که شش بجانب داشت چو آن که بد نشان رویه است و در آن
 و در وقت بسیار خلع میماند و میرزا بر اینم نزدیک بنیم رسید و آنرا کارخان که راندن حیت می آید
 و نیز در آنجا بسیار می آید و در آنم طبع میماند و محمد قلی خانی که میرزا که وقت ایستادن است و در آنجا
 رفت میرزا از مردم خودی برسد که اکنون محلت چشمتی از بهادران میگویند که برآمدن بس و شوارست
 گفت که همین با جلیت بنیم که در جیرا پیش ایام محمد قلی در شش میگذر و میگویند که میرزا سیاهان است که در آنجا
 بنیم بقدر آن که در آنجا میرزا بدست آمدن و در آنجا است و رای جلیت میرزا را در آنجا است می انداختند
 خدا رفت و در آنجا میرزا از آنجا برآمد و در آنجا است می نماید و در ولایت بنیم می افتد و مردم را انداخته و میسازد

ساخته

و در پیش تراشیده با محدودی راه پیش میگرد که شایه باین طریق تواند بدست نمودن قدری راه میدهد
 اسپان از راه میمانند پیاورده شده و در روز دیگر قطع صافت مینایند و باز با بوسی بهم رسیده بوضع میروند
 که فکر خودی کنند درین اثنا برادر کل کا فر میرزا علی ششماره با حاق مردم ده مقید ساخته پیش پیرخان
 می رود و چند روز مقید میدارد و سخن آنکه خلاص میبازم جنایت ما و انحراف است طبعیت پیش میرزا اسپان
 آیند پیر محمد خان تو هم بشده در گرفتن اسبهای میناید تاریخ این گوراک گشت یازده اند که راک نام جلادی بود و از
 سلیمان کوخل امید بد تاریخ یافت بود و پیشتر ازین قضیه بد و روز میرزا ابراهیم مقید نگه بود و در پیش
 اینست سه رفته چاک حمت چون لاله دغ بدول آرم بخش پرچون باداغ دل سزا کل و از غویب بگشت
 ازین سفر میرزا ابراهیم واسطه خوانی که دیده بود و پیوسته تر حد گزندی بود و در امید و پیروی بود و صورت
 و اقدار است که میرزا ابراهیم میگفت که شبی بلا زمت حضرت جهانیا فی جنت اشیائی رسید و آن حسن
 منظره امطالع که در حیرت شده مستغرق آن فرایزدی شدم گاهی آنده وی آن صورت بخاطر میرسید
 شبی در عالم مثال که تاج عالم خیال است دیدم خود را بآن صورت یافته شکلی میکنم چون دست بردارم
 و خامن خودی بر دم همه را پوشیده می یافتم که از من بیخیت تا آنکه در اندک فرصتی همه خامن و ابرو درم
 بخت درین غم پیدار شدم و اندوه آن از خاطر نیرود و همانا که گزندی بمن خواهد رسید و میرزا اسپان
 از آن جرمانی کننده بر نه خوش و پیا بان خود متوجه بدختان می شود و بیاید اختتام مراسم با محدودی
 افق در تودمانی نمایان میکند و در شجاعت و در کشته گشتی تازه جانگسی و در مرتبه پیرزاده گرفته
 اند و خود تا فاخته خود را حجت است و چون به بدختان رسید خبر مصیبت میرزا اسپان و ابا انشود
 بر روی روز کار او کشته گشت علی الخصوص حرم یکم که دختر سلطان و بی بی قیاق و طاعت بود و در آن
 اتفاق و بدامهای بود پوشیده و تا بود آن لباس کنز اندوکی از فضل این رباعی گفته بود
 ای لعل بدختان ز بدختان رفتی از سایه خورشید بدختان رفتی و در هر دو حاتم سپیدان روی
 لغوس که از دست سپیدان رفتی گریه کرد که در صاحب زمان نشانی داد و تا که از دنی خیریت
 شود و در چنین روز پیش یزدان اولین نزل است که پیش آمده اند که گوش من و ده که بدو ماضی و طبع او دایر میرزا

سلیمان را خواهم محبت همه مایه محبت هر باب خوش شود و عا و من انکه در از و ز که منم کان فانی
بزم نشاط دار است بود ایچا ترا از نظر گذرانید و چون الحاج و زاری و خدر تنفیرات که شسته میزد مطهر
فاخر مقدس شامشای که دریای کرم است معذرت پذیر گشته آمد ارا با بطوفت پرسیده و بر آمد کا میرزا
در محتافه موز و در محتان بنده بطور آمد و تمام از و ز محبت افزو ز نشاط موری و مصنوعی گذشت و درین
سال فحشه صیحت داد و دانش خدیو ز ما را شنید و جمعی کثیر از مستعدان ترک او طان نموده روی
توجه باسلام متنبه اقبال نهادند و بقاصد خود کام رو گشته شمای حضرت شامشای را لیر خواجہ عبد اللہ
خرزدین و دینیای خود ساختند از آنجمله قدوم رکعت لزوم معارف ایاب حقایق نصابت خواجہ عبد
الشیخ منت بر خواجہ عبد اللہ که بخواجہ اشتمار وارد و ایشان بر خواجہ ناصر الدین عبید اللہ اند
که خواجہ احمد از شهود خواجہ عبد الشیخ را بار و سگی فخر از ایشان باطن دامن گیر محبت قی ششاس بود
و موصول مجلس اشرف اعلی که اکبر معاد و موری و مصنوعی است دریا فخر و حضرت شامشای که باطن اقل
آن حضرت درس آموز کتب تالیفات با حق با مقام پیش آمده تعلیمات فرمودند و اوقات آب
مولانا سید ترکستانی سر دفتر مولای ما و را الشکر که عمری در محبت مولانا احمد چند استقامت نموده و انجا کار
علمای آن دیار بودند و در آن محبت علی حضرت شامشای مشرف شد مولانا از علم باطن نیز بهره مند
بود اگر چه در قایق محبت الهی و آبسار طینی و ریاضی جدهانی خوش نموده بود و اما غلوی که در راه و راه
معارف پایه عالی آن رسیده علم را وسیع شود و شنب نمک دانیید بود و درین ایام خب که کام
حل و عقد امور کلی و خان قبض و بط تمام سلطنت به پرتو القات حضرت شامشای احسانت یافته و قبضه
اقدار و ملکوت آن حضرت با استقلال فرامده بود و اقسام طبقات نام و منزه پشهای نزد یار آمده کام
روشنی صورت داشت و حسن گشته و بیامین تو جهات غل الهی کار و بار سلطنت علیا بالا گرفت و کار پر
با فخر از راج کثرت دین و احساس بده نامه آمد و بهار دنیا دار است تر شد از باب حل را اقدار بهم رسید
و انصاف غل را پس و بد فحاشت غل پس از اجتم چند است افتاد و خلد بر ستار جمیع سعاده و مید عالمی
هور یافت و گشت صورت روحی گرفت و از موانع مملوید قصد از موانع میرزا اشرف الدینی حسین است شامشای

[illegible]

مشتول گردد و بکام روانی نفس و هوا وقت کرامی معروف سازد و بر حیت پروری و غنای ستم رسیدگان
و بر انداختن و بر پیشان پند از و ضرر و زیان را که این دو توانا قدرت تصرف دارد کار فرمای جهان
گردانیده است لازم است که بجهت پاس داری این دو کار استعمال آن قسط متعین کوشیده و مکان آن
مزد و بوم را بداد و نشان خود پروردگار و آفرید پیاپی جادات گزیده و مقهور نماید بنا برین مقدمه حق
اساس درین سال فرخنده چون شورش و شغب کثیر باین شورش انگیزه آشوب پیش و پیدای غازیخان حاکم کشمر
بنامع اقبال رسید حکم صلی شرف غازیخان یافت که بر سر که میزد اقرا بها در خوش میزد اید که در وقت آن
حد و دست لشکری آراسته متوجه کشمر کرد و در کشمر بکوک او نامزد شد و درین ایام غازیخان بگری
چک فرمان روانی کشمر بود که بعد از پروریاست کشمر با و رسید و تحقیق آنست که بر سر حسن چک برادر گاهی
چک است و حسن پیاپی بر حسن چک پر شد گاهی چک از طغیان آرد و فرط هوا و موسس یا از جهت انتقام
دنیا زن عاقله او را بقتل خود در آورد بعد از دو سه ماه از انتقام غازیخان متولد شد و عاقله
چون کاروان و کا طلب نمود و بعد از گذشت طویل متوجه این خدمت شد و در خدمت که ما بر جوری رسید
و نصرت عاقله و فتح چک برادر از ادب و دولت چک و در راه انگری و غنی ریتمار و در عیدی ریتمار و
چک بر سر یکی چک و خواج عاجی آمده و فتح شدند و چون حال این لشکر را مشغول نمیدید نصرت عاقله
و فتح چک و در راه انگری بعبوب کشمر که غنچه و پیه نام داشت آمدن کوک در موضع لالی که کوک نزد یک منبر
توقف افتاد و چون سران این لشکر که غنچه بود و در دیر تر رسیدند در آمدن بکشمر ازین قسم نیست
که باین است که در کان پای میزنند و به ملک آن ملک اذان قیل است که اگر جند روز پیشتر از
هنگامین بکانه والی اینجا و اوقت شده و جنگهای راه بگیرد و اگر چه لشکری از هزاران مسلم است و ازین
شکستهای خود و غازیخان که آمدن لشکر کشید و جند و برین که شدت آن طاق و مضایق را استیقام داد
که در جوبه بر این مقهور و غنچه و در راه از کوک و بای حکم خیزه فرستاد و میرزا اقرا بها در در نزدیک
بای جوبه بر این مقهور و جبار جند روز بکشت با قتل بکشت تنها استیلا و استیقام کشمر باین کار کرد
و بر سر لب لزه و آغا باریان و نارسیدن کوک بعد از اسباب این شکست شد و در شکست چک غریب

چو هست از یک طرف بد و حقان و از دیگر طرف تیر اندازان دست بردی نوازند و مردانم بادشاهی اگر چه کم بودند
 با بگو تو تا یزد آسمانی پیشی کرده ۱۴۰ و مردانگی دادند که یک بهادر نام بستم دلی از پنجاب تیره دمای نمایان که کار
 نامه دلاوری تو را بدو به تقدیم رسانید آخر چون امری متحد و نهو کار فرمایان کارگاه اقبال فتح این ملک کشا
 موقوف بر آن دیگر داشته بود و ندک شمشیر جهان پروریده از جلالی عالم آرای خود بر داشته اشقام بهات را
 لی شرکت ارباب صنعت و عباد نمایند درین مقام اسباب فتح و فیروزی جانچه باید فراموش نیا مدقرا بهادر لوان تمام
 بجای آورده از روی اضطرار مقصد را نه نزدیک با وجودی در آمد و کجک بهادر را تیرگی رسید و او را ندی گرفت
 پیش غازقان را اند چون رستمی او شاهر کثیران شده بود غازقان او را پستمال کرد انید بهایاب
 علاج سپرد و علاج سوا مندیاده و علاج را نه پستی پیش گرفت و روز دیگر قرا بهادر از آنجا بر آمد و بنو شهر
 رسید و درین ایام دولت از وی حضرت شادمانی بقضای صلاح وقت بدار اطلاق کرده و بر باسن لی
 توجی از شغل سلطنت مشغول سپاس جلالی نعم الهی بود اند که روزی روزگاری اقبال و میان دولت بنظر می آمد
 چه بهر طرف کشایش ملک همیشه و نوید نومات میر رسید و از اطراف و جوانب ارباب اخلاص فوج نمی بهم
 می رسیدند دولت در اغراض و محبت در آرایش و عقل در دور بینی و دروم در غیبت گزینی اینست
 اش این امور که قرا بهادر را چنین روی نماید در آن قوم مقدس چه پای داشته باشد و در آن حرم معلی
 به قیاد کند اندکیز و داند سواج آنست که خبر در گذشتن پراغان بسامع اقبال رسید چون ذات مقدس
 منع فوت و فردی است با وجود آن سر گذشتها که اندکی از بسیار گذارش یافت از ظهور این سانه
 برت بخش تلف فرمود و اندمید ام که این واقعه یادش حال گذشته است و از منور باطن او قیاد کرد
 اندیشهای تمام به روی او عاید بجا بست یا آنکه آن نیک مرد را اعلیت از وی از بار کجی فخر اعلی
 ساخت و اهل جبر افغان در اصل نیک ذات و خسته منات بود و بواسطه بد معا جی که بدترین افتخاری
 زادت اول منات او بنظر شادان و از زوئی خوش استی از خود چه که نظر بر یکبار و هنرهای خود را
 در پیشگاه خاوا و بازار خوش آمدگان کم کرد و در خوش آمدگی که با او است از آنچنان واقع اندیشید خود
 پرست خود را می شود و اندک پیرا نماز چون این روز پیش آمد حسن معنوی خودی زمان که در پیراهن و صفتش و در شتم حال کتا

او

[The page contains dense handwritten Persian script, which appears to be bleed-through from the reverse side of the leaf. The handwriting is cursive and fills most of the page area.]

او را بر داشته حاشی مقبره ششج حمام که از پیش وقت خود بود بکاک سپردند و در پنجاه و دومین
 ماه آبی موافق روز جمعه چهارم میمیدی الاولی نهند و شست و شست این تهنیه روی داد و قاسم ارسلان
 در تاریخ این واقعه گفت سه پیرام بطواف کعبه چون بت احرام در راه شد از شاه تشکار تمام
 در واقعه باقی بی تارکش گفت که شید شد محمد پیرام و بعد از آن بی حسین قلیان خان جهان شید
 مقدس دفون گشت و در آن حادثه غریب او با نشان پین و بی اعتماد الان فتح دست تاریخ بار دوی برای
 در آن کاه در تلاول چیزی فروخته شده و از هول این حادثه آشوبی عظیم در مردم آن مرحوم مظلوم روی
 داد محمد امین دیوانه و بابای زبور و خواجه ملک عبدالرحیم را که خلف صدق پیرافان است و در آن
 هنگام چهار سال بود با والده و بعضی خدمتکاران از آن حادثه کاه برکنار شده با حمد آباد روان شدند چهل
 افتخار ملی دولت از انبال شتافتند و محبت زدگان تمام آن راه جگت گاه با حمد آباد رسیدند
 مدت چهار ماه در حمد آباد توقف نمودند محمد امین دیوانه و بعضی خدمتکاران بوجب صلح وقت
 عبدالرحیم را گرفته بدر کاه خلایق پیاده روان شدند و پیش از آنکه باستان بوس رسیده خبر حادثه پیرام
 خان بوضع قدس حضرت شاهنشاهی رسید و زمان التفات بطلب عبدالرحیم از کمن اعزاز و زور و وفای
 بود در هنگام بی توانی و ماتم زدگی و بی کسی در حدود جالور زمان مرحمت نگاری نمود که سر ایستاد
 آنهمه چاره کرد و حاصل مشور عاقلان آنکه از روی امیدواری بدر کاه صلی باید که بر تپت شاهنشاهی
 شرف اختصاص خواهد یافت و بعد از حقیقت گشتان چون بابا زین و یار کاه حسین آن نو با و ده افغان
 دور او اوسط سال ششم الهی موافق اوایل نهند و شست و نه در دار الخلافه که به نظر کمی اثر آن حضرت که
 زمین بوس و الا سر بلند ساخته و حضرت شاهنشاهی آن طایفه روشن پشانی را که انمار بجای است و حقیقت بطور
 تاجیه او پیدا بود با هجوم بدگویان و بداندیشان بعضی طفت ذاتی در سایه تربیت خود پروردگار گشتند
 و باندک فرصتی بطلب میرزا عالی اختصاص بخشیدند و روز بعد از ادب ادب و رزی و بزرگ هفتی داشت
 و عادت او بطور آمدن گرفت و بتدریج و ترتیب به ارج عالی رسید و پنایه استخوانان خانان عالی مقام
 بجانب در محل خود که از آنش باید و در او اواخر این سال دولت از خدمت انجام محبت بطلب نام که کمال

صوری و مجوزی بخدمت شامشاهی نشست و درین ایام برکات تو جرمی ندامت علی و متوجع مهابت مکی و ملی برایش پیش
او نمودن بود و عزیت که خدای بر کلان خود باقی نموده چون یک دختر باقی جان بقالی را با دم غایت نسبت
کرده بود خواست که دختر دیگر را به بر کلان منسوب گرداند و زنی دلکش بخت قدم شرف اقدس ترتیب داد
برین و اعیان درگاه معلی رفعت حاصل کرده با نظام این جشن مرت آزادی پر اخت و جانچه این بزرگ
متمن و الا غلط باشد سالان این طری داد و بده مندان بجا یک دست استین خدمت بالا گرفته در تربیت
منازل و تزیین مجالس بجا یک دستی و منزه گای بگای آوردند و بموجب التماس این دولتند بسندید خدمت حضرت
شامشاهی از خط سرور و انبساط نور حضور خود آن نهارستان عشرت را فیاض و بهار بخشیدند و لوازم و درام
این جشن دل افروز هر روز بطریقی خاص مرتب میشد و مواجعت و غری بخام و هم میایکشت و از سوغات
فراوانی که درین ایام تهره چند از جدی طری بدن مقدس حضرت شامشاهی شد و مخلصان حقیقی و مسالمت
جانی آید تا کاشک شد بر این نظر آن دور بین پوشیده ماند که حکیم قدیر که تندرستی و چاری و تفرشت است
و اندوه و نشای ظاهر دل و عزیت او بقضای اعیان و حکم بنده را که خوا به به پای و الا بزرگی رسانده
بگلشن سوری سرور جاودانی کار و ای صورت و منی گرداند پیشتر از آن بخت خریدار گاهی یا بخت مرغ
چشم بد او را محو و نامری ماند طبیعت ساز و تابا داشت آن تقاضا بر مدال و مال نموده بهرست ابدی فایز
گرد و بنا برین مقدمه خود بسند درین ایام بدن اعتدالی سرشت حضرت شامشاهی قدری گرم شد و مزاج
مقدس از مرکز اعتدال میل نموده و اصل اخلاص را به کیم که چون دلمان خون شد و جگر ناکه اخت بود و طبع
معاذ نعم و انظار بر ایشان و باطن آلوده گشت و بعد از چند روز آلوده گشت که سپید گزند و مانند بر سطح جلد برآمد
و این فتنه ای که دست این بزرگ ساخته خود را جانچه بایز نمود و در اندک فرمهی آن جویشش و تفرشت و آن نقاط
که تفرشت و صحت کامل روی داد عالم چهره تندرستی یافت و نواظر افراد و نیک آتaman چهار اطراف او
چهره بخت سپاس و ای طایفه ای که از تفرشت و بخشایش بجهیم سید احتیاج از ملک درویشان بزرگات
گردد و از دلمان تفرشت و این فتنه بخت اولی و دومی است و بعد از حالت و عقیدت تفرشت و انبار کرد و تفرشت
خود تفرشت و بخت سپاس و ای طایفه ای که از تفرشت و بخشایش بجهیم سید احتیاج از ملک درویشان بزرگات

و جادوی که بر ذمت کرامی خاداه است نظیر لازم است و سگری که در زمان روزیان و اکثر بگن هنوز در دست
 که پخته در اندیشه آنودی که بایا بوده یکی است خردانی را عرف توفیه مال بر دستان و انگشت پایشان
 و بزرگان سیستکاران و فرستاده از سر این سوختگان بر دارند و لا بد پیراسته لایق تین نهیان و دست
 خنجر و انبریش نوین و کمر چرخ کرده و دیگر هم رسیده از اهل مختلف را می تعارف یکدیگر به نیروی خود و درین
 مقصد داشتن و باین طریق این احوال خود و بزرگ جهانین دانستن و ثانیاً نظر نفوس را که منوع الهی دارد
 بکار بردن و در لطف و تکرار ملاحظه درست فرمودن و ثانیاً بر روی که خرد و الای شان فرماید باز روی نظر
 پین و در هر مملکت فرج بمل آوردن و ارباب استعدا در اگر از مشرب عذب اخلاص برده مذبحه قوت و قدرت
 و ازان و بایه استخبار شایع افروندن و یاسانی اعتبار خود کردن و در هنگام بزرگی بگشتم خردای ندیدن و بکار
 ای اخلاص در خور حالتی که گرام پیش آمدن و ارباب فتنه و فساد که سرانوب برداشته بتقاضای خود
 و نفوس خود افسا و اعلی و دانسته بعد از صحبت تادیب مناسب وقت فرمودن و زمان و اوان و اقبال
 بحیث حال اساس و معموری الهامی خود در وقت لازم زمان طور و ولایات دیگر مت ممدت بزرگ و کار
 تغییر ملک و جهان کنشی و برین بساط آگاهی اساس نمند تا در وید و مژگان تلک این حکایت جهان را در
 و دولت و نشاط و فراخی ملکات افزونی پدید آید و چون این مقامات جهان آرای در ذات مقدس حضرت
 خدای تعالی غرضی است که کسی درین ایام معا و اذ انوار که محبت مزاج روی داد و در ابراهیم بر عالمیان کشود
 قدری روی توجه با نظام کار که سلطنت آوردند و بداد و دید عالم تیره روشن بخشیدن گرفته و چون حقیقت
 ستم رسیدگان مملکت الیه و بیدار کریا باز بهادر که حقیقت احوال و عملی پیشه گذارش یافت بر من تقدیر
 ممدت شایسته ای متعلق آن شد که شکر اراسته بر سر آن بدست قیامش من فرستاده و غنای و مملکتان
 آن و بایه را که در و ارج جرایع الهی اند از آسیب حوادث روزگار مستخلص نموده و بیدار بجهت انان اشغال
 به ریح مطایع فاذا یافت که شکر کی که من از احوای اراسته کیست شایسته و درین خدمت ملیا که خدمت بجهت
 و هر که فرضی بقضای اندیشه مواب اساس کا نیز در ازان سلطنت سراسر انجام نیکو و تامل نمودند و در اواخر
 سال تخم کنی بجای نهاده و شست و شست نیز محمد خان و خندان و قیامان ملک و شاد محمد خان قندهاری و

والا قدره

[illegible]

بود و تحقیق پرست بر تریب صنوف نبرد و تزیین افواج و غایب نظایق قرار یافت او هم خان و پیر محمد خان بخارا
 آمدی قول شدند بر افکار برد او یکی عبد الله خان و جسن دیگر آراسته شد جو انشا بر نهانست قی خان کنگ
 و دیگر بهادران کار کرده رونق گرفت بر اول ایشا محمد خان قنداری و سادات خان اسپتیم پذیرفت
 و این باز بهادران جزوی ذاتی و پیوسته فطری بهمت ملکی و عالی پیر و اختری و باو را که حکمت اسرار
 قدری معین و زمانی شخص قرار داده بلاخط تربیت ترکیب بعضی نسبت به بعضی طایع و اهر تجویر و تفسیر و تدریس
 آن مستغرق لذات بهیسی از اسباب زیر غفلت ساخته و شب اذ و در روز از شب نشاخته پوشیده بمان آید
 نویدی و بنوعی اسباب طلب که دانش پروران دور بین در محکم کما است طبع و کلمات غیر که از فطرت مستغرق
 بگذرد و بهر خلایق بهر حدیث کتب انقشای طبیعت و ابسط طالع و جرم و ذرات اندین مغف و بر آن را از انحصار
 عقلی اندیشیده موارد اوقات کرامی که بدل ندارد و آن کند اندکی و بنحوت مستغرق و بجزر است و ابیات
 سعادت را سرانجام میدوی فاضل از این کمال اندک درین مجلس چنان کن پرده سازی که نایب و تفسیر بهای
 و چون مواکب اقبال در حوالی سارنگیور که غفلت را عیان بدست بود و رسید آن زمان از خواب کران
 بدوشی قدری پیدا کرده با غار آلودگی و سیاه رویی از سارنگیور بر آمده پس که پیشتر منزل کرد و لشکر
 فراهم آورده در مقام پیکار گشت خیر این ناسود وجود خود را ندیده ساخت مسلم خان فاضل خیل که کمال کسبی
 و جندی بی بود کار فاضلی دست راست را با و بمقرر که او آدم را سر دهن دست چپ کرد و این دو تا مخاف
 خیل و صوفی را که او را تهور و غرور مانع داشتند مرا و که اندیش و لشکر از طرفین بغافل دو سپه گروه آمد و برابر
 هم نشست و پیوسته و الاصلان رزم آزموده از جانبین بر آمد و لازم نبرد کجای می آورد و اندر راه
 احتیاط بر دست خرد کاروان لازم ساخته از جانب چهار دست به تعظیم میرسانیدند و در حوالی این بهادران
 کار شناس با اهتمام کجی از طرف دلمان اخلاص مند که بغزنی قتل و فراوانی شجاعت ایتدا داشت بهای
 مخالف رفته راه آمده متوجه آن علی الخصوص نقل فلک که نزد آن مستغرق و مستغرق طبع و تفسیر و تدریس
 بهیچکری فک ساختی روزی نوبت شاه محمد خان قنداری و سادات خان و پیر محمد خان بخارا و شاه قنای
 در حوالی سارنگیور خان و محمد خواج که کف یک بود و پاشی از شب که شش به این کار بود و نمک که از خط کرده

محمد بن کریم که در این زمانه با این کمال افتاد و با هزاره جنگ در پست و حقلش عظیم است و او چون فرار او می کرد
مسید بنده خان و قیامان کنگ و جمعی کثیر جلوریز رسیده و شریک جنگ شدند که اول بار آدم برآمد و جنگ
مستمکنه و لشکر مشهور را برداشت اما صاف و قیامان و جمعی بقضای کار دانی و فرار نمودن و ملک را گرفته بای
ثبات اختر و ندوان حضرت بی هم رسیدند و محمد خان را در سم زدند و میان قیامان و سلیمان حقلش شد
قیامان مظهر و منصور پرگشت و صادق و قیامان با هم می کشیدند باز بهادر را که در بودی خود را برداشته و منگونی کرد
و در داشت یکس و چیزی از روز گذشته بود که نیم فتح از محب اقبال و زیدان گفت و غنچه نرفت از کلین امید
کشش آنکه تمام و با قبال شامش می و حسن بیت خدیو زمان چنین فتح شکر کرد طراز نو طاعت کانی تو شد
بظهور آمد و به بهادر و کار او به قدرت روی محاب غازیس آورد و به طاعت برآمد پورست و جمعی با او مال
در حرم خاندان و بلکه کمالی در میان و به تیران که چسبیده و پیرایه حیات او بود و بدست مردان کارزار افتاد
آن پیداست در زمین عزم مشا بر سر گرفت چنانچه در سم هندوستان است چند کس اعتمادی خود را بر سر زمان
و چنانچه داشته بود و قرار داد که اگر غیر شکست من شمارا تحقیق شود که آن دو پادشاه را به تیغ بهیج کشیدند
و بدست چنانچه سپید نشود و چون صورت تربیت باز بهادر در آینه را از خود او گرفت آن ویران و آن
به تیغ قرار داد و نقش جدی از آن اقبال پری پیکر یاب تیغ از صحنه پستی پاک شسته و در قیامان
و کنگان از ورق جهان بگزینک پیدا و همچو ساخته و جدی زخمی شده و متقی از حیات بردند و جمعی را نوبت
نرسیده بود که افواج قارم شسته و بهر در رسید و آن تیره بخارا از آن قدر زخمی شد که بران بیکان
و مت توان یافت و بهر قدر آن زمانه و پستی تمام نماند یعنی بود که کجس و دلالال اکشت های علم نظر بود و بهادر
جها در با و صحرای غریب داشت اشعار مندی پیوسته در مشق او گفته و لی خالی که می و بیدار می که بر روی پستی
که داشته بود تیغ بنید و علم کرده و بر سر آن جبهه در غنی چند بود کاری و در حوضان وقت عساکر اقبال در آمد
و آن حوض چسبیم بسل نیم جانی بهیچند بعد از غلظت نو دن باز بهادر آدم خان بقصد فاین و خزاین و حرمها
و بیاتران و لولی و کنگان که در حسن حسن و کنگان در افاق انتشار داشت و در استنها و نازد که در این
در بایزرا که بود و باز از بهرستان یکصد نفر را در سر سید و شهابان بهر سار و کپور رسیده و بهر کانی احوال و بهادر

اورا از میان بردارند خان زمان اراده خانان و نیم الحاقه را دانسته در سرانجام استقامت خود چنان
شد و ادای آن حدود را از حقیقت کار آگاهی بخشید. و نیز از سکند خان و از یک جمع ایرانیان
مثل بهادر خان و ابراهیم خان و از یک و بخون خان قاتل و شام خان بلایر و میر علی اکبر و خانان
گل و دیگر جایگزینان آن اخذ و فرام آورد و چون غنیمت بسیار زور بود و قریب پست هزار سوار و چنان
و یا نقد فیل مراد داشت پیش رفتن و جنگ انرا حقن محضت وقت نیندیدند و خانان تیر بهشت داشتند
غنیست دانسته با لشکری کران و استعداد تمام بر سر جو پور آمد و بر کنار دیای کوی که شهر بر ساحل آن واقع
شد بمنزل گرفتند و در فرسبوم مدحوش باد و غرور شده با فوجهای آراسته از آب کد شده
شیر خان و فتح خان و جمعی کثیر بکتاب مسجد سلطان حسین شرفی روان میشدند و بدست رست خود میخوان
و فتو و سید سلیمان و سلیمان کر و وار و جوهر خان و جمعی کثیر را مقرر ساخته بجانب راست خود در راه
عمل فرستادند و حسن خان بگوتی و آدم بر تختی زار بسیار ایستاد و با نشان زیاده سر بدست چنانجا
بدست خج بهول آمد و کرده روانه ساختند خان زمان تو زک و یا سامیشی لشکر منصور پراخته آمدند
پیکار شد و باینی ثابته متحانه نرم آراسته گردوانان دل بر کف جان بناموس و از طرف برآمد
برآمد و چهلشاهی برادران مجاوران گرفتند بهادران و الا لشکر پیش استقامت خود و بر سر حسن خان بگوتی
رسیدند و او از عداوت تیر اندازان موثقان کار کینعت را بر خود بسندید و درین اثنا شیر خان
با جمعی از دلیران بگوتی در رسید و نزدی مردان نمود و این کرده نصرت یافته را بر داشته تا
بگوهای شهر در آورده و افغانان تیره را ای از آن فتح نموده روی کردان متوجه طرف دیگر شدند و درین
میان خان و خان جمعی از بگوتان کارزار را پیش گرفته کار از دست شد و را پیش بر دو از عجب
غنیم تیر زد و تیر زده در راه و متحانه بطلان افغانان را پریشان ساخت و بتایید آئی که موید این دولت
ابه قرینت در اندک فرصتی فتح بزرگی روی داد و قنایم فرادان و فیلان نامی بدست اولیای خود
جوامد مرکا و منسوبان دولت از جمله کینیاک باطنی و درستی می شرف نیستند بمن اقسام چنان روی
غیر دنی مرتفع گردانند و از آن فوج حاکم اخلاص نهادان عقیدت کریں گشتند که تا بچه درجه خواهند

س

چنین نمودن موجب مقدس شایسته بود لایست ماند و تامل معدلت کسرت و آن بر آن راحت
نشاد و رجوع به ستم خلافت نیز دهمان آرد هرگاه و توایم دوستی را و تا مید آسمانی ایستگاه
و بدیندیش و اورا بر طریق از پای در آورد نخستین گندم نمایان جو فروش را با بعدای ظاهر
و باطن در اندازد تا قاعده آنرا نم قائلیم مرغی کرده اولی ساداتان صورت و معنی را با پیا ل
نیک نداشت ساخت آواره خواب آلود هم کرده اند و نمایانی و ولایتان معنوی که رو با به با بهی
پاس و بیان اخلاص مند در آمد و کار دشمنی سر انجام دهند در خوارستان خاک خزان فرستاد و علم
مناجحت و باطله چون ایزد جهان آرا چنین فتنی روزی کرد و عیسیا ترا سر مایه بد پستی افزود و غلام
این فتنه آسمانی را که به نایه ای بود بد کرد و محلی فرستاد و خاطر جهان کشای شایسته میخواست
موجب عالی بدیدار شرقیه نصرت فرمایند تا پستی او بدیدار اکی نمشد لیکن اصلاح احوال اوسم خان که
از فتح مالو روی در فساد و هشت اسم دانسته یورش آن مالک و انظام آن دیار که از موامع باطل
یاد بود و بنا بر مقرر محرم شد و من تدبیر باو شایسته که در مبادی حال نظر بر خواهیم کرد و میداد
و نظر دور بین که در بابت کثرت حسن حالت و نقش نهایت را می اندیشد افعالی آن فرمود که
نخستین کیم عزیمت بست مالو و جولان باید و اما کار آن تبارای از جبار که کند و دلخیز
اندیشه سواب نمای بودند که صادق خان خود را بعبه دولت پناه رسانیدند حقیقت کار آگاهی
بخشید آن حرم مسود و هم ترکشت و مستحفلان اشغال سلطنت بر انجام بین یورش اقبال و حور شد
و خاطر جهان آرای مقتضای موقوفه اوقای با صلاح احوال اوسم خان توجه فرمود و نماشای آن کشت
و انظام همات آن حدود دل نشین آن بخت بلند دور بین کشت منظم خان خانان و خواج جهان
و جمعی را در و در انخلا فدا کرد و گذاشته ای آنکه با مرای کبار و اعیان خلافت خبر فرمایند یا جمعی از خواج
سقا اقبال در ساقط سادات اساس روز و سروش خدمت اورد و بهشت ماه ای موافق روز یکشنبه
یاد و هم شعبان نهم و شصت و هشت قمری از نشین اقبال و تخت کاه خلافت با ای اقبال در رکاب
کشور کشای نهاده این یورش و ککش را پیش نهادت ملایا ساختند چون نزدیک بقعه زبتهور که

رای سرجن حکم آنجا بود و مورد موکب کتی نور و اتفاقا در نظر جهانگشای بتیخ آن نینداخته نیز نهفت
فرمودند ای سرجن قرب موکب نعمت ترین بشنید. پیشکشی لایق محبوب مردم کار است و در
آداب بندگی بجای آورد و چون ساخت و حاشی قلمو کارگون که از قلع حصیه ملک مال و است عمل در
موکب عالی شد بطور پست که از بهادر از یکی از معتمدان خود سپرد و عساکر اقبال متوجه
بتیخ آن بگردانند و جان بفرستند رسید که او هم خان قدس فتح آن در روزی که موکب سلطه
میطان قلمو شد و بهادران ملک کشای فرمان پذیرفته آن کین مقامت را حلقه شد و چون حکم قلمو
دانست که رایات شاهنشاهی با قبال روز افزون ظلال جلال بر تیخ آن انداخته از آنجا که کاروان
و در بین بود بستیاری سعادت کلید قلمو را دست آویز سلامت حال خود ساخته زمین بوس عالی
سر بلند دولت شد و بنوازش شاهنشاهی افتخاریات و آن حضرت خالین را بخواست آن حسن
حسین کند داشته در آخر با روز متوجه پیش شدند و شب در شب قطره فرمود و بچکا که سنگ کشایش
دلها و افزایش جانهاست و نواحی عار که پوزول اجمال فرمودند و چنین راه دور و دراز با جبهه
نیش و فراز بال شکر اقبال در دست اندازد و قطع فرمود و روز بهمن دوم خورد و ماهی خور
در شب پست و منفعت شهبان سین سال رایات اقبال ظلمت زدای سواد سار کنبور شد و در آنجا
انکه در بین روز او هم خان بزمیت تیخ قلمو کارگون از سار کنبور برآمده و پیکر و می را قطع
کرد و در آنوقت موکب شاهنشاهی اطلاعی نداشت و چند ماهی آنکه قاصدان تیز و فرستاد
بود که از نهفت تمام نظر ارتقا می نشانی خبر در ساخته اما در غایت غایبته که اندامان
آن حضرت آن جان بود که سرعان خیال هم تک آن توانند گشت تا بقاصدان با یک رفاه رسید
او هم خان قریح ارسته بخاطر جمع کارگون و بید می آنکه از دور که بیک جهان تاب موکب عالی نمایان
شد با آنکه محمد و دسی از عیب کرا اقبال انشب در رکاب ظفر اقسام رسید و بداند اما در تمام آن
دشت و محراب بقصا و جزو ماطاف ایچو می از شکر عام قیب و سواران ملک تقدس جندان جمعیت
بنوی رود و او که در نظر مکنان از اندازد و متار پیروان می نمود و جندی از شکر که بین او هم خان

پیش ترش ایمنی اندک ماه محو کب و الا نزدیک رسیدند چون ایشان به جانب حضرت اقامت اختیار
 نمودند و از سبب آنکه از روی ادب بر زمین خاک پوس نهادند و دم خان که مردم خود را از ادب
 و خردمندانه آن شد که یا بر ب جندین اعزاز و اگر اقامت ملازمان او یکیت و درین نجیب اب نیز تر
 اند تا قدری قهرش در نظرش در ششم چال عالم از روز حضرت شامش می خیزد کشته و خود را زود
 سال مضروب شده از مرگ بر زمین ادب فرو آمد و روی بندگی بر خاک نیاز نهاد و بر باب
 دوس عالی سر نهاده شد از آنجا که آیین بنده نوازی و پرده پوشی مجول عضا قدس است او را بکار
 گرومی اختصاص بخشید ساعتی همان جای بدست و اقبال فرود آمد تا تمام او ایستاد تمام به
 هم دیگر مویان بساط اقدس کباب و شریک خدمت بودند سعادت و زمین بوس دریا بند و از آنجا بر
 خاک اقبال شوالودست شد روی توجیه بار پنهان آورده و در آن مهر سرور نشاند و دم خان
 سعادت فرود آمد و غیبت پیشاق پیرا خنده دم خان بر باده بندگی ایستاد با جاس تغیر و نکاح
 جبر و کس می در آورد و لیکن چون قدر تربیت و غایت نشاخته پا انداخته از آن حال بیرون نهاد و
 با طر آنکه که جام جهانی نمای الهی است با اوئی شکفت آیین اخلاص آنست که در وزن غیبت موری
 حاضر موی زده بود و در اگر اقام و احترام صاحب خود اتمام لازم شمارد و خواستش خود را
 در صفای لغت نجوای بزم میگویم اخلاص کو سریت لا بها بر سر نباشد و هر دل سپارند
 حساب دلی که رفت و طرز سوداگری چه شد و برابر جندین تربیت و عاطفت و کاکچه تیز و تمیز
 در رستی آیین کدام معاد کند از اینست که از تیرای زود و غاد بساط پیکاران باخت طایفه
 خاک روبرو کاسه عرض و ناموس خود که در دم خان تعلقات بر ایستاده میکرد و خاطر مکتوب آن
 حرافض نمیشد و در کاری که میکرد و بسندیده باطن اقدس نمی اندازد آنکه با سها حاضر
 ساخته بود که آنحضرت چون از کردار رسیدند و لباس تنه می پوشیدند و چون اندک بخاری
 بر زمین همه محسوس می آید که از گذشته بود و بر لباس تنه می پوشیدند و چون اندک بخاری
 در دم مضروب و در نظر می میبید و از تیرای پنهانی بر یک از مضطربان بساط قرب و جلال

چنان دست و پا کم کرده دید که سر

تعلیق و تامل می نمود آخر کار آن حضرت که معدن مروی و آندم اندر پریشانی عالی او کمر نهاده و به نرکی خود کار
فرموده و باز روی بسته و نوازی با سهای تازه که آورده بود پیش پند و ظاهر کفلی فرمودند
و چون در آن روز پر و کبان سرادق محنت عقب مانده ترین ملک اقدس نه رسیده بودند
آن حضرت در آن شب بر پشت پانخانه دهم خان تکیه فرمودند و آن بی سعادت بدست در کمال
منظر فرقت می بود که نشاید آن قدسی نظر انظری بر رخ پانخانه او افتد و آن مدبر انجمنی را
بهما و ساخته قد نماید و خاطر مقدس حضرت که کشتن سرای معنی است ازین حال خالی چون راه و
قطع و موقوف بر بستر راحت استراحت نموده و آن خود پر و عنایت بر پشت را خبری که نمی توان
در آن نمی یافت حرم خانه شوم او بود و چون حرات و مطیبت ایزدی همواره لک هانی می باشد
معدن و معنی است آن برشته بخت تیر و رای قدرت و فرمت نیافت و دور باش مصلحت ضروری
و معنوی در این نهانی محافطت فرموده و در دیگر نام آنکه محل قدسی را که عقب مانده بود آورد و
بشرف حضور استوار یافت و جنبی بر رکاب ترتیب داد و او دهم خان بهمنوی آن کد مانی کار
و آن از خواب غفلت بیدار شد و قدوم خود بر چهار شرف روز کار دانسته و در آوازش شکست و
غیاضت تمام نمود و به جمع آنچه از سر کار باز در دست آورده بود از صامت و ماطی با تمام حرم
و پاتران و اولیای نظر اشرف گذراند و آن حضرت را بوجوب رحمت عامه قبول نموده بعضی را
غایت فرمود و نزد چهار در در دست را بچهره توقف نمود و در فرود آمد و ششم خرد او
ماند آبی موافق شبانه دوم رمضان روی تو به بر اجبت آورده علم نهفت بی جنبه و حدفت کرده
برافراختند و در منزل اول که طاهر را بچهره مخیم سر و قات اقبال شده بود به پانجا خور می نمود
او دهم خان اندیشه ماصواب بخوراند و او در غفلت کرده اندک گذشت و چون خاطر با هم که منزل
نظر از آن خدمت و جوهر شناس عقیدت عزیز بود و انعام عین فرموده چیزی مرزانی معدن گذراند
و تفصیل این احوال آنست که از آنجا که در کور باطنی او دهم خان مقرب بود با جمعی از خدمتکاران
و اندک خود که خدمت حرم سرانجامی به شای میگردانند در ساعتی وقت کوچ و بجهت ناوره از حرمهای بارگاه

تازه بنظر اقدس گذرانیدند از سرپرده شامشاهی گزیدند چنان نقش بر آب شد و در چنین
وقتی که سرکشی بود و کوچ سرگرم است هیچ یکی را بر سرشته این کار نخواهد بود باین خیال چرخ و چرخین
خال قیامی برنامید دولت خود بسندید و در غمت آن ایامی بود و شرمند و جاودانی گشت چون
این گشت شمس اقدس رسید حکم عالی شد که امر و کوچ موقوف داشته جایک روان گشت و جوی
کم شد کلان بشتا بند طرز و انان بسیار از این خدمت شدند و نیز روان خدمت دوست تجاری
شایسته نمود و در دورا گرفت آوردند و ما هم انکه بخواهیم آن دو صورت را بخدمت پند
حضرت رسانند برده اند و کارد او برداشته خواهد شد و اتفاق بر سرش از پرده پرده خواهد افتاد
بفرمود که آن دو پیکار را بکشند که سر بریده و آواز گند و خدیو زمان که تعاب از روی جهان از خود نموند
برنداشته بود و از آن طور جریه قطعه تغافل فرمود و کرده را نگارده انکاشت بنازم حوصله دریا شام
بخواهانی عفو و بسیار که دانش چنین خطای فاحش را نگارده انکار و از آن وقت که نموند
آن موبک مالی با مراد و محاکم بالو که جدا مستغرق بودند رسید و بود مریکی از محل خود و کما
خلاص باستان سلطان آورده بودند درین روز که در پیرون سارکنچور مغرب خلیف اقبال
بود پیر محمد خان و قیا خان و جیب خان و دیگر امر او برادران رسید و سعادته زمین بوس بر بند و شایسته
و حضرت شامشاهی بهر را خبر این مقام و احوال انکاشتید و پایه سعادت آنها را بلند کرد
و اندوادم هم خان و پیر محمد خان با سایر امرای مال و دین میزد و در سخت سرافراز گشته بکامیابی
توجه شد و موبک شامشاهی بدولت و اقبال است مرکز سلطنت و ستیغ خلافت مراجعت نمود
و خدیو کوچ بکج صید کنان و شکارا فغان بر سر این غارت مالی فرمود و چون بجهت امانت و امانت
و توجاهل بر ساحت حوالی فکرم نور انداخت در انشای را بهر یکی که چک کرد و ن از مهلت آن
و سر اس تواند بود و پنج بچه از پیش خود برآمده سر را برد و در آن موبک و الا گرفت حضرت شامشاهی
دولت و امانت در باز و در حراست ربانی در بر و در کباب آنها چشیده است و بآن سبب این
موسی آتشین خوی مقابل شد و از شامشاهی این مالی موبک از تن بطلبید و در عرق سبزم

چندگان روان شد و من حضرت به باب پای و سبک بستم بر سر او رفتم بیک جمله شیر شکار از شمشیر
کار او تمام باختند کسی را که این سوکت میاورید که یارو که با او کشتند و او را
که جمله بر شیر و داور و آسانیش پست بر تن درود و سبکی بآن خدمت و صولت و در
بآن عظمت و هیبت بوقت دل و نیز وی بازو بجا که و خون افتاد و غریب از چار طرف بر ست
و آن بنو ل سباع بود که آن حضرت بنفشه یک آن توجه فرمودند و چکهای آن بزرگوار اجنبی از بولمان
فرمودند و آن که قرین رکاب عالی بودند و تیغ و تیر از هم گذر اسب دند و از جمله سواران اطفال پادشاهی
که در آن راه بطور رسید آن بود که در آن راه محمد اعظم میر منشی را خطاب با شرف عالی پایتقد
آن روز و آنکه جهان آزادی داد که بعد از طی منازل و قطع مسافت روز دینا این پست و سیم فرمود
ما باقی خوانی پس شنبه نوزدهم ماه رمضان نصد و شصت و هشت کایاب دولت و اقبال دار
الفا که را با برود و موکب سعادت حضرت برای مرا و ساخته ابواب کام بخشی بروی و بیک
گشتند و این یورش عالی در یکاه و هفت روز با انجام رسید غارت و در روز چهارم در راه
ورسایه کپور توقف نمودن و مقدور روز در بازگشتن تنگنا این کدین یورش مقدس هم در اشکات
به جای آمد و هم در این محل بطور رسید و هم لوازم همراهی و مردمی فرمودند و هم فراخ و مسلکی و بزرگ
منشی ظاهر ساختند شرح فضل و بیخ و ساختن معجزات شامشای روی نو و چون ملاکات بکری
اقتضای آن میکند که فرمان روان و ایا که هر قدر که قدرت بشری و فاکندی مدافعه ریاد و خواص
من خود و متکمل جهات شد و بیکری کند از تیر و خورده بین تجویر نایب و وکیل در جهات غایب
میفرماید که بان کار خود خواند رسید و پیش از بزرگان معاهد نظرمحض تجویر نیابت فرمود و خود
بعین دوست گشته کار و با و جهات را به بیکران کند شسته اند حضرت شامشای از و فرود از آن کوه
و عظمت و شمول همراهی زیاده از آنچه در حوصله بشری کنییش داشته باشد و رستندی خویش را
سایهش عالمیان دانسته در اکثر مقامات خود بذات مقدس میرساند و چون کی از همه مقامات
بفرود می آید احوال مخلوق است و حالی آنکه فرجه کمالی جهان درین صفت و بشیر ظهور و از حق

این شغل گزینی با رازی و اسافل و ادانی که پیشتر ییچین است و طبعی که کذب سرشته اند و از بقیه
 و رستی و درستی طبعی که ابرود و در زکات زیاده کمتر بهر می رسد و درین خبر دوران و در محبت
 که چشم و چشمه ایوان حضرت درین کار پیشتر است علی بصیرت داشته خود تو چه میفرمایند و با
 وجه و انکه سلطنت متقی نیست که ذات اقدس زمان روایان جهان درای در هزار چهار
 آیین بود و تاظم معالمت باشند خدیو زمان را بکثیر بر خطا ای کرده و محبت از یکره گزینان خدایت
 خواسته بسیار و قات بطری که احدی نشناسد و بیاسی که کس نداند برادر بهر میفرمایند و در
 جایای احوال آگاهی یافت در اشطام معالمت عایان اتمام دارند و تو چه خدایشناسان را
 خود که نشان محبت الهی است از خطای این را چون سایر بواج خوف مخلوق و صبر نشین
 محبت را کس و امان و پیش از مدست کند و تش میس و چون این معده تهید یافت کتون بجا
 و خبر آلوده اعتراض کوشش من و اگر قصبه برایج و رتبه لاریس و غازی که از شدای عسکر غزنوی
 است واقع شده رسمی است و در مندهستان که خلافتی از اطراف و کثای علیای کونا کون ساخته
 یا مورو خروان بان موطنی بر بند و همچنان خلق کثیر از دوار الحلا فو کرده و در آن موید بر انداز
 آن شهر جای خدیش میکنند و از دعای عظیم می شود و مردم از صلا و طلالی فراسم های آیند و درین
 سعادت ابو الفضل روزی از زبان اقدس حضرت شامی شنید که بشی گورنواحی و در الحلا فو که این
 و شکاه که می پود و بوجب شیکه که بهر بطور خاص عبور با بجا اتفاق افتاد و در شیون احوال مردم خاطر
 سخنانی بود که با یکی از او باض داشتند و بیکه گفت چون من درین معنی مطلع شدم علی شدیش
 گفت و تانی چشم خود را که دانید و کج تا ساختم و تغییر روی بوضی غریب کردم و بطوریکه آنها
 شنیدند تا فاشی بود و نظار کی فزون تا دیدم و چون آن مردم بیک من نگاه کردند و گفت آن تغییر
 دران ساخته با یکدیگر گفتند که این چنین چشم و روی پادشاه و انیت و من با سبکی از این حد که
 برآمد و محل مقدس آدم و آن طرز را در چین نقل این حکایت غریب نقلی با فعل فرموده و تمب انوای
 شد و احوال چین کاری شکر بنایت برنج بود و از یو کات خدیو معنی انکه درین ایام در نواحی که

بخت شکار شغل بدند تا که شغالی فرازی را قصد کردند و نزدیک تو میضیف را سبب رسانید
تا در آنجا برده بر حقیقت کارا کاچی یافتند و شکیک اصطاب و آموخت گشتند بجا ب او دوید
و بکرات حملای شیرانه برده آورد و شغال را در و تیر کشید و خود را در کول آبی انداخته آب زنیست
خدا خود ساخت چون بدو تو توج به قدس بران نامفتد و در قریه از حاضران یارگاه حضور برآمدند
و لاکه رایت اقبال شاهنشاهی بدو را خلافت کرد و نزل اجلال فرمود اگر چه بنظر اتمام شکار چیده گشت
برای الحی است میل فرمودی و آنرا پرده جل خود ساختی اما پوسته در سر انجام ملک و تیغ و لایت
دور آوردن و چند ساعت بعد آن اخلاص منشی به آن محتاج بدو بران خاق پیشه و عیار برگی
گرفت و افزودن و کاستن قدر مردم فراخور حال عمت کاشتی و دقیقه از دقیق کجاست مردم
فرود گذشت نشستی تا آنکه خبر پرستی خان زمان رسیدن گرفت خان عزیت بشکار آن دیدار
سعی داشت تو به آن حدود و ملاح دولت نمود و برش مرکب شایسته بجا نبی ممالک شرق
و زمین بوس نبودن خان زمان و مراجعت بدو را خلافت کرد و بر دیده و روان دور بین کرد
بعض زمانه دریافته و شناسای دراج روزگار متون شده تماشا ای این بزم و گلش میباید چشید
نیت که کار وای و نصرت بر مخالفان و فراسم آمدن معاونان کاروان و جمع شدن اسباب
دینی در ذاتی که با حالت معنوی انصاف دارد و بیک ذاتی و غیره پیشه مومنین و پوسته
روزگار مجرای خود مطالعه نماید بیاخت افزونی نیاز مندی میشود و سرمایه مزید آگاهی گشته و
لوازم مشک و لاینت بود و حسن عقیدت و لطف خدمت را از ممتنات بشمار دانسته در مراسم بختی می افزاید
هم با خانی متصرف تر میکرد و هم باطن متواضع تر میشد هم با صاحب در بندگی و اخلاص می افزاید و هم با
تو که از مدتی قدردانی حسن سلوک پیشتر مینماید اما شخصی که از آدمیت بزم صورت بهره ندارد و از
و عظمت جزایم نیست خلاف این عمل نمیاید و بانه که اعتبار برآمد که ریه خود را
طاق نیاید نهاده اول روش سلوک خود را با مستی بخش خود فراموشش میکند و دوم با ولی نعمت خود
خود که خدای مجازیت طرز عجز و تنگی پیش گرفته اندیشهای نیاید بخاطر میکند اندو سیوم با هم زمان و منشب غن

را تعظیم پیش کردیم و میخواستیم زیاده و چهارم با جمهور تمام از روی ستم و غفلت نسوختن میکنند
دولت بزم باطل خود و اسباب بزرگی خود را ترتیب میدهند و توانا و اندک را ای آذربایجان خود را
میکشایند و معدای این معنی مجدداً حال حقیقی نیست که بطلب خان زمانی استبداد دارد و به شجاعت خود
که خورده و چرخ دوران شریک غایب اند از اسیر سایه ترغیب و استبداد خود کرده اند. نوبت از این استبداد
خود را که بر توپ از اقبال خدیو زمان بود و بنویسند و اسباب مزید فساد ساخت بجا میسازند
ایمانی از بدستیهایی آورفته است درین لاکه پس مدتی را که جمعی کثیر از او باش افغان بزرگ و آمدند و
جنگ کرد و بکشت او و غروران بد که مرا فرود و نزدیک شد که پرده از روی کار او یکبارگی برافشاید
مقل کالی و مطوفت و الای شمشای متقی آن شد که در رسم شکار بان حد و توجه فرمایند و بزرگان
اقدس گذشت که اگر بزه از معادله در آن بدست مانده باشد و از خواب غفلت بیدار شد و زمین
بس موکب عالی مبادرت نماید رقم مقبور بجا می آید و کشید. مراجعت فرمایم که نهال است که با هم نشسته
و کز پیرترین مقامات بزرگان عذر پذیرفتن و گنا بخشیدن است که آدمی را و محو نیست از پستی
و استیاری رشته و اگر سعادت رضوی او نکند و احراز دولت طاعت نماید پیش از آنکه من مرض شود
و صاحب او بدستاری کشد کار او ساخته آید و ساکن آن مرد و بوم را از دست پستکاری بید خلاص گردانند
بنابرین همیشه ششام پیش روز شنبه پور چهارم آمد و ماه آبی سوانی بخشید چهارم ای قهر و نهضت
و شست قمری بیدار و جوانان آید آبی موکب عالی متوجه بلاد شریفه شد حراست داران و اگر به بعضی الدین
امده خان فرمودی قرار یافت و منعم خان خانان و خواجه جهان و اکثری از ملازمان مشبه اقبال در
رکاب حضرت قباب نظام خدمت بر میان مستبسته بودند و آن حضرت بطاعت و بیجا طعن بکردار و
خود بود و فاضله انوار معدلت فرموده باین نحایه منزل منزل است و از ابودنم چون حد و
کاهی مضرب خیام معلی گشت عبد الله خان او زنجیر بر تنیده معریان بشما اقبال القاس نو که سرافرازان
کلی صورت و معنی بر تو انصاف بکمال خود میبایگان انداخته بجهت این طایفه را بقدر معدوم عالی عزت
و این و غیره برای کرامت فرموده اند که آن حضرت مداین سرافرازی بخشید از قهر و پروری آن اقبال

همه فلور باشد و آن جهان مردی متوسل را بدو قبول رسانیده منزل او را با نوار قدسیدم شای پیر
بخشیدند و او اذاب و عذاب را بهایت تقدیم آورد و تا یکم روز آن صحت در منازل او که بر کنار دریای خرم
واقع شده بود جشن آرای بوده بخور می و خوشی دل گذرانیدند و از آنجا خان تو به پیر
که هر یک از آب گلک واقع شده منطف ساخته و چون ساعت پیرون آن شهر نیم ساعت غرق
گشت بشکلات آن نواحی توجه فرمودند و روزی چند در آن کل زمین طبع اقامت اتفاق افتاد و خان زمان
و برادرش بهادر خان چون هنوز زمان پیرود در ایشان نرسیده بود از خواب بیدار شدند و چون
استقامت عتبه عرش ارتقا یافتند و در آن منزل بدولت استانبول سر بلند گشته نمایان آن حدود و ارباب
پیشکش نظر اقدس در آورند و فیضان مستان و مثل دل سحر و پلته و دبل و سبد لیا و یک موهن که بر
از آنها آسانی بود و در عالم خود از نمایم پیشکش ساخته ندامت کشیده و بخت زده خاک است و اقبال
تو تپای دیده سعادت خود ساختند و صحت شادمانی بقصدی نیت تمام اسرار اعمال با شایسته نشین
اورانگارده امکا شسته بنیایات خاص تبارک فرمودند و بر زبان حایق ترجمان گذشت که بخیر بدین
تهال برومند ایزدیت در بر انداختن انجار بنای به ناخوشیها که روی نمیدهد پدیدت گز
با انداختن چنین درختی چه شرم خواهد داد همان فراغت و محالیت تعداد را شایع احوال او دانسته و
بخشش را بگوشش آورد و ندوم در پیولا عید المجد آصف قازا با بسیاری از مبارزان بهوب بجه
را بهر را بجه فرستادند که اگر سعادت یا دوری نماید و قاری خان شود و جمیع از دبار یا قهارا که با آن
حدود درفته اند گرفته بر گاه و آن فرستاد و غوغا طافت و نیکو بندگی بندد و اورا است
ساخته معاودت نمایند چون منوچهر رسالت در میان در اندر ابر در مقام تحوت ایستاد و مجاهدان اقبال
شسته بجا گیر که خود آمدند و بعد از آنکه پست روز در که معدلت آرای بودند و خاطر اشتیاق پیش
از نهات آن حدود و جمع شد طنطنه رجوع بسیر گاه خلافت بلند ساختند و این دو برادر با به منزل
در رکاب محل سعادت آنرا می توان بود و متوال مراحم علی اندازده فرخنده حضرت شادمانی بستر
و اقبال خود به سرعت ده روز و قطع مسافت دوز و دوز فرمود و روز هفتم در دهم شهریور

جمعه خندم فی الجمله تصدو شفت و شفت قری بدار الحاقه اگر تزلزل احوال فرمودند و یکبار و چهار
 روز این خربت افزایم رسید در رفیع چهارده روز و پودن پست روز و آمدن و بروند
 و چون سایه جزو الای حضرت شامشای بر عرصه دار الخلافه موقوف گشت عالی متان عنایت طبعی
 انجا حقیقت و استقامت انوار اخلاص لازم استیصال تقدیم رسانیدند و هر کدام در خور استعداد
 خود کامیاب سعادت گشت عدالت را در روز بزاری دیگر پیدا شد چهار بار بیماری تازه روی داد
 زمان در میان رانگشای خاص در سرافقا و ادبیات دولت را در انکاف و اقطار ملکت بر حمت
 کندی بدید انداز به طرف احرام حریم غمت بسته متوجه استقامت استقامت اقبالی شدند و در او خوابان
 و الهی این سال موافق اوایل روح الاول سال بعد و شفت و نهم عالی سپس بدین محمد خان اگر که
 اعظم خان شرف اخلاص یافته بود از پنجاب آمده زمین بوس عبودیت تقدیم رسانید و عبادت
 قضا شده در این صحن لازمت خداوند صورت و معنی او اگر و در شریف پیشکش باندازه اخلاص خود
 گذرانید و بعد از آن تقدیرات شامشای رفعت امتیاز یافت و بتفکیم مساعدت مالی و کلی و انعام همای
 و رعیت برای زمین خود گرفت محفل آرای عتبه اقبال شد و هم آنکه که کس خدمات و تزیینی خود را
 عقیدت خود را وکیل السلطه باستقلال پنداشت ازین معنی از روی خاطر گشت و در منعم خان خانیان که
 بنحاه وکیل بود و در این مسند و کالت مینمود نیز بر سر زدگی باطن را به یافت آن انصاف و فارغی خاطر
 در چپانی مشاغل دنیوی بکاست که در و این چنین شخصی که بپوشش علی کمی را بر داشته بر سر خود انداخته و مشغول
 سمات کرد و از اعظم عطایات آید داشته نگذری آرتقا و درین هنگام که خان اعظم برشته و اخلاص خود
 شامشای از پیش گرفت منعم خان و ماسم آنکه این را از ادوات قیمی داشته از همه دل آوازش
 به کانی آورده و نه چنین انگار و درون و اندو دل میکشیده در پنجاه انصاف حقیقت کارانت که
 خود را متعبد کار صورت داشتن تا مان در جویسند و و گزیده و دانشوران قدیر و دست که و دیگر که باطن
 این کار تو اندیشه بطور نیامده باشد و رفای و فی تحت در بر برای مهات بریان حال نیز زبان قائل
 بود و چون بسان منوی در یا بر کوان خدمت دیگری میفرست شد خدمت گذاری سرکن کار با هم رسید

دیگر آزرده بودن بی راهه رفتن و خود را مغلوب خواستن و آشنایان را از بیایان و از حق
و بدست خود فریب ساختن و از سوانح ارتقاها طعم دولت نشاندن که درین سال سره در بستم
لوحان مستعد سعادت کشید است که چنانچه که حیضت حسین بصره اولیای دولت را در
والی زمان دان کیتی آرای را بزرگوار و شکو و خونی تدبیر کتر بدست افتد و پروینا را از ارتقاء
و استقامت دست بدان نرسد و در وینا را از بسیاری ماکل و منایب احتیاج بیرون نشود و یکی
ازین سافه دولت افزا است که چون بر سر مدلی او آید یا آید او بار شد قلوب چاره کسکس و وای
او بود بدست فتونای از خاصه خیالان او در آمد و او آن صاحب را با من خود اندسته در استقامت و استقامت
درینو لاکر ایات اقبال از قصبه که مراجعت فرموده بدار الحاقه نزول اجلال نمود و خواهر عبدالمجید
آصفیان منبخر آن نامزد شد و چون از سعادت بهره داشت و قدری بحساب و معامیر رسید
دانست که روزی او را با اقبالان رسید است تا که بر جمعی را فرستاد و اظهار عجز و انکسار نمود و آن
روی ضاعت و اقبال بدرگاه جهان پیاده مودض داشت که اگر شیخ محمدت را گرفته بودیم پس
عقبه اقبال را ندانید به دل جمعی قلم را با اولیای دولت پیرو خود را بسته فقره ای قدسی اقسام
نشان می میگوید نامش او بوفی قبل بدست و بموجب حکم معلی شیخ رفته دورا بدست پیروی را ختم نمود
بلازمیت آورده و پیشانی سعادت او را بجهت درگاه و کیتی ملاذ روشنی بخشد آن حضرت پاید او را
بتقدرات کرای افزوده و مرتبه امارت کرامت فرمود و بدو بکرات آن حسن عیلمان ترکان بخت
شد و از سوانح که درینو لاکر را در سواری حضرت شانشی است برقیل هوای و جنگ استقامت
و در این بخش جهان آرا روز بروز بروشی فو طریقی تازه ارتقاء و اوج علیای این است
ابد قرین میفرماید و مراتب کمال صوری و معنوی این یکاثر بارگاه احدیت را تا طرشتان ظاهرین
کوته نظری سازد و خدیو زمان بشکراش معنوی استقامت فرموده و پیرو آرای صوری بکاری بر جو
بیشیت ایزدی پرده از حال جهان آرای را داشته میشود و بزوغ قدیر دور اندیش خود را در جبهه
لطیف تر و برج تر قیام میدهد و هم تماشای فزون تقادیر ایزدی میفرماید و هم استقامت جهان آرا

ایمنی مبدی باطن حیران خاص و فراخی حوصله و محاسن دانی بهایان یکپرده و در ظاهر بشکارت جنگ میل که
 نمودن آن را از تقسمی توجیه با مورسلطه نگار و دو آواز از بدو مکتب علی شمس سرمد و بهر
 در علم تشاه خط انداز ظاهر چنان معذرا می جزمی شود که جادویان صورت پرست و اهل اختیار بشاه
 عقیدت آورده ملکات مسلک دریافت حقایق معنوی میکردند از اینک تعین به یو نیکو است و شرح این
 واقعیت عبرت بخش کوشش خوش گشاست که هوای نام فیل و الا بگویم که در فیلان خاصه انتظام و پشت تیر
 کردی و تند روی و بدستی و بدخوی بروز کار چنان بود و فیلان در دست تجربه کار که در سوار شاهی
 این فیلان مرد در اندک زمان به اندام بد شکاری سوار شدند و با بخت انداختن برسدان
 شوار عرصه و میر می و شیر شکار پیشه و لاری روزی در میدان چوکان که بیرون قلعه در اطراف
 اگر به برای تشاه خاطر مقدس ساختند بود و در آن فیل بیست و یک در میان مسی و فیلان
 آشوب می میابان نیروی قدرت معنوی سوار شدند و کار چوکان و زیادهای عبرت بخش بطور آورده و بهر
 زمان فیلان باکی که آن هم در صفات نرمی بآن فیل بود و بخت انداختند و بر فیلان و معاند
 انسان حاضر حالت گذشت که بر پیکر گذرا و چون ناظران بارگاه خورازا شد و این حالت با نگاه
 مضطرب شده ببال عرض ندانستند تا با تیراژ روی میرت نزدیکی خاطر بار و این کار در آن نهشته
 آنکه حاضر آنکه صدر نشین بارگاه اقبال است آورده با تاس و استه غای او آن حضرت را ازین فعل
 چون که از تصور آن زنده شیر دلان آب چشمه بکند و آنکه خان سر اسید رسیده چون صورت
 حال را مشاهده کرد سر رشته میر از دست داد و سر خود را بر منته ساخت و چون او و خوانان سم رسید
 زاری و التماس میکرد و خور و بزرگی از اطراف و جوانب دست و پا برده و سینه سلا می توانست مقدس را
 در ریه امن و امان علین است از جهان آفرین نخواست پیشه چون نظرش مشای بر اضطراب
 آنکه خان آقا و فرمودند که این همه تکلیبی نباید کرد و اگر ازین طرز باز نمی آید همین زمان خود را از تازی
 فیل می اندازیم آنکه خان کمال توجیه شایسته درین امر دیده و در ساعت فرمان پذیر گشت و فیل
 حاضر باطن شورش زده را بطور آرا میجد و فراسم آورد و شایسته و شیر دل بچنین دولت باکی

بهرت از اشتغال و مشغله تا آنکه نزد بازوی مجتهد و تیر و کاغذی آبی نرسد و ای جرفینم خود قلاب آمد
وزن یکی جلالتین قلابک را از دست داد و در وی بگریز نهاد و هوا ای بس و پیش را در نظایار و ده
و نیش و خوار را لا خط کرده بی کز خسته را اگر فربه بود آسان میرفت و آن که در قلاب بر جان نبات نشینی
تغشاگر خون مشیت از وی بود و کز قلاب مذکور را در از قطع نمود و عورش بکنار دریای جون افتاد
و بر سر آن دریا بی عظیم جبری بخش سرانجام یافتند و وزن یکی از سرای یکی بر سر آن جبر کشیدند
و قلابی که آن شیر پیشه اقبال بر و سوار بود از پای او بران جبر بر آمده و پیر و کشتیهای جبر
کران سنگی از او که بیکدیگر دایر و میرفت و گاه بالا میشت و از دو جانب هر طایفه از قلاب
خود را در آب انداخته و در میگریزیدند تا آنکه فیضان تمام آن جبر را کشیدند و از وی آب رسیدند
درین زمان که امر غریب را میگریزیدند تا آنکه فیضان تمام آن جبر را کشیدند و از وی آب رسیدند
خوی و بیا و تمکب بود نگاه داشتند و فیضان با که جان خود را بگدازد و بدرد و عظمی را
فرجین در آمد و محاط را بپنجان بنا و کج جمع شد و دمای بر سر زده و طینان یافت و بسج گاه اندیش
کم بین آنجا نظر میرسد آید که فرمان روی زمان و زمین را کز نشانه در سست و این کار
تبع آن تواند بود در مسافت این خیال دور از کار باز آمده و در پی نیستند که از فون قلاب
نخاز آن حضرت که نمون از این پنجهای بخار خانه باطن مظهر آورده و در روان تیه نادانی
بشاره داده و تا ای میخواند تا پناهی از چشمی بخش و آید و در اثر اسرار و او در چشمش کشف شده
در خلوات انس که این دایم سعادت باز یافتند بدو است خطاب استخوان داشت از بلق مقدس
نشانی شنیده است که این که دید و دانسته بر فیضان است و خود را سوار میگویم با آنکه پیش از این
خیطبان خود را بپایان آورده و باعث خرابی بسبب انسانی شده و اندوخته است و بهر جهت
آتش که اگر در نار ضامه می آید و دهنه قدی نهاده باشیم یا بدین شکل نفسی در آنجا وضعی انداخته
بر آورده آن فیضان کار تمام سازد که در بی رفاهی آبی با رستی نمی توانیم برداشت پس از این
به دیدت و به محاسبه بخور میوه و باری صحیح اوقات به هنگام خلوات مقدس و به وزان مشاغل

پس در وقت دهم و چهارم از این جهت که در این سر رشته موسیقی و ادب ظاهر و باطن باطن باطن
در این ایام نظم داشتند صورت و معنی گشته پیشوای این دو گروه والا میفرمایند و عشرت گزین این
دولت را گوارا شده و اورنگ آرای عالم ظاهر و باطن میکردند و از سواد و رسیدن ادهم غایت
از بین بوس درگاه مقدس درین مقام که داد اظفار و اگر به نفع سعادت شایسته می رفتن و بهشت
نور آید و ای جهان آمد چنین صورت بسته که ریاست ملک ملوک به پیر محمد خان شروانی بستان
باشند و ادهم خان بخدمت حضور استناد و یاد منشور طاقت باین معنون شرف نفاذ یافت ادهم خان
استال فرمان بادشاهی که ترجمان حکم الهی است نموده و ملک ملوک را به پیر محمد خان سپرد و بوی
وزیت بستان بوس آورد و در اندک زمانی به هم استیصال رسید و استقام عقبه عیله نموده و خوف
راحت شایسته گشت هم خاطر نام آنکه که از معارف و فزونی گرامی خود تفرقه مند بود و فراموش
باز و ادهم پیر محمد خان از ستم شرکی غلام شده کامیاب امید گشت و هم جمهور را یای صوبه ملوک
و ای بخت یافت کارهای امن و امان گشتند و هم اینها را از اسباب بی خردی با داشته
و از جندین و بال کا بهائی فرمودند و ثانیاً هم اصلاح حال او و مرکز خاطر مقدس گشت و درین
صورت به عالم بقیه شبیه کرد و خود پیوسته بظاهر بشارت امانی و باطن با خدای بود و صید قلوب فرمودی
و ای اسبابی عالی در بر کارهای و آینه های نیکو در ملک و دولت ترتیب دادی و با وجود خوان
استیلا که پیشتر از بندگان سابق درین سلسله پروری طبیعت کرده و خدمت می شایسته احوال نفس
مناظر اند من حضرت خلافت همه زمان شباب را از اسباب غیبه استیلا می کرد و اینها و ملطاف از اهل
مخدوم و کاروانی و میرزا را می دوست نوازی و دشمنی که از یکی در بزرگان گذشته مانده و دشمنی
ملازم بر مریستی بوده در دولت مقدس حضرت شایسته با غث و رقیق دریافت و از دیار و دین و دنیا
زونی و هو نیاری و فراوانی عاجز دلی میشود و بهجت معالی الهی و حکم نامتای ایزد و چون با
رفتن جل جهان آرای آن بزرگ صورت و معنی را از نظر دور بین خودش پوشیده و میدارد و چنانکه
در معنی در زمان خودی که بدین علوم اشتغال داشتیم از پدید آمدن خود که منیر ملک و طبع کالات صوری موسیقی

نزدیکی از دست یار خود و هر بر روی شنبید ام و بعد از آنکه کار داشتیم در زمان وصول دولت خاتمه
 کوکیر اهل بیت ارباب خردست خود نیز در یافتیم و بجهت این معنی که حسن جهان از دست معنوی این خدیو
 بر روی شنبید بود و آنچه از خودش بایستی جست و بکار اهل عالم برده است به سبب کرامت و بزرگواری
 نمود از دیگران طلب فرمودی و پیوسته در طلب آنی که محبت کامل همان تواند بود و چه امری خاطر
 مقدس گشته باطن اقدس را بپرتو آفتاب شمس و شکار که چراغ هدایت باشد نشاط است از اسباب در طلب
 ساخته نهادند و هر که رفتی و از او فوایدی است یا بخواهی حق را در گردان محرابی تنی که پیشتر
 ازین بزرگان معنوی درین بایس تا شایان جیستی و با سر نند و بوشی از جوکی و سناسی و قلندر و سایر
 منزه این خاک نشین و مخرج دگر نیان که تیرین محبت داشتی و از پیشانی اطوار و نایب کلمات او مغفرت
 حال او در یافتی همان طراز صاحب عالم و ارباب تقدم که بایستد آن سلسله علم و نور و کمال را باریز
 در سه و خانقا و اندک بکار حق بودی و با آنکه ناسرک و قلبی متوران این طبقات و هستی از
 خود سپردی و تبیین این ابلهان را خاک بوشش کردی و آبروی این منتبان حق را بر روی و با دست
 این امور مرکز دینی و فتوری در طلب آن شریار جهان رفتی بلکه در تکاپوی افزوده و در جست و جوی
 طبیان نفوس که راه نمایان طریق یافت مقصد نه بقرار تر شدی سه ساله و دل طلب جام جم از ما میکرد
 آنچه خود داشت ز پیکان تما میکرد اگر شرح همین باب کرده آید گمانی علامه باید نوشت تا آنچه مراد است
 حازمت در یافتیم نگارش یا بدینسان بهتر که ازین عالم باز آمد و شرح احوال آن بزرگ و شریف
 شمس مکتب مقدس بعد از آنکه از دارالافتاء که در حلیت فخر رویه داشت نزدیک مندر که کندی است
 میان راه اگر و فخر عیور اشرف اتفاق افتاد و جمعی از نموده از آن اندک اشارت و لفظی از
 منافع و مناقب خواج بزرگ خواج به صین الدین قدس سره و العزیز که در حضرت اجیر آسود و از آنجا
 بزرگ بطلایل کلمات و خواص و اوقات ایشان مذکور مجلس مقدس شد و بود خواندن گرفته آن حضرت
 که بویای حق و حقیقت اند و از فطرت طلب با سزاواران ملک تقدس نیز توسل جیستی و پیوسته است نزد
 شوق زیادت مرقد خواج بزرگ باطن مقدس جوش زده و با ذوق تو به کریان کیر شد خواج از سبب است و پرا

[illegible]

شدند و حکم مقدس نفاذ یافت که اوقات عمت را از راه میوات مامم انکه هر گاه به جای آورد
بموجب فرمان مملی مامم انکه بطرز ناموزن بجا نباشد شتافت چون موضع کلاوی غنیمت موبد اقبال شد خجسته
که در بسیار اقرب راه بمن داشت حقیقت دولتخواهی را به چهار محل که در الوس یکجا آمد که گوی عظیم از او چو نه
ریاست داشت بمرض اقدس رب سائیکه را به جوهر عقل و شجاعت ممتاز وقت است و پرست و ادب است
خواهی این دوستان عالی بود و خدمات شایسته تقدیم رسانید است و در وهی او لک استبان بودند
خود را از پاسبان قراک حوی اقسام میداند و مدتی است که از بد سلوکی شرف الدین حسین میرزا
مترجم شد به شهاب جبال متحصن است که بر تو نیز اتفاقات شامشای بر ساحت احوال او افتاد و او را از
حاکم بر داشته از شداید روزگار نجات بخشید غایب خدمات و بنظر اقدس که اگر سعادته است
پسندیده اید و محلی وقفه ستمی که او انکه چون میوات و انچه در جای گیر میرزا شرف الدین
حسین میرزا شد میرزا فقیه انیر را که در ولایت ماروار که جای بودن بزرگان را به بار آورد
خواست که بتصرف خود و آورد و درین اثنا سوختا بر سر و نعل برادر کلان را به چهار محل از شراسته
و آتی و طلب ریاست خود میرزا را دید و مقدمات شورا بکنیز در میان او و میرزا بر سر ایشان
شکر کشید و چون وقت متفق بود و جمیع جذائی نداشت مع کونکر و مبنی بر سر ایشان میرزا
ساخت بر در راه به بار حمل بکثرت و راه چسب بر آن سکر و کنکاب کمال برادر زاده ای را به
بر کو گرفته که بزبان هند اول گویند از انجا متوجه اجیر و ناگور شد است و درین سال عزم شهرت
بر شکر از اسم آورد و استیصال این جاعه نماید چون حکایت دولتخواهی این گروه قدیم لافند
بوقف مرض مقدس رسید طافت حیا شامشای رخت آوردن را به دو و چون موبد
اقبال به پیر نرول اجلال فرمود از صیت موبد جهان کشای شامشای اکثر مردم این قصبه
در رخت پیاده نمود و بودند آن حضرت فرمودند که مارا بجز غایت و رافت نسبت بجمهور علییان
انری دیگر مقصود نیست باعث ویرانی این گروه جتواند و دو سال که این محراب نشینان وادی
تو شش بگو از آزادی که از میرزا شرف الدین حسین کشیده بودند بران قیاس نموده بر لسان شایان

آنحضرت را در میان پسر و پسر برادر را به بهار حمل که کلان ترین سرزمین است آمد و رسید مقربان
 بارگاه اعلی دولت زمین بوس دریافت و بوقی اشرف رسید که بر کلان ترین قصبه سعادت و سعادت
 در پی پادشاه حضرت فرمودند که آمدن او محبوب نیست باید که رو بوسی مقدم کرامی دارا علیه غلای نیست
 خود را از دستم عینه علی نماید با جبار و بوسی خود آمد و خاک است از اقبال را قوتیای چشم سعادت
 خود کرد و نیت و نوازش پادشاهی سر بلندی یافت و روز دیگر چون قصبه سکا نیز مغرب خیم اجل
 شد چغنی خان را به بهار حمل را با اکثری از خویشان و ایمان قوم بغیر را به بکونت داس بر بزرگوار
 که بر سر عیال گذاشته بود آورد و در باب طوبس علی سرازیر کرد و انبیا و آن حضرت و انبیا
 عقیدت و اخلاص از چهره احوال را به و اقربای و بنظر باریک بین جوهر سنج مشاهده فرمود و بکمال
 الطاف حمید خاطر او کرده پایه قدرش افزود و ندو را به از دست اندیشی خود و سر بلندی نیت جان
 اندیشید که خود را از دمره زمین و اران بر آورد و از مخصوصان این درگاه سازد و بر انبیا
 این معنی نسبتی خاص بنظر آورد که جبهه بزرگ خود را که فروغ عفت و دانش از نامیده او شنید
 بر سید محراب قصبه خلافت داخل پرستان را سزاوارا قاجال سازد و از اینجا که غریب نوازی
 کرد حضرت شایسته است ملتس و بوقف قبول رسید و آن حضرت او را از همان منزل
 با چغنی خان رخصت فرمود و ندو گرفته سرانجام این نسبت که سرانیه بیانات با و دانی خاندان
 دوست نموده زود بجازمت آورد و یکی از سوانح دولت افرا و انما معدلت روز از تو نشانی
 در بهشت آسودگی و آرامید که جمهور متو نشان آن دیار شد سزاوارا و آن چست بان است شرح آن
 برسم اجمال آنکه چون حضرت شایسته شکار چست را یکی از نفا بهای جال جهان آرای خود ساخته و فوط
 میان ظاهر ساختی که اکثر نشاط شکار را بنشاط فرمودی یکی از چست بانان از نفا واتی مغرور شد و پانچو
 بزرگ کشید که گفته بود صاحب آن فریاد میکرد و اتفاقاً آواز او و یکوش بندگان حضرت رسید
 و حقیقت حال ظهور یافت آن دو که پیدا و گاه از استماع این ظلم و عدالت حکم فرمود و او را گرفته
 آوردند و حکم بریدن پای او نفا یافت و این معنی یافت و برکت بنایان گشت و دوست نهادن و خلعت

سرای خوش بدست افق دو این معنی در آن ، یازدهم گرفت و دیگر کسی را که یمن و آوار و مستعد
بجای رسید و اسایش و آرامش در آن ملک پیدا نمود چون غریب بنز مقررات اقبال شد
چنین میزداد که در وقت دریافت و پیشکش لایق گذرا حیدر حضرت شامی بکنت و راه سبک
و کجی که میزدانگرو حجاب داشته بود و طلبیدند که یکبارگی خاطر را بر او بماند از آنکه غریب میزدان
معنی نمود و اوقات را بهانه میبکشد امید حضرت از اراست پیدا شده مترصد آمدن آنها بودند و بعد از
مترزل اقامت خان از غایت آمد و بار دوی ضعیف می شد و از اینجا موکب عالی برفت و به تمام و توجیه
شست و بافت نمود و در آن شرفین بخش تاول رحمت نمود و زیارت روضه سوز حضرت خواهر
بتقدیم امد مشو بان آن شهر مقدس کلایب است کشید و ما هم آنکه کلایب اقدس را باین لایق از راه
سیاحت در اخیر آورد و بحسن خدمت کرامت توفیق یافت و رای جهان آرا می قافای آن فرمود که بجهت
معاذت و اتعنه شود شرف الدین حسین میزدان که خدمت تیمر میرزا با و متوقف شد ، بود بر ای انظار هم میزدان
و آنکه استندای آن قوم که حضرت بخارا آن حدود انصاف فرمایند و چون تا سرک این اندیشه غایت
او شده بدین خیال افتاد که روزی چند عهد اجیر عظیم سراوقات اطلاق یافته و چون خاطر قدسی میل بر
طاعت داشت جمعی از امرای در آن حدود جایگزین داشته اند مثل ترسون محمد خان و شاه و محمد خان و بعد
المطلب بر او و غم خان و محمد حسین شیخ و جمعی کثیر را بکوک امد مورد ساخته متوجه داد اطلاق کردند
و حکم عالی با تمام تمام صادر شد که میزدان شرف الدین حسین که و کفتمای مذکور را حاضر سازد و چون زیات
اقبال بر صیفت بنزد تزل اقبال فرمود و میزدان بکنت در آنجاست که در آنجا بلاست اقدس او را و راجه
لار منزل بعد قایم که داشت سرانجام اسباب از دواج راجه ترین و بی سامان نمود ، آن صبیحه سعادتمند
نموده سراوقات محمد خان درین منزل کرای بدولت سرای عالی بقصد افتخار روزگار خود باین بزرگوار
رجایند و بکمال تمام مراسم این جشن و کیش بجهت فرزند بنزد تاهت موکب عالی قافای او و ساجد میزدان
شرف الدین حسین را شرف حضرت امدانی بکشد خود و اقبال بدولت بر باد بای سبک فرام کرد آن قدر سرش
انوار نمود و چون بوز موکب عالی نزدیک میزدان و درین پور قافا در آنجا بهار میل با جمیع فرزندان و خویشان

بجمله زمین بوس بر بلند شد و تاسک بر راجه بکوت اس خلف بر اید بهار میل زدوی آن شست
 که حضرت شامش می نشست و او را بخدم اقدس بر بلند می نشست تا سر مایه مزید افتخار خاندان و سر کلام
 یاب چون آن حضرت عزیت و صول برار الخاقه معهم داشتند و کمال سرعت پیش آید خاطر اقدس بود و شام
 این سعادت را بوقت دیگر و اول فرموده و را بجهت لایفات غایت ساخته رخت و دند و راجه بکوت
 اس و تاسک و جمعی کثیر از اعزاء و اقربای او را قرین رکاب دولت اعظام ساخته روی توبه بتر
 طافت آوردند و بقایا اقبال آن راه دور و دراز در کمتر از پیر روز قطع فرمود و منفرد در روز
 استغفار از غنیم استغفار خدای الهی موافق روز جمعه ششم جادی الاخر که بهار الخاقه اگر نزول اجلال
 فرمودند ساعت شرب بفر مقدم عالی ارتحال آسمانی گرفت و دیدم ای نظار کیهان از پر تو تاجیه اقبال
 ذوق انجم یافت و اردوی محلی باین شبیه منزل قطع نمود و از پی رسید و جمهور خواص عالم
 تنیست قدوم موکب عالی نمود و سپاس گذاری الهی بکای آوردند و خدیو زمان برسند
 زمان روانی نشسته و قایق ملک آرائی بظهور آوردن گرفت عالم را فراخی و یک پریدار از نجا
 از قبل روز افزون رونق افزای سلطنت عظمی است هر روز که نو می شود و رونق خاص روی مبد نظمی
 بر ج پدید می آید چون نیست زمان زمان بیک اندیشی است نتایج آن عاید روزگار سعادت
 پذیرش میشود و در طبع و در خور قابلیت رواج می یابد و مستعد آن جهان کامیاب استعدا دیگر
 آغاز سال مقیم الهی از مبداء جلوس شایسته یعنی سال مبرک از و در اول دیرین انجمن کائنات
 بهار ملک معنی است ابتدای صبح شد و صورت چون معنی بزم افروز شد و مالی گشت و تحویل تیرا عظم نمود
 عالم به بیت الشرف هزاران میمنت و سعادت بکشد شش ساعتی و جل و نه دقیقه از روز
 چهارشنبه بجمعی با تاقی افتاد و قوت نماید در امتزاج آمد و فیض بر عالم بتاز که باز شد موکب خروک
 از که راه رسید و رخت کار چن بپوشید و در خان باغ و ران فرای باریدی و سر و دیکسای بلند خشت
 ابر بهاری نور رسیدگان عسکر را چین داشت و شوخ تازه دوا سه شکر مدل بهار پیش آمد
 دل کل داد و بزرگواران کیهان در پاتختیهای جان آوریدند و بخت ان نقشند و رنگ این

درین مرتبه پیر تو نظر سعادت اثر سر
 یافته بفرستد و ای محاسن راجه

سالانه

شایع باشد و بر لوله غیر باشد تا فایده آن بود و ازین تحول بجهت اقوا و نزول سعادته بخش عالم
 حضور آید و آن ملک معنی فیض خاص رسیده و ظاهر هر یک باطن گشت غمخواران و دانش و اکاظم
 یافت و سال هر که سال مقیم آلی است آغاز شد و دست قدرت از چهره اقبال پرده بردارند از گشت
 امیدواران پنهان کرد و اگر کارخانه ای دانست که از بهر مشال ذات قدسی سات شامشی را
 زمان دراز کار و ای صورت و معنی که فایده سال بسال سر نایه افزونی عمر و دولت سرانجام
 عالم از تحالف و تانج و میان متفرقه روزگار مصون مانده و بدل و دایره یگانگی افاق و شایسته
 خلقت کل انوارت و اخلاصت یابد و حقیقت اسباب نظام سلوک کونی و آلی بظهور آید و عبادت
 بگری که کزات ربی پس کون در رشته وحدت کشیدن است بتقدیم رسد هم ملک ببالد و هم معرفت
 از آید بکشتی روی و به اخلاص روح یا بد کرد و آلودگان محرابی که تیزی که در کائنات عالم و رقاب
 اخلاص اند بظهور عرصه تیزی و نوازش اند استعدا و در و باز اگر کم شود استعدا بلع پیش تضرع
 دست آید و از جلال عواطف حضرت شامشی که درین سال سعادت یابد و بظهور آید و بیخ بند
 عباد اقبال که در دست آید و بدوستان در آمده بودند از روی تسلط و استیلا زمان و در
 و عیال و اقارب اهل بند را اسیر میکردند و بهر وقت و تصرف آن اشتغال می نمودند و در
 شامشی از کمال ایزد شناسی و فیضان پرستی و از فطرت و ربین و نیک اندیشی حکم فرمودند که در
 تمام ملک محدود هیچ یکی از بارز ان عا که فرود مندی پیرامون این معنی نکرد و در چند صحنه خوشی
 در جان معاندان همگی بای خویش را حمیه نخواست خود ساخته بخت پیش آید و به عقای اقبال رفواری
 ملک بای بند اهل و عیال آن کرده از مصدات افواج کیتی گشت محفوظ باشد و هیچ کدام از سپاهی
 از خود و بزرگ بند نکرده بگذارند که آنها بخواهند تا طریقی نشویند و اتر بای خود و خود از
 اطر بود و عشت برین مصلحت اند خود و پیر و بی سریر آرای فرمان دی درین معاد را معان نظر
 فرمود و ملک شرف انداخت که در جبهه کشین و بشتن و زدن مسکینان نخواست مذهب و تادیب و تنبیه
 کردن کثرت آن زمان شود از مردم در و گیر ملک خلق است و حکای انصاف کزین و صاحبان و کس

در این اتفاق دارند کهین تعذیب زمان و اطفال بچند رات و شب آن پسران اندیشید چون
از قانون مودلت اگر شوهران راه تفاوت گرفتند و نماز بر تعصیر و اگر پیران طریق مخالفت
کنند فرزندان را بکنایه علی الخصوص که طفلان معلوم و عورت این گروه از اسباب بکار این بگو
چون اقلیم میگردانند و همیشه این اندیشه حق نباشد و حقیقت اساس آنکه با حوس مندان کو دل
بعضی تخیل و آگاهی یا بجز افترا و بداندیشی یا بسبب طبع خاص قصد موافق و مخالف مردم اعلیٰ نموده و
سراج میگردانند و در مقام باز پرس نرا سخن ساخته در مقام اعمال تعطیل میشوند پس هرگاه حکم علی
الاطلاق بر ترک این عمل نازل نماید دیگر ایلی بکمان سرکشی یا مال ستم بدندان نمیشود و نیست
والای شایسته بعضی جانبیت و مودلت بود میان و پرکات آن جمیع و حشمان و مودلت
اتهای بند و بستان حلقه ارادت در گوش انبیا کشید و از جمله اسباب نظام عالم کشیدم
کار دین منظم شد که خلاصان مودلت آرای است و هم مهم دنیا نظام یافت که عده آن عقاید
شدن جهان نیست و از شرافت سوانح فتح قلم میر است نیروی مپا که اقبال الله الهی که او رنگ
نشین لطافت را از جهان آرائی که امت فرموده است که حسن آن در کابل خیال نمجد و در مقیاس
قیاس نیاید و در تندی که نسبت معنوی را که عبارت از اخلاص در مست توتیت بخند و کاری که پیش
است حقیقت که بین خود سازد و بخوبترین وجهی انجام یابد و کاری که فرمان دمان روز کار را
در شواری دست از ملایین طایفه را با سانی میر کرده نمی بین که منسوبان ظاهری که از دولت برای
اخلاص بر نه دارند چون بکاردی قدم بر میدارند از دقت و توانای فطرت نسبت صورتی این مرکز
خود فرموده ایشان را کام روا میکرد و در مصداق این حال قصه فتح نمودن شرف الدین حسین میرزا
تقدیر بود که در آغاز این سال فتح خال صورت بست و صورت این واقعه دلکش آنکه سابقا در
زادگاه و قلع نویسی شده بود که حضرت شایسته ای در وقت مراجعت از بده به تقدیر
اجیر میرزا شرف الدین حسین را به قلم میرزا و تفسیر آن ولایت فرستادند و جمعی از امرای
عظام را بکوبک او سزا ساختند و در آن هنگام قلم میرزا در تعجب ماند و یو و دیگران را از اینها

در این باشم و در ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و در این قلعه را بکمال نانی که
این سرداران بزرگ ایوب و سپه ده و یو و اس نام را چو قی را که در جرات و مت پیش دست
این طبق بود با پانصد را چو ت چده و یکم بکمال گذاشته بود که پاس این خدمت میداشت چون
ریاست عالی از دار البرک اجیر را جت نمود و بر راحت دارا خلفا فراموشی نرول اجلالت
بیز شرف الدین حسین که مجددا در آن حدود و بشف رکاب بوس سعادت پذیرفته بود و پشت
او با قبال ابد پیوند شایسته ای گرم شده و یا مرای دیگر بآن سمت لنگر کشید و تنیز آن ولایت
پیش نهاد و ساخت افواج قاهره قریب بآن قصبه رسید و بمنحان کرد و راه بر چین و بایان
در آب و آتش غرق صلاح نمود و پوشیده و علم نور را فرخنده بی خای پای قلعه رسیدند اهل
قلعه در حصاریم فزیده بحال سر بر آوردن نداشتند درین میان از دلیران کار طلب چهار سوار یکو تان
ببخش مت بای جرات پیش نهاد و تیری جذیر دروازه قلعه زد و ندانای کار را چو تان از صده تیر
میداشتند و بر دیوار حصار برآمدند و گلزار را پر فرود ساخته سر اسید و ارشت و کف و تیر و تفند
خوبه و فن جوشان از بالا نداشتند از آن میان دو سوار سعادت شهادت دریافتند و دو سوار دیگر
از خمی باز گشتند میرزا شرف الدین حسین و دیگر امرای صلاح در آپس گلی آید و شهر میر به مقام گردید
بکامنازل گشتند و بتدبیر و تامل در مقام استقامت و مواد قلعه گیری شدند و از روی خرم و
حصار را محاصره کردند و مود و چاه را باین شبیه تقیم نمودند و از اطراف قلعه بجهت زدن و تیر
در مقام مدافع بود و هر روز بمکانه پیکار را گرم داشتند و گاه که کین فرست زبانه
از دروازه بیرون نهادند و بقدر مت دست برد نمود و باز فرود آمدند و بی انداختند تا آنکه
نیمی که تا بجزی حفر شده بود از دروازه می تکان بر ساخته آتش را و تیر بجزی چون پتیه طالع از دم ریخته شد و
عظیم در حصار افتاد و با دران عساکر اقبال را کارزار گشت و یافته پیش اوید در چو تان سیه
جوی دست از چلن گشته گرم قاتل گشته معاد و عظیم معاتله قوی اتفاق افتاد و تمام آن روز
باز در جنگ گرم بود و از دو جانب و لا دران و او شجاعت میدادند و مجاهدان غازی جری و شایسته

چهارت اینها رفتند و جمعی کثیر از ارباب خلاف فرمانها متوجه شد و متبایم فاکشید و چون پراشت ملان
آمد هر کس مورد چل خود بازگشت و مخالفان شبان شبان آن رفته را حکم ساختند اما سوار بر آه که به نیروی خود
گشتند و یا شنبه بکلیه بران نتوانست در اندکی فرصتی کار بر اهل قلم بکشد شد و قلمرو ایشان را
گشتند و چند جمعی پیمان آمده از روی غش و زندها میخواستند و زاده پیر و نوجوانی چند نیز
شرف الدین حسین را میخواستند و بعد از آمدن و رفتن بسیار ملاح و دیار مرا قرار دادند که
و اشیاء خود که داشته تنها بدر و نند چون قول غش و زندها پیمان از اکاب ملک گیریت بفرست
و اینها در آن افواج قاهره از پیش و از بر شاپشده روز دیگر بکمال نیم جانی گرفته بدر رفت
و دیو اس بر سید بختی و تیره رای دل بر و ن خود تنها و از روی غنا و صمیمی اسباب خود را بخت
و چون از دروغ و چیده و از آتش در و ن پرا فوخته از قلم بر آمد و متورانه با جبار صد پانصد سوار آید
و کفر قاهره گذشت جمعی از راجه جوانان خلیل و لوگرن در سپاه منصور بود و که با اهل قلم نزاع قدیم شده
بیز اشرف الدین حسین گفته که این مردم نقص عهد نموده اسباب خود را از انوخته اند قرار دادان بود
و اسباب را که داشته بدر و نند و چون پیمان انان ثابت نامزد این طریقه در و نان تیره جانرا بکشت
و استن در چنین وقتی که مطلوب شده باشند از دور اندیشی دورست میرزا اشرف الدین حسین را
پیمان رای بسید به اتفاق دو صهنا را آراسته کرد و در قول خود ایستاد و جوانان را بشا و باغخان
و بعدا المطلب بر ش و محمد حسین تشیع متور شد و بر آن خلیل و لوگرن و سوجه و دیگر راجه جوانان حسین
از عقب دیو اس و راهند دیو اس چون بر هفت عساکرا قبال مطلع شد از کمال تصور غمان گردانیده
خود را بر قول زاده و جنگی بهم پیوست که از دستان رستم نشانی بر روی کار آورد و بک آن که از او
در هم چیده و بر طاق نسیان نهاده و پایان کار از اسب خطا شد و بر زمین افتاد و کوه می انبوه بر سر او گریه
او را پاره پاره ساختند و عساکر منصوره پنج و فیروزی مراجعت نمودند و بعضی گفته که دیو اس این
جنگگاه از زخمی بدر رفت و بعد از ده و از ده سال ازین واقعه شخصی لباس جوکیان ظاهر شده و این نام
و خود است بعضی او را قول کردند و بعضی قلم زدند و کشیدند مدتی در حیات بوده و بعضی از حوادث

[illegible]

نموده بودند و برضی اقدس رسانیده که متروان برآمدن موبک شانشی شنیده قرار نمود و اندک
اتش سلسله محلات برافروخته تر شد و حکم مقدس بنافذ پوست که جانبپاران تعاقب نمودند و بهر کجایی
که متروان پناه برند دست باز نهاده از پیشتابان باشند که مانع بتوفیق ایوانی رسیدیم
حضرت نیز پناهندها گرفته و رخس توجیه جولان در آورده در آشنای راه قراناق میرشکار رسید که
از پی ایشان رسیدیم یکی که به پکار من ایستاده تیغ آبدار بر خاک فاشیست و دیگر را بفرزاک
دولت بادشاهی مقید ساخته آورده ام چون مرا حکم عالی بود که پیشتر روم بگشته بلازم آمد حضرت
از اینجا که ترخش نهاد و تراندیک و نیم پاس روز گذشته بحوالی موصی ایگر که پرونده نام داشت
رسیدند قراولان خبر آوردند که مردم آن موضع قرار نموده پناه باین موضع آورده اند آن حضرت
چون بان توکل نزدیک رسیدند یکی از آن مومنان آمده ملازمت نمود و آمدن آن متروان را از اینجا کرد
حضرت شانشی مقتضای بزرگ خود باز کس فرستادند که این گروه چه رای را برادرست نمونی
نمایند چون پناه عمر این بدستان جام خود سری پر شده بود و دور مکافات اعمال چندین ساکده
نور را محکم ساخته بکلب و عربده ایستادند مغرور که از پیاده و سوار همراه موبک عالی در شکار
بجز از تراکس کنی باشد و امشب که حکم بر تعاقب کنیها شرف مدور یافته بود و بهادران جانبپار طرقی
رفته متفرق شده بودند و قریب دویست کالی در کاب دولت معاهده حضور داشتند و دویست فیل هم
محمیده آمد و جمیع متروان از چهار تراکس پیشتر به حضرت شانشی شادمان فرمودند که باز از آن
"و جانستانی و جان شانی" کامیاب صورت و معنی کردند که موبک زده و خورد کم شد لیکن چون فیلها
بسیار بودند و قلعان حقیقی در کاب نعمت کمتر سواره حضور داشتند که در پیش نیزفت ناکام بنظر
قدس در آمد که از شدت هوا و آتشی که در اطراف موضع افتاده بود و جمعی از سپاهیان را کاب اقبال
نیز بدقتان برده و طلبکار کوشه حاجیت اند و قریب ششای بموش ادجایی که آن گروه داشت باستی نمود
بقتضای مطوف ذاتی اغراض نظر فرموده خود در آن وقت که بدولت و اقبال بر فیل و سپهکاران هم سوار
بودند متوجه شدند چون پیش موضع آتش بسیار بود و در آمدن فیل دشوار از عقب آن موضع فیل کوشه کردند

از زبان مقدس شاهی با معارف و کرامت که نقل کن سر کشت میفرمودند که چون فیل در گنجای دریا
تنبه نظر و راه که چسبیده وی بالای بام برآمد چون دستم خان علم طور چیده داشت بخاطر اقدس جناح
لکها و با شد فیل را تیز تر اندام و خود را از او یک بکن بام رسانیدند و بین ایشان از اطراف تیر و چوبه بکشد
و باز به وسعت از وی که چو شمع جلالت شایسته است و همواره بخانه بانی میفرمودند چنانچه از در محفل تیز
چون نزدیک رسیدم طار شد که این چسبیده پیش مقابلان بود که بالا رفته یکی از کرامتشان کشتی میگرفت و چنانچه
که در از بام بر زمین انداخته و جسمی از وی اعتدالان بدو دیده بودند که کار مقابل خان را تمام رسانیدند
و بین ایشان خدمت شاهی سرعت در انداختن فیل از نو و در هر دم هم آواز دادند که بالا رفته بدید
علی قورچی منعم خان برادر کلان سلطان علی خاندان بالا دیده بر بام برادر و آن علی دو تان خود را
و بیکدیگر کار خیزم را تمام کرد و در نیوقت دست فیل را وینسی در جابه غلطه خود رفت بخانه چهار خان بود
که غلب حضرت و فیل سوار بود آه بهر بلا حاجی حضرت افتاد آن حضرت بزور شایسته وی بدان فیل را از آن
منا که بر آورده سی و ششند که خود را بآن حویلی که متر دان مضبوط شد و در اندرست نند و بین
همگی از آن زمان در رکاب نصرت بود غیر از آن چه بکونت اس و راه بدیچند در مسکن
تشکی را به بکونت اس آب خود را بلامت آورد و قطار در همان کوچه که حضرت شاهی متوجه
بودند اندوی شمشیر کشید و خود و شمشیر انداخت و شمشیر بر حلقه آهن که در آن فیل را نگه
داشتی هم می پوشانند سید و از اصطکاک شمشیر بر آهن شراره جست و فیل از روی تخمینی شمشیر
در کشید و پیکال ساخت و درین اثنا از بالای بانی بر پانزده سال از اضطراب خود را بر فیل
با دشتی انداخت چهار خان مذکور میخواست که از سم گذرانند حضرت بطوفت آتی او را نگاه داشتند
و چون نزدیک پوچی رسیدند و دیدند که فوج چهاران حاضر در آن حد و در سبیده از بسیاری کار متخیر
انسانی تخت فرموده و بعد دیواری فیل را ندانند را بچوتی تیر اندازی میکرد و مفت تیر بر سر خانه شاهی
رسید میفرمودند که چنانچه تیر از سپر گذشت پنج انگشت و در انگشت و دو تیر در سپر بند شد و گذشت
خرات آتیه که سپر دیگر بود که بخانه بانی میگرد و علوان فوج چهار حضرت را نشانه از دور تعریف

روپی

فریاد میزد که تو هستی که برای تو پیش حضرت بکنم حضرت خود را از تنبیه برآورد و نمود و آن سعادتمند را
 شکر کند از آداب بندگی ساخت و معارف این حال قدر خان فریاد برکشید که بهوش شام درین تیر بود
 بخوابید و چهار خان با و اعراض کرد که جو وقت فریاد کردن و نام بردن است آخر حضرت شانشان یگان
 فیل سوار و در راه انداخته درون ویلی درآمد و پیرم چار فیل و یک نیزه بدین خدمت سپرد شد و حتی
 شیر از آن سرکشانی با که قتل رسیدند و بسیار کور خانه مضبوط شد و بدو بوب حکم قضاخانه دستف خانه
 شخته آتش در زد و دود و دانه ماران تیره بختان برآورد و ند و نزدیک نزار کس بزنی ششوش آتش فکالی
 بهضم خانه شستافت و یکبار دود نمانده بود که ازین عباد و یکباری ذراغ دست داده و جمعی کینه از باب
 بنی و ضار را دیده بهرست بزرگشت تین فرمودن عبداللہ خان او زبک با نظام و الماس
 داد از جهان ازین چون خواهم که حال علم برای یکی از بزرگایه های خود را عاقلان جمهور عالیان ما محرم
 اسباب دولت روز افزون اول ترتیب و بعد دوم منقض رحمت صادر شده که در ظایق را که در قتل دوزخ
 ند و تیرید و دورین برآمد است آورد در بعضی از نا حیتمای ملک عروپه تفرقه کوه بدید
 حسن تدبیر و لطیف سرانجام او انتظام بخشید لاجرم جهانان آنرا برسم و عادت و اتفاق محول شد
 بر بدایع قتل و در اندیش اعتراف نمایند و مصداق این معنی مجده غرق شدن پیر محمد خان و تیر
 یافتن باز بها در دستم ساخت صوبه مالود است بار دیگر و شیخ این با سخا قبال است که جوانان
 به با نثار شانشان روی توجه بدار لفظا کرده آورد سلطان اقبال خبر آورد که باز بها در
 صد و او پس آمد جمعیت سرانجام میداد پیر محمد خان که نشاء توره مشت و شجاعت بر عقل و تدبیر او
 بسیار بود و فوجی از آستانه دوی یزیت اینجا آمد و باز بها دیر محمد خان را که خیال کرده در برابر
 کار و رفت بانکه زد و کیر شکست یافت و غنایم فراوان بدست لشکر منصور افتاد و پیر محمد خان از اینجا
 و به نیز قلعه چاکه شد در اینجا افتاد خان تاهی از طار مان باز بها در بو دست در کجاست که تیر
 چون آن قصور در حد ذات خود بر رفت و شانت علم است حاضر آن با متدا کشید جوانان کا طلب
 مثل خنجر و دیوانه و یار علی بوی و الم کلتاش و مولانا محمد شولک محمد میرزا اخلاق توره میوزیدند و خود را

نبرد آزماي آذربايجان

سال ۱۰۶۰ هجری قمری در روزی که کاتب نعمت جت و جاک تاخت و موجب تحسین مکان گفت نهادند
مردی خسرو شاه که سرآمد ملازمان پیر محمد خان بود که یکی چند بغینه گرد و بر قلعه فرار شد و بخت جوان
دیگر بتدریج تامل و معصود قد را در متحصنان قلعه را چون شام ادبار رسید مت خواب نشستند
اغلا و میدان صبح اقبال بود که مخالفان حاضر شدند و بخت آوردند و محبت نبرد در میان آمد و بهمان
که طلب کار را بخت بدید و بتقدیم رسانیدند چون کار باطل قلعه و شورش زد و الا مان بداشتند متوجه
شدند درین آتشی که خان مذکور با کت کس دیگر امان کیان می داد که خود را به پیر محمد خان رساند تیری
با و نشاند و بعد م شتافت همراه او چون حال اغماء و فانی چون دیدن شیره کشید تا توانست جان
با زنی که در مرد او فرو رفت و جسی که بکشتن رخ شد و بقیه اسیر امان یافته از آن ورطه جا بجا شد
بر آمدند و غنایم فراوان بدست آورد و بای دولت در آمد و پیر محمد خان روزی چند بخت سزا کما قلعه لغات
نموده بجانب سلطان پور مدعی بجزیت آورد و بانه که بکل آنرا داخل ملک محو به ساخت و از آنجا
معاودة نمود و باز بقلعه می گاهد اما در آن قلعه خبر یافت که باز بهادر بوالی خاندیس بهران به کس
پناه برده است و میران لشکر خود را با و همراه می سازد پیر محمد خان در او دید اسباب لشکر را در آنجا
گروه ها نماز ارجوان کار طلب همراه گرفته اند و نو که تا کمانی با سیر و در بانور رفته کار انجام و باقی هم
از آن سرباز که کشته چهل کرده و کیش را ندرد و کوی اسیر قلع برود و در آنجا فیل پست است به وقت
قلعه را در ساعت بدست آورد و فیل را از ضایع غنایم که دادند میران از قلعه اسیر جمع را بخت و فتح
قلعه فرستاد و بود از وقتی که پیر محمد خان قلعه را فتح کرده متوجه بلخ بود و در فاندیس که با نشین خان
تا کما لشکر غنایم از دور سیاهی که پیر محمد خان خسرو شاه و دیار بلخ بلوچ را از خود جدا ساخته برقع آن مرد
فرستاد نام برد تا با نذک فرم می آن جمعیت را بر پا کند ساخته بسیار بر آن جمع گذرانده و حاجت نرند
صبح آنروز بر بلخ بود و در آن شهر عظیم نسب و تاراج کردند و نخله و جنس فراوان بخت
بر کس افتاد و میران در قلعه اسیر محکوم بود پیر محمد خان بوجب ملاح وقت معاودة خستیا کرد و در بلخ
خبر رسید که باز بهادر بوالی خاندیس نزدیک رسید او لشکر را با خود همراه ساخته بتقدیم می گاهد

رفتند چون در آن حدود رسید خبر یافت که پیر محمد خان یا مهدودی تیز دستی نبود و نیز سیر و بر پا بود
 رفت است در اندیشه و راز مانده متوجه آنسوب شد و در چنین وقتی که مردم خفایم سوختن بدست آورده
 معاد است نموده بودند و جمعی متفرق شده و غیرت بسیار بهادر شلیک گشت پیر محمد خان از باب خبر است
 طلب داشت مجلس آرای کشایی شد اکثر مردم متوجه شده گفتند درین وقت جنگ علی نیست قیطان
 عظیم کرده ایم و فتوحات روی داده و یکس که اینان نیست شده است مناب دولت قادر است که جنگ را
 منع دهد از آب نرید و بکنیم و پسندید رفتن نفی راست کنیم و مردم تازه زور فرام آورده متوجه کار
 شویم چون تقدیر رسید بود پیر محمد خان سخنان صدق آیین از باب خدمت را گوش کرده دل خوش
 بست مران لازم برای بجای نیار و در دوازده کیلویی که واقع شده بای ثبات بجای ماند باید علی
 جلوس پیر محمد خان گرفته از جنگ کاه بخت بر آورده که دیگر به جای توختن چون بکار نرید و رسید نزدیک
 شام شده بود و چند مران گفته که غنیمت بدست آمده باید بود اما چون وقت نماز رسید بود
 آن اهل بقرار ساخته او را بران داشته که از آب نرید و باب شاکر و دیگران دوم او را غنیمت
 است رفت و هم سخن حساسه خیر اندیشان بکوشش و جاکیر نشد بچنان بواره پیر ایسی خود را
 بجای آب نرید و انداخت اتفاقا در میان آب قطار استری تیز میکشد نزدیک رسید به پای
 او بپلوزد اسب نیز چون قتل او از جای رفت پیر محمد خان از آب جدا شده و آب افتاد چینی که با او نیک
 سیده بود انداز بدرونی در بر آوردن او از آن ورطه بپاک دست و پای نرید و بجا زت سینه
 که درین یورش کرده بود و بپاک فات اعمال که در محراب ترو بپاک خان بپلوزد آورده بود و بپاک
 دیگر که مرغیب دان و اند فریق بگرفتند و بر نوشت آسانی چنین فلک کار دانی جوان مردی عالی مقام را
 این واقعه پیش آمد بجای که تقدیر زور آورد تو اناری تا تو انارت جور ماورده در ترو
 و چشم جهان بین کند خیر کی و لند اب و جو دکت و اسب شکستنی را به تدبیر رفته بپای خویش در کرده است
 در است افتاد قیطان کف و شاه محمد قلات و حبیب علی خان و جمعی از امرای که در آن صوبه جاکیر داشته دل از
 دست داده متوجه در کابکیتی پناه شدند و هر کدم جدا جدا فرار و تفرقه خود دریافت و پناه بهادر بر ملوک

دست تصرف یافت اقبال جهان کنش شاهی جان صلاح وقت دید که یکی از امرای عالی قدر که با وفور
تجارت و حسن تدبیر با کمال نهایت شمول عدالت داشته باشد بقبضه و ربط آن ولایت امر که بایسته
بر آن عبد الله خان او و یک که در سبک جانش پاران بزرگ منش اسلاکی داشت و پیشتر هم بخانه قه پور
و بطرز انجاشنا شده و تنجیر مال و امور شد و حکم عدالت برای قواریافت که امور سیاحت و ادوکیه
برای او مفوض باشد و خواجہ معین الدین احمد فرزند خودی را که بر شد و کار دانی از وزرای ایران
بیوتات ممتاز بود و خطاب عالی سر او از نو و نیز همراه ساخته که تسبیح و نظام آن ولایت و تحفی
جایگزین داران و تعیین محال خالصه شریف نماید و جمعی کثیر همراه او ساخته باین خدمت و الا در خدمت نمود
و حکم عالی شد بعد از آنکه عسکر اقبال عرصه و کشتی آن ولایت را از خس و خاشاک انقیاد یک سال
عبد الله خان مایا بود و در ملک کشائی کردند و معین خان رعایا و داتقین و سایر ساکنان آن ملک را
از وضع و شریف با ستاد طاعت شاهی توای دل ساخته و بتلافی تفرقه که از امر و مرعوبت جهان
نور و راه یافته باشد پراخته با مراد و سایر ملازمان باو شاهی که باین قدمت تعیین یافته اند
دولت ابد قرین باشد تقسیم جایگزین نماید و بعد از فراغ این کار باستقامت عهده عید متوجه شود و بواجب
عبد الله خان با امرای عظام بامان شایسته در اوایل این سال روی عزیمت تنجیر و در راه
بنا و از نفست عسکر اقبال آگاه شده با بی ثبات از دست داد و تاب مقاومت از حاضرت نمود
یافت پیش از آنکه لوی چون دولت سایه امن و امان بران جا اندازد ولایت مال و را بجز
که پیشتر بگذرگاه عاقبت شتافت رحمت دولت شاهی و مهلت ثلث عسکر اقبال و شهادت موکد
نرخان بلند آوازه است که از جنب آن سلاطین غفلت آیین در مراسم آمده پرتار کنده اند و بی ثبات
حکام جرجب نی انکه متعصافه بریزد با کرد و دو تیر باران نشسته بیار و لشکر طرز قرین ولایت مال و در آنجا
جوانان کار طلب از روی پیش بینی باز بهادر را قاتل نموده بسیاری از لشکر او را بقتل آوردند و با
بهادر خود را در بنای کنگرانی بر درخت انداخته عری پاوار کی بر سر زد و جند که با آنها بودند
برو و روز کاری میکند را بنده چون مطنه غریب پروری و صیت تربیت خاندانهای بزرگ و شمول طاعت

شاهنشاهی در آن فاعلک اشتاریافت عاقبت کار بهمنوی سعادت از تفرقه سرای کششکلیت ابا بهشت
 معنی رسید و بنو از شاهی خبر و اندام سر بندی یافت جانور در محل خود و مو و من مستعان این روزنامه
 انجمنی ترا به شد و با جلد ولایت ملوک و بنازکی در قبضه تصرف و حیطة اقتدار و لای دولت ابد بودند
 تر از گرفت و عبد الله خان بوج حکم اقدس شهر مند و که با تخت سلاطین ملوک بود و پروسا و حکومت
 بر طریق استقلال ممکن گشت و بلاد و قصبات و قریات آن ملک فرا خور شد و حالت بار اقسیم یافت
 و او بیابان و سارنگبور و دیگر محال جا بیکر رفته رفته راجه آرام گشت و زمین خان بعد از سرانجام ولایت و احاطه
 روی تو به باستان بوس عالی آورد و بنام راه اراوت شتافته با دراک لازمیت کاسیاب سعادت شد و مورد
 قدر و علو حال گشت و از سوانج انکه راجه کنیس زمین دار گشت و در ولایت پنجاب هر کوهستان در لای
 بیابان و سنج است بر سر جان محمد بودی که جایگزین در آن بکنه چکر در آن نواحی بود از تهرانی ابد و او چون در اصل
 بنام و در توفیق نیکی که در لای نیافت بکمال و نامتوس خود درین کار بر باد و او اسباب و اشیای
 بباران رفت و زن او که کسب اشتهار داشت اثری از او پیدا شد غایب گشت چنان که سواد مطلق الی
 نماند و فرستاده باشند و سنان که چون تزلزلت مکافات اعمال آئینه فرستاده است چون برای
 درین خبر رسید خان کان و قلب الدین محمد خان و جمعی دیگر بر سر او رفته تبخیر لایق نمودند و او که از
 سبب راجه تو در لای در شتافت و مشمول عاطفت گشت و در شکیبایی پیش پیری شد و از سوانج آمدن
 دن روی ایران شططلماب منحوت چون دهکات قدیم که بزرگان دولت منش از برای تحصیل
 و غیره و نیوی و خصوصاً مدعوی یا بزرگان اقبال مندخت او را انتساب جسته بمانی بکیدی
 و بجهتی راجه حکام میدهند و اگر بکمال طمع خدا و او انتساب متحقق است در شید و اعدان انتساب میکنند
 سر به نظام دولت خود را باین طریقه جمع برانجام میدهند و لهذا شاه رفیع مکان شاه طلماب که ایران
 سعادت او را از فرد است بموجب ارجحاط همی که از زمان سابق در میان این دو دودمان طوی ارکان
 و آن روز قدسی ثواب سعادت و ثواب داشت بر سر خود رسید یک این محصور یک را که در بلاد غلام
 منفعت و کات نماز بود بجهت پیر سر و اقدامگریر حضرت جهانانی بنت ایشانی و مبارک باد بطوس نرفت

بستان در این روزنامه
 کلام علی و شاکت

قدس شامشای برسم رسالت فرستاده محف و به ایاز آتش تپان و بادایان بران
ورومی و نقابین آتش و بدایع اشیا محبوب او ساخته بودند چون ایچی کوالی مستقر طواف رسید حکم شد
جندی از برای عایشان با استقبال رفته و او را با عزت و اکرام در منزل لایق فرو و آورند و منتهی چهار
نیک و هم نقد که موازی مضبوطان عراق باشد با و یکراخت برسم اقامت فرستادند بعد از چند
روز که از ماندگی راه برآورد رخت بار و کفش یافته بغیر باطوس معزز و محترم شد آنجا دعای
سایند و کتبی که از فاتحه تا فاتحه بار قام محبت و اخلاص بخارش یافته بود و دوست ادب پیران
برگوشه تخت نهاد و محف و به ایاز ترتیب لایق از نظر اقدس گذرانید حضرت شامشای از کمال مسرت و نشاط
در زبان تطبیق و توداع الکرالی شاد رسیدند و ایچی را بنوازشهای اندازد مخصوص با خند سیات
دوم خان بعد است شامشای ایاز و جهان آرا چون خواهد که یکی از پیکارهای صراط غربت را برآورد
در چند بزرگ بخشید و بنف و الای سلطت هیازب اندنجین او را عقل و در بین کارشمار و عیال
تا سوار و بناج علی غنچ او باشد آنجا صوفی فرخ که کتاب برداشت چندین تا علمایم روزگار داشته
کرات یکتد با صوفی فرخ و ملکی از دیدنا علمایم سر رشته تیر از دست ندهد بس کوه
معدت و نخند تا ارشاد و پکار در لایق بنیان داشته ای کراناری اغراضی ضانی معاملات کاف
ایجاد و ریافت باطن مقدس را در اعلم سازد و با دایان که در عیار دانش قهوری ندهند
در پنجم حادث از کوه و ملکی شک و دل شده عنان کفر از دست داد و اندو در جلا نگاه تیران
بای شاد و چون پیشاقت و برداشت و در لایق صورت است آثار عدالت از قوت اعتدال کوه
نهاد و دست قدرت نی فکر و کامل ظهور آمدن میگرد و الله الحمد که این جلایل نوت اشراف شفا
قطری و جل حضرت شامشای است که لایق علم طامری و آذایش استغفار و پیشری از دانش خانه
انفا که آلی قابین شده لیکن آن دایای رموز آفرینش بصلح و حکم خود را در نقاب اعتقاد داشته بلیاب
با تمیزی زیست می نماید و بخندین نقاب اکتفا فرموده و سوار و در سر انجام پرده چند دیگرست که دیده
و زمان دور بین بآن توجیه اندر اامشیت آلی غلبت چون خدای خواهد که عالمیان را از حسن معونی

کاشی که در شب آراخی جو کند مرآینه او را پرده کشای احوال عالم آرا کرد اندک ما و زمانه کان قریب کا
 سخاوت و دولت برای اراکه رسید. بعد ازین بار که قبول کردند و مثال این معنی اظهار جلال و کرامت
 حضرت شاهی است که باین عقل کامل و صلاح ملک و دولت در داری و ذکر و توقع پست
 و شرح این واقعه آنکه دهم خان پسر خور و عفت قیامت نام آنکه که عقل در دست داشت و تحت سعادت
 دست جوانی و عیوش و دولت شده همواره بر شمس الدین محمد آنکه خان حیدر دی و منعم خان خانان
 بر این چاری در دهنده عظیم داشت پرستیده مقدمات و در بطوری که کس کمتر پی برد در میان آوردی و اسم خان
 مستند و در تحریک نمودی تا آنکه روزی افتادند پیغم خرد و او ماهی موافق شبانه و از دهم رمضان که نوز
 و ال ارادی بشت در بساط زمین سرایان و پشت غریب ارمی از اقبال دور سرزند و روز دیوان و در
 با دوشای منعم خان و آنکه خان و شهاب الدین احمد خان و بزرگان و یک نشسته مشغول بهات کار باطله
 بودند و اسم خان که است لایحه با جمعی از وفای اقبال ترنگان و ران بارگاه دولت در رسید و حاضران
 مجلس عظیم و بر خاسته و آنکه خان نیز قیام نمود و بجز و رسیدن و قیام با دولت بجز کرد و متوجه آنکه خان
 نشسته و بیک که از غلامان او بود و دیگری با کان که باین خیال گرفته چست بسته بودند خشم آورد و انحراف
 کرد و در این است و این خشم پدید دولت بجز کشیده و رخ کار می بیند آن صدر نشین و سواد و سعادت و در
 آنکه خان از کمال اضطراب سرسبز بجانب او و از او دولت سرای با دوشای شرافت و مصلحت آن خلیفه
 رسید و در تبه نشسته انداخت و آن بزرگ دولت در همین دولتیانه بدرجه تنها و رسیدن دین غایب
 باید خوانی عظیم در بارگاه و الا بزرگ است و خوشی غریب و دامن صفای آسانی مشکو طاهر کشت و آن بزرگ
 خون گرفته و در جبین بی بالکستان غایب با کشیده تنها که بدست از آن را که در پاشا متوجه حرم برای
 مقدس شد و حضرت شاهی در مقصد و در آن سن بدولت بیدار خواب کرد و باین حال آن سبب
 تیر و راسی از دولتیان بی لای مقصد که از بیرون قصر از هر چهار طرف با در تقابل یک و نیم قدم از بی لای مقصد
 نشسته در دست برآمد و قصد درون نمود و تحت خواجہ سلار که نزدیک در باز ایستاد و بود در ساعت و در
 بسته مقصد ساخت و آن مغرور مردا که می و پستجیل کرد که هر چند آن خواجہ برای دشتی نبود که در یک شب

صورت نبت و ایستادگان حاشی غیر سلطنت و اتوفیق خدمت نشد که آن کستان به دست را در مرتبه
اولی که با سکه خان آن محار که در سزای کار در کنار نهاده اند پوشی و بدلی با میزان آن بر پا
این حکم خیر خیال باطل اندیشید و خد و درون سر و قات بقال و از چرخ خوشی
ذات برادر منی سازند و اگر آن صفت در نهان نیست چرا جرم نام نموده بیکرند این خد و درون کار
در قاضیان بارگاه و الا از باب عقبت کسی نموده باشد همانا که حکمت درنی تو فیتی این کرد
کمال شجاعت و عدالت حضرت شامشای عاظر نشان خرد و بزرگی و انانیت و ان شود و با بلند آید
ازین غوغای محوش پیدا نموده استغفار فرمودند چون هیچ یکی از پر و کیان سرا پرده دولت اطلع
آن حضرت از دیوار قهر بر آورده استکشاف احوال نموده در قیاس چهار منصب که از قدیان
و الا بود و حقیقت ماجرای موعوض داشت حضرت این حرف محوش شنیده اند و قطعتی باز پرسیدند
رفیق و شایسته خوبان که در آن محوم نموده باز همان حرف نگذرانده است حضرت شامشای صورت
مشاهده نموده بهرمان جلال برافروخته و از الهیات ربانی آنکه از جانب درواز و گنج
برگشته بیستاده خیالات فاسد بخورده و میداد بر نیامده اند و دیگر بر آمده اند و در حکم
می آنکه طلب فرمایند یکی از خدمت کاران سرای و از غرض بیشتر خا صده زاید است اقدس و از
ششیر گرفته و آن شده چون ضلعی از آن صغیر فرموده و در بطرفی دیگر آورده اند آن غنی
بطریق اقدس در ادب و زبان مقدس گذشت که ای کجاست و اما آنکه مادر اچرا گشتی آن کستان به دست
استیصال نموده بود و دست اشرف آن حضرت را گرفت و گفت که تعجب کنید و غار رسی فرمایند و اندک
کاش نشد تا طران حرارت در یافته را به محوش کنم که هیچ محوش در غرض نیست آخر حضرت از
دست از ششیر خود دیدار داشته و دست را از چنگ آن بدنه کشیده و دست بشیر اند و از فرموده
درین آنجا آن مرد و ازل و ابد دست از آن حضرت باز داشته و به ششیر خود حضرت است
از ششیر باز داشته مشتی بر روی زنده که آن مادی حضرت پیکر معصوم زنان اشد و از محوش
در بنو لاوت خان و سکرانم بهر شاک در اینجا مشاهده حضور داشته حضرت از روی غلبه فرمودند که

تجارت میکند این دیوانه سر را به بندید آن دو کس و چندی دیگر زمان پذیرفته او را بپوشید حکم عدالت این شد
اجرای وقت که آن یازده از ده خود بیرون نهادند و از بالای صفه سر کمره ساخته پانزده نفر این مردان را
از اندیش و عاقل کردی با خطکی از این برادر بر سر خانی لایق باشند انداختند ندیم جان باقی بود باز حکم
دادند که آن سرشته بخت بر کشته را باز بالا آورند درین مرتب چون موی کشان آوردند بوجب از انداخته بدست
همین انداختند جای که گردن آن خود سر شگفت و منور آن فاسد باغ پریشان شد و این طرز
بغضی مایه که از روی عدالت به خاص مکافات یافت شد این جهان پهلوان الهی جان رسیده بود که
چون گردن آن کاه بودند بزخم کزاشتند و داشتند منم خان و خانان و شهاب الدین احمد خان که
در اینجا بودند از محبت غیب شاهنشاهی کیوشد و برادر فرار خست یار کردند و یوسف محمد خان بنو
اکبر خان از دوا قهرید که ای کاه کشته و با کتله خیل مسیح بر راند و هم خان و یاسم اکبر گرفت این
خاک را در بر صورت و معجزه و معدت داده و نسبت با هم اکبر را منظور شد البته آن خون کتله
سپاسگاه و فرمان سلطنت بجز رسیده است و چون حقیقت عدالت علیا بی شاهنشاهی که بر
شاه بزرگ بود خاطرات است جهان را از اقتصاد ^{عظیم} بکم رسیدم پیشوا در شجستان خون پنهان
در دستم رسید ما را روز با او از خوش پدید آمد و گاه او تان با دیده خلاصت از چراغ و دانی پنهان
نماند و بزرگی صوری و معجزی صاحب علیان اعتراف کرد و پناه را به اطلاق مهدی شدند
که خیل منور نیست آدم خان قریب و قرابت با هم اکبر در برابر داشته و این سخن از او اجیت پنداشته
در کین انتقام بودند اما چون برز با شما افتاد بود و رسید مقتربان بساط حضور القاب نو و دیگر چون این
عدالت بطور امانت رسید روی این و دنی را به میان مردم جهان نیست با خاطر بشری از دهنه خندان مردم
بزرگوار است که در آن دانی روز آفرینش همش ایشان بوقوف قبول داشتند و شیخ محمد غزوی از طرفین
بزرگتر مرت بین دید و شورش خواطر این طبع و دلخواه و سلسله مسوده منش فرو نشست و هزاران سپا
داری و شکر که از بی جای آوردند و علیان بکار که از شهر شزارت نیز از آن کور باطن نجات یافته و نامش کی
و راحت دل پستی کشان دانی بر روی این معدت خطی که از فرین اسبان تمپین زمینان پیوند و و اندکی

حقوق آن ادا نماید و الا ذرات قافله انسانی را بکجا توانای که بشکراین عدالت غلطی تواند کرد که
سیاست کبری است که پوسیده آن عالم صورت طراوت نماند پیدا میکند و هم هایت عامه که از برکات ظلمت
آباد و لایا نور دارد و شمع غلامی میگردم که باطن سبیل رسید و را در وی پیش است تمام
پیشانی را پذیرفت و از هر دو نیم لنگان عرقه عقیدت را با بی بیست و هم است قدران را و ایت
عصای است هم بزرگ شسته و از احادیث این است و هم خاندان ناشکیبایی را با سپاس پدید آورد و حضرت
نماز است بعد از تقدیم چنین معذرتی در و ان حرم سوا تشریف از زانی داشتند هم آنکه که دست زدن
بر بزرگ چاری افتاد بود و می شنود که اسم همان چنین که لایق اهل کوه است و حضرت او را مقتید فرمود
مردم در وی او را برداشته و از منت اقدس او را که شاید بر سر او در اطفال سازد آن حضرت را هم که
که دیدند فرمودند که او هم که از کشت نام او و اطفال فرمودیم آن عاقله روز کار معروف است
که خوب کردید لیکن نام آنکه را بفرستید رسید باشد در آن حال غایب می شود و یک روز
از خانه او هم خان آمد صورت و اقدار را با هم آنکه گفت نام آنکه پرسید که چه طریقی گشته گفت نشان
مردی بود پدید است دیگر نمیدانم و آن اندک حضرت نشانهای بود که بقوت تاید بی در مرتبه اول بر روی
رسیده بود نام آنکه را چون تحقیق سوخت که بر سرش سیاست رسید که خبر مقتضای عقلی که داشت خدا و است
جنور اقدس نموده جنج و فرج کند و نامور و ان او بزاران زخم جانستان مجروح شد و در کشته و در پیش
و خواست که بر سر فرزند و در حضرت شامتهای نظر بدوام خدمت او فرموده به تاجان دل او بر سر
قدری تسکین نمود و باز در فرج فرمود و خدا فرزندانی اعتدال خود را با آن طمانینه پند و بود و جب که حال
سازان روزان و در غفلت پدید و او اندر بان شدند و حضرت شامتهای دگر و او در می طمانینه مجوز دانش برشت
نفعی بلند و حواظ داشتند چنین فرموده روز دیگر خدمت خانه اش فرمودند و تاجان عاقله اتم رسید و تسکین
کردی و حافظی بقای ایندی در او و او بفرمود آمد و بگو کار می نیست و مال و شیون و غار نیاورد
که داشت و ای در تر اید از دوازده کان غایت در تر اید از آن و بعد از این و او بفرمود و او بفرمود و او بفرمود
و حافظی و در تر اید از دوازده کان غایت در تر اید از آن و بعد از این و او بفرمود و او بفرمود و او بفرمود

عنایت اندوه کین شد و خیم وقت فرمودند و باین اعزاز و اکرام قشعر انداختند و بی غش و غبار
 و بعد از آن هم قدیمی جذبه وقت تمام شد و این قشعر فرمودند و تا بی پایان سلطنت و بزرگان این فرمودند
 عالی به از قریب و آداب مصیبت پر و خستند و بوجوب انشا الله قدس عمارت عالی ساسین بر سر قرار دادند
 و او هم خان بنکر و نذر و بچین در مام و اری خان اعظم که خان و تسکین و طرز نذران سعادت پروردگار
 و بزرگوار می داشت بهام جراحات قلوب قومی قبیله و تربیت این طبعه محیثت طراز و ارباب
 در این این سلسله اخلاص کین توجهات عظیم فرمودند و اگر از پیشان غزا و اری کسی را
 بر این میل خواهد شدیدی و اما در روز دیگر از سنج و اقدار خان اعظم و او هم خان برقرار شد و خان
 و شهاب الدین احمد خان بهام جلال رسیدند و کان حضرت شانشی محل بر سبک را بی و کوه انداخته
 آنها فرموده و انرفا را با مثال عاطفت و منشور اسپهالت فرستادند تا این منظر با سلطان
 و امیر و اهلین ساخته به سلام توایم سریر عالی سر بلند ساخت و دفا فاضله عایت شانشی عیت
 تحت اینها بروی کوفین بدل شد و تربیت فرمودند و این اعتبار و خان خود را و انتظام مملکت
 و احوالات با و تقوی و بی غش و غبار و حضرت شانشی از آن بهنگام که سنج این ساخته و مکرر با محب اقصای
 محبت ایزدی روی نمود و بوجوب شفاخت طبیعت زمان و دریافت مزاج زبانیان با انتظام محبت
 می پرورده و خستند و عالم و عالم را روح و دیگر بخشیدند اگر چه پیش اندامی بود و معذور و اروز باز کرد
 پدانشان مستعدان انتظام مندر که از منی انصافی بزرگان دنیا و کج تحول بودند و بزرگ دریافت
 شانشی بهر آید و کرفتند و از آنجا اعتبار یافتن اقدار و خان خواج سر است و شمشیر این عاطفت
 خطی که تصدیق انتحال سلطنت از منی و قونی یا پیستی یا بد نیستی در معمری قانده خود کوشش نمود و کین
 برای خودستان می نمودند و در تحصیل خزانه معمره شانشی تملیک و کثیر آن بهر دست عالی
 و بزرگ و حضرت شانشی بهر بواسطه آنکه در پروردگار می بودند و بجهت آنکه مخاطب بیت
 نفا و اندین مقوله حرفی نمی فرمودند و در این باب قانونی انتظام نمی یافتند و او که منویان
 بیرونات عالی را منتقمان و قد تمایر رسید که کنایان کار را بوقت دیگر قرار فرموده و پشانی کشاده

و خاطر شگفته تاشی قوتن تقادیری نمودند درین لاکه سسکی بر شیخ اختیار نبردگان آنکه در بعضی از ارباب
در اینست و اصحاب خدمت پیش آمده و خواججه پول ملک خواججه سرکه در ایام حکومت سلیم خان
بر شیرخان آفتاب بجز سرشدی که داشت با هم محمد خان ممتاز گشت بود و بیشتر ازین و اندک
ازین منتهی اقبال مشک کشته از روی احوال من خدمت شایسته بتقدیم میرسانید بمقتضای کار
وانی پر توغایت شایسته کمال او افتاد و او نیز از اقدس شایسته دریافته کلمات غیر نظام
بخش را در باب تحصیل خزانه و تعمیر آن مقدمات معقول موردن داشت و آن حضرت پایه شجاعت
او را دریافته بکلمات هوش ازای فرمود و بدو را خطاب احسن و طایفه اختصاص از جمیع
خدا تعالی شایسته که پرست ایستاد تقرب بود و روی مسلم داشتند و خاک که طایفه جهان
آرامی شایسته در بهر رساندن خزانه معمور مانده بود و او را همان بمن ترو و و طایفه گشت
بجا آورد و آغاز این کار در او اسط این سال بطور اذیت در بیان نادرست و است که تا که کرد
و تیره را بیان خود خواججه کار که گفت با بی درین عزت کشیده و حامی حیران کفایت
در میان آمده و خزان که اساس سلطنت و بنیاد دولت و وقت بازوی سپاه است بروی که لایق
ابد شوند باشد اختتام یافت به بدایع قوانین و غرایب احکام که هر کدام دستور العمل رفاییت
باشد و زبرد و از حدیو زمان بطوری امدانند که از بسیار که در بدو اج و رونق خزینه عالی
اقدس گذشته بود و اعتماد خان بعمل آورده کارهای شریف که بطور نیاید و بگونه این مهم
رفت اگر بجهت فرمان پیران متبذ خلافت متعصب علیای شایسته دریافته در عمل آن بکوشند و در
فرمانی ماحضت این رنج کثرت که جاریه از معمور عالم است بقدر اویای دولت و در این
دیش متعلیای شایسته جایست پس محتر شایسته کمال توجه ندانسته بموارد دل در مرصیات
الهی بسته میدارند و قاطبان فرمان پذیر را که هزارم حیدر دریافت شایسته بودی هم این کار
که در پیش ظاهر بیان از اعظم امور است باندک توجه صورت و لوازمی و ممانعت الی و درین کار
نظم است و از سوانح که بکین مضمون خان و و سیکر کرده اوردان بدرگاه شایسته است اوی ز او را و امار

غریب نور نداشت اول طبیعت که تیز دارد و نه چشم و نه عقل و درین کار شناس و پشته اوی از بی پروایی
 که قرار داشت تیار نه خواهر اگر کار فرمای صلاح اندیش است معزول ساخته و مان بر داری طبیعت میکند و کار
 در دشمن بعد تقابلی تر ویر شود اندک مان و الیچیکت کهری برای خود بهم میرساند و مثال این حالی تیار را
 تانگانان منم غارت که با وجود جلایل قیامت با دشمنی که پایه اترازی منزلت او بود و از بخل طلب او بکمال
 جفا و این چنین اعزاز و احترامه شریف خطاب خانجانی و دیگر اعیان عالی و مقرب و کائنات و حکومت
 کل قدر این همه نعمتهای که ای شاه خفته و از همه قطع نظر نمود و بخار خارا این بیم که در واقعه خان اعظم و ادب خان
 او بعد از فوادی این اتش مہم میباشند با خود قرار برون نمی توانست داد و جابجاء درین روز رخسار
 نمود و بود اگر چه سواد آن بود که بعد ازین واقعه از سعادت نامی بر خود این معنی را بسته بود که حل و عقد
 کار کا این دو دمان عالی در حق و حق جمع کائنات کلی و نالی لی شرکت اعدای کینه اختیار واقعه از او باشد این
 می صورت نمی بست که بفرموده ای خام می بخت و غربت نامو اب مضمر میباش که از درگاه کیهانی تیار
 بود و ملک و نفا و تمدن از نعمت اقیم است که بخت خود را بفرست اباب که بر سرش فنی خان در آنجا حکم
 است و در آن بهارستان عافیت با استقلال کائنات فراخ باشد تا آنکه در امر و دمان ای کائنات
 است اندک و لطف از فرار نموده راه و اس کو پیش گرفت و محمد قاسم خان میر بر سر او بود و چون این
 تیشه بساح علیه رسید از او قتی نداده فرمود اندک قسم خان جانی حیر و زور و جوابه آمد و بر چند ساجیان
 مستحوی وقت یافته و خط اسباب و اموال او بایا و تصریح غم داشت نمود و انداز بزرگی منشی و فراخ و ملک
 و قدره ای خود و جهان خویش از باب سعایت صورت نبت و بدولت فرمود و اندک اگر غرض قسم خان کابل
 بود آن هم ملک مات و او لازم این در سکا و ملک الی الله و برین داشته نام و است
 و ای اگر نیامد اسباب و اموال او را از عقب او را و اقمه خواهیم فرمود و باید که هیچ یکی پرامن
 تیار او نگذارد و تقاریر بعد از شکاپوی شش روز و بعدین که و چایان نور و دیده در عالی پر کن
 صورت جایگیر میر محمد و منشی و اتفاق فخر ایشان افتاد قاسم علی سیستانی نوکر میر محمد و که تقدیر
 آن بر کذب و خبر یافت که دو کس از امر دینی با منشی میگذرند و آثار خوف از تاجیه حال ایشان نیست

باتفاق بعضی از اهل قبه سر راه گرفت ایشان را خواهی نخواهی مقید ساخت و سبید نمودند و در
از میان خدمت بستمید و در جو که امرای نظام نظام یافته از بزرگان بساط عزت بود
و در آن نواحی جایگزین داشت ازین تخته اکاهی یافته آمد و منم خانرا بخت خود برد و وقت
غیبت دانسته و در لب مردمی و غیر اندیشی کوشید و با عزت و احترام همراه خود
لازم حضرت شامشانی آورد آن حضرت بر خلاف اندیشه مختصر اهل روزگار و نیتش
بدانندیشان زمانه که مرکز زمانه از آن تیره سلطان عالی باشد او را بجا حلف پیکر انقار بخشیدند
و بهمان نظم و ادای و کالت و خطاب کائناتی اختصاص داد و تازشهای بی اندازه
فرمودند و در برهم خورد و او را اطمینان حاصل شد و شسته اند و زمان بداندیش کنار گرفته و عیال
آرامش و یکپارچه و چرخ چنین شود و بر تارک کسی که تیغ سیات متوقع جهانیان بود و تیغ حیات
و از سواد آمدن تانپین است بدرگاه مقدس شامشانی و تفصیل این احوال آنکه چون از دست
حضرت شامشانی جامع مراتب صوری و معنوی و عاداتی در ارج کونی و الهی بخاک و در میان
و ظهور معالیه و جان بر فخر را کمان آن میشود که ذات مقدس فرایین فن با مری
و یکی فطرت عالی مرتب این کار سگرفت شد و آن حضرت در وقایع موسیقی چون سایر فنون و ادب
به از اقسام غلات و شب فارش و بعد از اخلاف سرود و هندوستان اندر وی علم و علم
او را ندید چون میت نقره و از وی تانپین که از کلا و تان که این در صورت و عمل منزه
بسیار عظیم رسید و در کور مجلس آهنگ میبشد که او را وید است پیش خیال کرد و در پیش
را بجز را بجهت بر سر می برد و خاطر اقدس توجه فرمود که او در ملک منجیان عشرت سرای
جلال خان قوری را که از معتقولات بساط قرب بود و بهت آوردن تانپین یا منشا است
میش را به قریب و راه از اقلات شامشانی سرافقار و وج عزت رسانید و هم
نرسد و در این سقا و ده و است و در صرب او پیششاید شایسته از فیروزان
کرامی بدرگاه کیتی پناه روانه ساخت و باین بستمید و تانپین را سامان لایق نمود و طالب رضا

بخشش خود فیالیه و در این سال بساعت زمین بوس افتخار یافت که کاروان شد و حضرت شاه
 خوش وقت شیده نمود و تمام درویش امیدوار بخت شدند و کلاه عزت او از کمان برآوختند
 چون فطرت مستقیم و جود قابل داشت بدوام ملازمت و حضور با طنا و شامشای تزیین
 و در نغمه سرائی و مقامین بسنن ترقیت عظیم او را روی داد و آغاز سال هشتم الهی از طوبی
 متوجه نشانی بانی آن از دور اول و دیو لاکه خاطر همیشه بهار حضرت شاهنشاهی بشمار نمود
 پروانه و دستداران این مشرب را اینها بخشش بودند مقدم نوروزی بدکشی و جان
 افزوری بندگوار و شد و عشرت بزبان حال ترانه زن این مقال گشت که سه
 وقت که تان و تانوش زنده . جد تو تبهاده کوشش زنده . از آتش گل که باد صبح افزود
 خون در کمرغان جوش زنده . جلال در کبابت بغین جان پرور با بیله در امترا نشود نماید
 رود مرغان جوش کوش گهای بهار چید باقیان وقت جرحه شوق بناز کی در کام روز کار خفته
 غنچه بمان نیم مست بضراب شعار بر لب نوازی آغاز بهادند بهر شاخ مرغ ارفنون ساخته
 نغمه بکلی سرائی آخته . از آن نغمه کوفت بهوش کرد . معنی ترنم فرا بهوش کرد
 نه از علم بهاران فیض و اقبال بعد از انتقای تدریست و سی و شست دقیقه از درخت
 پانزدهم رجب نهمه و افتاد برج سلوک تحویل بود و آغاز سال بانی که سال هشتم به
 پنج پنجم شاهنشاهی است بسوخته و اقبال اتفاق افتاد و عالم و عالم را طراوت تازه و نفارتی
 دادند از به به اند و در مفتح این سال زنده تا پدید آید و جان آفرین که چراغ افزود و دست
 بهترین است خواب جدا بیدار صفت جان را در یک راجه و غازی خان توت نهرت
 روی و در ملک پیر بدست نمایند افتاد و مفتح گشت و شمع این قیام دکن است که خواب
 بهد امجد دیوان را که از دوزخ کاروانی بخواب اصغری فی خلعت امتیاز یافته بود و از نظم
 تعاهد نموده در ملک جا معان سیف و قلم و ما جان جل و علم نظام داشت سرکار که
 ولایتی است و هیچ جای که فرموده بودند و به عقای کاروانی و کارطبی خود در مقام آن شد که ملک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

قیاب ماه چو یک پیکم و الله میرزا محمد حکیم را برنی اعدای غنی خان ابله بخشیده در بر آوردن او از
 شربت برای کابل کمالی سعی بتقدیم رسانیده بر آوردند منعم خان را اطلاق میرزا محمد حکیم ساخته بکابل فرست
 فرمودند و تفصیل این سرگذشت آنکه فضل یک اگر چه بخشش از پیش برده داشت اما در کربت و ترس
 بدین جنم بود و از حکومت برادرزاده خود پرستید و تاب داشت و غنی خان و لد منعم خان در
 اصل از یو شمندی و سعادت منشی قاضی بود و با این سرپرستی ریاست او را از بای اعدای غنی خان
 بود و بد مصاحبه که بدترین آفات او را از دست بکنند و بار او را از فراز سعادت او بود و تا آنکه
 در شب شقاوت میکشید از آنجمله میرامانی و کل بابا ببرزه کوی و در اثر خای سنگ راه سعادت او بود و
 همه آنکه آن جاده هدیه یکم را با خود مشتق ساختند و در اوایل شهر پور ماه الهی سال منعم غنی خان به
 قافله نیز بجانب رند رفته بود و شهر را بستحکام نموده در حصار را بر روی او بسته و او پیش از بسته در
 دروازه اهل امد بر پشت سیاه سنگ ایستاد و کاری نتوانست کرد پهلوان عبیدی که توان را
 رسات فرستاد که شاید بکرو و تذویر کاری بساز و نام بر دلم جواب داد و ند که تراز جانب حضرت
 شانتی حکومت این متعین بودی مردم از پستکاری دلی اعدای تو بیک آمده بودند اکنون سبب
 است که سلامت پدر روی و کزیرا که با زیری است این ولایت بری بد کاد جهان پناه رفته چهار
 خود را درست کن و منشور و الا از دیوان خلافت گرفته پانجا بوجوب آن عمل نموده آید درین گفتگی
 بود که مردم از وجدان شدن گرفته و چون ایستادن او با مندا کشیده و است که رفتن درون شهر
 صورتی بند و نوزد یکست که گرفتار شود آخرای روز بر نونی حمزه عرب و هیئت ایشان بود
 بحاجت جلال ابا و رفت و تمام اسباب و احوال او را در شرفارت کردند و باعث دلیری بکاین برین
 گذشت تو که کفایت تو چنین است و شرح آن تغییر برسم احوال آنکه غنی خان که نسبت جوانی و اخبار او را میخواست
 و آتی شده بود و خود را در زیان و بیکران دانسته و بتیرگی کاری و مزه درانی بسر بردی و پایتقدیرم
 بدینستی و بدستاز سلطه که روی از آنجمله تو که کفایت تو چنین را که از دلاوران نامور و از مقربان سلطه
 اقدس حضرت جهانیان جنت امشیان بودی سببی گرفته با جمعی از خویشان او در بندگی

برداوید که بد کرد. آن بد بچین بجای خود کرد. تا آنکه بعضی ارباب صلاح در میان آوردند
که دند و تولک خان ازین می ایرونی که روی داد و موضع ما را خاقان که بجای گیر او میفرستادند
وای جزات در دهن صبر چیده فرصت انتقام بچست در خلال این حال قافله از جانب چینی آمدن
بخر قافله بجای زیچاران شنیده به معده روی با استقبال قافله و انتخاب اسباب سیر خواج بسیار
که سرنیزه است خاطر زیچاران ساخته از شر پروان رفت و آنجا بزم بدستی ترتیب داد و تزیین
خوب بدستی ساز کرد چون تولک خان که گاه و بگاه در کمین انتقام بود و از بر آمدن او آگاه شد فرصت
غیبت داشت با جمعی از خویشان و نوکران از پی شتافت بخشی بر سر فنی خان که خرد بتراب و تن
بجواب داد و در رسید بهشت بکام رسید با هم یافت و او را شکون بر تراج خانه اسکیک و دند
کشید و جز نقش زبانی دل شوریده خود را که از اخوت غم و غصه پر بود و قالی ساخت و بکمان انکه جان حکم
بقید در آورده شاید شمه هم تو اندر گرفت از آنجا فنی تاب خنده و احشام کابل را با خود متوجه ساخته و در
خواج برواش که در او کوهی کابل است خود آمد و فیصل پیک و ابو الفتح بر او و مردم غنی
در استعداد جنگ شد و تولک خان دریافت که قصد او بجای نمی کشد و دست او بشهر نرسد و رفتن
شده و حرف صلح و تقسیم ولایت نورد و فیصل پیک نیز بکابل است و در از آنکه این معنی را غیبت شود
اکثر شر را ترسید و از استوری با چهار تنه محاک و با میان که قریب بخش کابل است با و مسلم داشت
و اظفای نماید و از شوب کرده فنی خان را از جنگ خلاص کرد و سه ده اندیش ای حکیم از کار ای
که فایده اش عمل یابد سرانجام سلامت بایدت کس را میازارد. و برب را در عرض تیرت بر
فنی خان بجای جای گرم کرد و در وقت عهد و پیمان بنطاق شیان که اشت و بچیت تمام به قصد
انتقام بر سر او نهاده شد تولک خان صلاح وقت در بدو نهاده اندسته با خویشان و مردم خود
بر راه جهان پناه نهادند و راه هندوستان پیش گرفت فنی خان با لشکری که آن تعاقب نمود چون
تولک خان تیر نه داشت راه که نیز پیش گرفت و قریب موضع ناله که از گذر آب شور بندت لشکر کابل
به دور رسید و جنگ در پوست آخر تولک خان تاب نیاورده و با سر خود اسفندیار و محدود از خویشان

و لکن آن مردان از میان چندین لشکر برآمد و بابای تو چمن و جندین دیگران را از میان او
 بقتل رسانیدند و از آنجا غنی خان کامیاب برگشته کابل آمد و بسال کلم و ترغیب و ساختن دوست
 تطاول در میان و سایر اهل شهر در آن کرد و بخود راسی و خود آرای پرور خست با آنکه حقیقتی سلامتی
 سرکار میرزا محمد حکیم معلوم او بود و ای آن نکرد مردم میرزا و سایر اهل کابل از بین مرگ و کشته شدن
 با تاق خلیل یک و بر سرش ابو الفتح کرمست بدفع او پیشدا اتفاقا در میان ایام در قریه معموره فایز
 کمال رسید و بود و ای میرزا فایز از خاطر او سر بر زد و فایز ازین که گفت باید بهر احوال
 تو خیزد و خود را بجای نه چار و چون هنگام او بار آورسید و بود میرزا فایز به آن شد و شب
 توقف کرد ابو الفتح یک و دیگر نامردان شرفست یافته میرزا حکیم را بالای دروازه آیین او برده
 نظاره و نیز بلند او از که دند و غلظت عظیم از دهنش و شریف بر خاست فنی خانی از استماع این خبر سر
 بسعد و وی که همراه او بودند بجانب شهر شتافت چون بان حواله رسید و بد مقصود طوری دیگر
 نشسته ابواب موافقت میداد و از دست داخل مخالفت منقوع و کلاها از پیش فنی توانا در او
 از یک تراید چنانکه میرزا ای او که خیال ایشان در خیرست او را تنها گذاشته بودند یک و دیگر کرده
 بهر نه چیران و مضطرب بر پشت سپاه کشت شامیان زده ایستاد اهل قلع و قاپ کاتب او انداختند
 بحسب تقدیر تیر آن شامیان رسید غنی خان از مشاهد آن مراعات شد و بعد از آن حرکت و حاکم
 و هزاران دروازه از فرمان دل از خان و مان و حکومت کابل برگزیده و کاتب مندر تان آورد
 و بعد از رفتن غنی خان غفرت قاپ همد علیا به چک یکم همت کابل را امتحان ساخته و کالست خیز
 حکیم را نامزد خلیل یک نمود و چون نظرش از سر به چندی قوی نه داشت ابو الفتح بر سرش نیابت
 همت و محاطات خلیل میداد و او را همچون نماینده گنج و عقل و در اندیش معادله آن نیرشت
 در تقسیم جایگزین و قطع محاطات همت منظورند آشتی بجز دمانه سری بر او انداخته بدتر از آنکه بیک
 چیده و برای خود و موافقان خود معمر ساخته و چاهای تو بون را برای سرکار میرزا نامزد کرده
 نظام غریب برای خود سامان نمود و از آنجا غزنین را میرزا خضر خان که از سرداران هزاره است داد

و با بوس را معتقد با حق با و سپرد و احوال تمام حساب و احوال باقی مانده او را گرفته بنا گاهی کشت و در
 قتل صلاح بین داشتند که بغیر آن در سالک حال بود و نه دیگر و پیا که از دید احوال دیگران
 برست بکین خود و مصاحبه غیر اندیش و در بین که سخن و احوال نماید مرآینه دین سرای مکافات برای
 لایق در گذار و نهاده و اید و اندام چون دو ماه ازین مصاحبه گذشت و اندام با جود میرزا و ملازمان
 قدیمی تاب این ستم شرعی و ستم کار می نیار و نه که مرید و بشد و جامع از آن مردم مثل شاه ولی
 و آنکه و علی محمد اب و میرم خویش شاه ولی و معصوم کالی و سید زک و عیدی سرست و جمعی دیگر
 در جمعی بر بغیر یک بعد استان شده و در مدت نشیمن دینی بهین و اید و او را بدر خانه طلبیده و در خرمای
 در کتب و دیوان خانه جلوسین غیب کرده بودند و مجلس شراب منقذ ساخته و پال را بگردش در آورده اند و شام گزین
 با کمد نوشا نوش بود درین اثنا چند نوبت ابوالفتح ایمن بیرون رفتن کرد و اهل مجلس تلقین مستانه
 مجلس بر آمدن گذاشتند و این بدست خون گرفته چرخ از سینه اندازی دوران چون وقت بدری
 شب کشید و بخت شراب زور آورد و در وقت کی خواب با و هم خوش شد جمعی که غریزی او بود و در خانه
 بودند و شمشیر کشید و بزرگوار اند و بهز باست تیج جانستان کار را و را تمام ساختند و میرم بهی
 خوش نشا و ولی سر او را بریده و بر سر نیزه حکم کرده و بدش را از بالای چهار پایان انداختند و غنچه
 در کابل افتاد چون سکه شد ابوالفتح بغیر یک رسید از سر اضطراب اسباب و احوال خود و به
 میزد اسپهبد خرم خان هزاره که بر این سپهر گذر نام با و نیست و اما دی داشت بار کرد و به
 کوفه را با بوس هزاره رساند و باین اندیشه بر آمد بعضی از ملازمان خبر فرار او شنیدند و از بنال او شنیدند
 و در سبک کرده و بقلعه آورده و او را محاکم ساختند و بعد ازین واقعه شاه ولی آنکه کافران و
 مهات کابل کشت و خود را از پیچری عادل شاه خان خطاب کرده و حیدر قاسم خان که بر راضی خان
 و او را به خاص ملک خواجده سارا اخلص خان لقب کرده و از خواجده ساری و پیرایه کی که با شاهان
 به بندای خود و کمرت فرایند و آن گرفت و بیسی خویش در قنای خود و تمام نمود و در اندک فرصتی یک
 بعد غدیری از و فهمیده بعد از آنکه فرستاد و برای هدیه خود مهات کابل پیش گرفته بخت نمود



حیدر قاسم که برادر کاکا ایداد او در سبک امرای و حضرت یکتی سبانی فردوس مکانی و حضرت جهان
 جنت اشیانی انتظام داشتند وکیل میرزا اندیشیده برای انتظام جهات معبر ساخت بخت پیرای محسن
 بدر از کی کشید و باطل چون شمع بر آوردن غنی خان و کیفیت بی سرو سامانی جهات بکابل میزد من با رکاب
 محلی شد بخاطر نکته این دو در بین حضرت شانشاهی رسید که منم خان بودن کابل را بسید میرزا و شایسته
 که او را تاج پیرزاه حکیم ساخته روانه کابل باید نمود که هم انتظام بیرون را بکشد و هم تدارک بریشانی احوال کابل
 نماید و هم قدر فایت و درخت شانشاهی بهتر ازین دریا بدینا برین اندیشه جواب انتقام منم خان را
 که بر سر راه که در حقین فرموده بودند از آنجا که بازگردانید و باین خدمت عالی رخصت فرمودند
 و جندی از امر امیر محمد قلینان بر لاس و حیدر محمد طغان اخته پیک و شش و جین خان مکدری و جین خان
 برادر شهاب الدین احمد خان کجوه و جی و یکجواز بنادران و یکجواز بنادران نیز تهنیت شد و منم خان بودن را
 رای قدر دولت حضور می شناخت و پایه عنایات شانشاهی یک در نمی یافت و از کابل این اعتبار
 می گرفت این نقش فوزی غنیم دانست و بجز در رخت برعت تمام متوجه کابل شد و از روی استعجال طی
 منازل و قطع مراکز متوجه بکمال آباد رسید و جندان در وقت نمرود که امرای ملک بتمام با او
 ملحق شوند و محمد قلینان بر لاس حاکم بجان که جمعیت تمام داشت کبودی از و پیدا بنوا و یکجواز پستی
 آمدن منم خان با بیان کابل نگاشتن کرده قرار دادند که اهل کابل را از سپاهی وایاق فراتم آورده
 و میرزا ابراهیم که رفت متوجه پیش شویم که در لغات بخت صورت بند و اگر در مصاف غلبه شایسته
 به برتر و اگر نه بخت خود را بقبایل هند و خلیل میرسانیم و از آنجا که می توبه بلا زمت حضرت شانشاهی
 می آوریم و خود را بجایت درگاه و الای سپاریم و اگر نه خانگانهان بسپاریم تا که این انتقام بیاوریم
 و برادرزاده خود را بکشید چون منم خان خانانان بدو خلافت رسیدند که بعدی سرت بکابل
 آمد و از همه پست مقام انجاست فرموده که کابل و جی را بر سر عهدی فرستاد عهدی قعود را حکم کرد و بکابل
 پیش آمد و روز دیگر خانگانهان متوجه همراه جلال آباد شدند درین اثنا خبر رسیدن میرزا حکیم و شکر کابل رسید
 جبار بروی یک راک در درگاه تاداران حضرت فردوس مکانی انسلک داشت و در ویش شد

عزیز میکند اندوین سفر مراد شده بود پیش میرزا فرستاد که شاید تلجک هم صورت یابد و اگر
صورت نیابد قرار دهد که جنگ روز دیگر باشد که ستاره رو بروست قیوم یکم از فوج مراد را جدا کند و آنکه
غیم اندک است بفرز آید از تکه کشت بدین شب بجای بدرود و کار دراز شود و خانان بگوشش
خود اتمام حیدر محمد خان که مراد و عاشق کابل و مغور تجمیع خود بودند و جنگ پیش گرفت درین اثنا
خواج کلان که سردار مراد بود کشته شد میرزا حسن که در جوانی مراد بود از جای خود بکینید و قاشقلان
و جعی که در بر انوار بودند نیز توفیق خدمت نیافتند و ابوالعالی قوی که کابلیان یا و خطاب در میان
داد بود در کرباب خود تعبیه انش بازی کرد و بود تیرگی از آن بکله حصاری رسید و از هم گذشت
چون از کشته شدن خواج کلان دل باکی داد و بودند درین مرتبه خان از دست او و بای ثبات
در رکاب نماندند و نزدیک چهار باغ در مقام حاکم این معاف روی داد و بخت مجازات
و مکافات نمودن قدر جان نفعی با و از راه فرود که گوید تیرین خلعت انسانی است سکت
بر منم خان افتاد و جعی که حقیقی نموده بجایان می شد و تمامی اموال و اسباب منم خان بتاریخ رفت
باین یک یک یکی از معتد ان منم خان است تقریر میکرد که مقداری تک مکر از جنس و نقد همراه من بود
که بفارت رفت و اگر مردم باریج مشغول نیستند منم خان هم گرفتار میشد منم خان بال و پر ریخته بگرام
آمد و چند روز در اینجا بوده صلاح کار خود بچست آخیرا توابعی باشی را با عوضه داشت بدرگاه
بگفته بانه فرستاده آلتاس بنو که روی آمدن بجنبه علیه ندارم امید که رخصت که منقول بایم که کرد
تغییرات خود را در آن ارض مقدس باکی ساخته شاید به استان بوسن کردم و چون از پطالیه قدر حقا
با و شایانند استم و هم آنچه دیدم و اگر از بنده پروری رخصت نشود امید دارم که چون در من
ساقی راه یافته چندگاه در پنجاب قدری جاگیر رحمت شود و ما ساکن کرده توانم شرف زمین بوس
در یافت و چون عوضه داشت را روانه درگاه ساخت و بگرام توانست بود و از اینجا بکنار سهند
رسید و از اندیشناکی غیم از سهند عبور کرده در حدود ولایت گلکان آمده نفس را است که بپوی
چند روزان حدود ترقف نو سلطان آدم لوازم آدمی که بجای آمد و خانانان در مقام حیرت آمده تروی

رفتن و ندرای بودن داشت سرپیر روز کار میگرداند حضرت شامشای راجون بر تو اطلع بر حقیقت احوال
 او یافت و برخلاف قهلهای کوتاه اهل روز کار مشور عاقل فرستاده بنجای کرامی و مرام کرانای
 او را از کلفت بر آورد و در جواب عرض داشت او در باب جایگزینجای حکم مقدس بنجای پوت
 که از روی عواطف بادشاهی جایگزینای سابق که گز از جایگزینای نیست از سرکار حصار فیروزه و سرکار
 اتاوه و غیر آباء و شاه پور و کلاوز و جلدر و اندری و غیر از آن تغییر نداده ایم و اگر معارضه پورش گلران
 در میان نمی بود و در لاهور هم هیچ مضایقه نداشت اکنون بحر رسیدن فرمان متوجه طراست کرده منعم خان
 بیعت بادشاهی مستطرد شده متوجه استقامت درگاه معلی شده چنانکه در او اسط سال مشتم آلی و او از منعم
 و متقا و قری بفرست باطلوس استعدایافت و عاقلقت شامشای او را امروز بحر رحمت و معجزه بروا نشان
 ساخت و از چهره حالت کرده خجالت و غبار حالت پاک ساخته بنوازشهای بادشاه را اخلاص
 بخشید منعم خان شامشای در این کمال شامشای شده اندیشه فرود آمد رفتن کابل از سوی بلخ
 بر آورد و یکدل و یک روی گشته که متبذرت والای شامشای بست خاطر مقدس شامشای بودن
 منعم خان را میخواست و او از شامشای و ناسبی دل نهاده و اینچنین شد آخر پیرایه صلح خود
 دریافت بعد نیامدی معکف متبذرت اقبال شده و سهاوت که یک بخشش روز افزون گشت و بدرجات
 دولت خطی ارتقا نمود و اندر سوانح آنست که خاطر عشرت پیرای حضرت شامشای متوجه شکار جانب
 متده شد با جمعی از خان بآن صوبه رفت فرمودند و نوزن شکار و طوطا به شد از آنچیز روزی مفت
 شیر شکار آن شب شکار شبنج تار ابر و تنک بجا که خون برابر ساختند و یکی را آن سرطانی مختار
 دلاوران و دلیران بدست خویش زنده گرفت و باعث نزاران تبی گشت و دیگر پیراجمی از
 بهادران پر دل اتفاق نموده بدست آوردند در همین شکار جاده را با عشرت یکدست ساخته بودند
 آرای بودند که بوقف عرض مقدس رسید که اندر بازست که در هندوستان رسم شده که ازین
 طبعات که در معانیست اقامت عبادت و تقرباتی آیند حکام آن بر زمین باندازه حالت خود
 بلخی مخصوص میگردانند و گرمی نامند بنجای کاف و سکون را شامشای میزد و یثروه از نفع حاصل میبرد

پیش و حق اندیشی تمامی آن نفوذ را که در دلیلی او بخشیده اند چنین اخذ اموال را تا ستوده اند گذشته
سخ آن بر این مقدس ملک عروس سعاد از فرموده و در میان باستانی از تارهای بعضی و حرص اندوزی
طایفه بعضی تعلیه از دربار پرستان چنین خواستش می بماند و بار بار زبان اقدس گذشت که هر چند
بطلان کردی شخص که در جوارحی را در رفتن بر آن جا و شخص نیست و در هر چه از او جدا شود بهر چه
احدیت ساخته پرستش این دو جان آفرین می نمایند و چه خواستن و سگ تفرقه انداختن تا پست شود
خود و خود است که در آینه آن نشان بار خدای ایزدی خواهد بود و چون خاطر اقدس از شکر و پیرایه
عزیزیت آن شد که این نزد که و مسافت پادشاه شتافته در بیک روز خود را به دار الخلافه اگر رسانند
این عزت پرور اقبال با خصمان قسم است در راه دنیا و یوسف محمد خان کوکلتاش و میرزا کوکوشی
و شجاعت خان و فیروزی اکبر و حکیم الملک و دهم خان و عثمان خان و مطلب خان و طبعه دیگر از
ارباب اخلاص ما همراه گرفته از این راه نوروان اخلاص کزین غیر از میرزا علی اکبر و حکیم الملک
و شهاب خان کسی دیگر بهیچانی توانست که دفع ولایت نکران نیروی است عا که اقبال چون عالم
عسری بعضی خلع صلاح عالم قدسی طریقت و نمونه ازین بواجب کار است که اشغال مهمات کلی و ملی
با دشمنان و لاشه که در نیت درست و اندیشه راست که تو عالم طریقت منوط و مربوط می باشد
هر اقبال پناهی که از شوکت ظاهری و غفلت صوری از جای زفته در ابادانی و اتمام نماید و است را
بر رعایت خود و بزرگی کار خود و حواءه از دستهای ذاتی بقدر کجایش مطابق نیت بعل آورده خود را
باستان چایان و انداز و اناکار می او را به آورده و غیر که در انبیه روز بروز آثار از وی در
و غفلت او بر بختان ظاهر سازد و مخالفان او هم لایحه و مستان خود را نگذارند کشیده و با تمام نیت
و انول و نیت که گذشته هر دو قسم خدمت و در هر کجا شهرستان باطن که نمونه ملک است
با نیتها و تاجها و در خراب باشد بر آینه خلاف آن بپوشد و جراح دولت او چون شعله خشم
بقا و نهال اقبال او چون سایه درخت زو و زوال باشد اگر چه جو شسته و انانول را و در مثال این
مقامت خود از آن دولت بخش آیتا و تیش نیست لیکن چون مقصود اندین محسوب نماید که در نه

۵۰ است بخت تو بخت سرخ چنانی خیار آلوده بختان کوتاه بین که همیشه بخت مصداق کوناکون عالم نریخت
 پرباشد بجای دور و زمان گذشته نیرود و واقعات قدسیه خدیو زمان خود را در اقمه و دوله کلک
 تخیل میکند اندوه مجدد و آنچه درین سال مبارک بظهور آمده موجب مزید اکامی اهل دیر و بافت میدهد
 در می کوته نظران گفت نیز ملک گلران است که میان دریای سند و بخت در شتاب ببال و طلال
 و اغوار و اقصا به در زمان پیش سلاطین مندر باشد که کران و استعداد فراوان زمانه نهاده اند
 صرف حصول این امنیت نموده اند چون غیر ظاهر آرای پشته ندراشته اند و نیات ایشان بخت
 نپوسته بود و مرا دستان بر نیامده و این عقد به اتمام شان نشود و نه بدجا بجای بدین کشی
 رفته است و اکنون که عالم بحسن نیت و صفای عمل حضرت شامشای زریب و دینت یافته است
 وجود جهان آرای افلاکیان مقدس و خاکین نیازمند کار و دای صورت و منی آمدن این کار بزرگ
 که از زمان فرمایان مندر پیش رفته بود بوسید اتمام اقبال شامشای بر وجه دوله و صورت بخت
 و آن ملک بقراف اولیای دولت قاهره در آمد و شرح این عطیه کبری است که چون الماس گلر پوست
 لاف دولتخواهی و بیکجستی میزدند آن معدن مروت و فتوت بخرچشم اتفاقات بران ملک نمی انداخت
 هر چند در ادب خدمت آنست که بزرگان دیار پوسته اگر در ملازمت بنیاشند کسب کسب سعادت
 زمین بوس استعدایا بنده سلطان آدم و کلان تران آن ملک که مشغول مباحث شامشای شده بودند
 اجملا و اتم خدمت بجای نمی آوردند لیکن آن حضرت پاس اندک خدمتی کرده و قی از سلطان آدم بظهور
 آمده بود و داشته چندین تغییرات ازین لطایف میگذرانیدند و از ان باز که اورنگ جهان بفرقه
 اقدس حضرت شامشای آرایش پذیرفت کمال خاندان تقیای سبقت خدمت و مسا بقدرت این
 دودمان عالی که نقش نمیر این مردم بوده روی فراغت بدرگاه محل آورد و در کان بودیت
 مورد قی را بوسید زمین بوس و الا بجز و اما سبب داده دوام مقام رکاب نفرت ترین نمود
 و بدو تعاقب برو تافته جایگیرهای لایق یافت و مقام کار به خان زمان که با هر مدلی روی داده
 در سر کار کلک پوز که نموده و فخر و دیگر محال جایگیر او بود و نیز بوجوب حکم محل جمعیت شایسته

سرا برده و شریک خدمت شد و در آن جنگ ده آندای از ده کار نه های بطوریکه و چون حقیقت حال
راست گفتار این درست کرده اند بعضی اقدس رسید موجب مزید توجه عالی و باعث تعاضد اعتبار
او گشت چنانچه از غلط القاب است فرمودند که کمال خان خدمت خود را بجای آورد و اکنون وقت
حافظت است بر مقصدی که داشته باشد کامیاب خواهد شد در وقت سعادت پرستی بر سائل
و اتقان بهاد قریب معروض داشت که حافظت حضرت شاهنشاهی در یاراه من زیادت است از
حال من بطوریکه است اکنون از عبادت بادشاهی بوقت قیام و لایت پروردگار
که تا قیام ناکامی مرا در پیش اند و در بند سلیمان افتادم ملک مودعی مرا هم من آدم
مستحق است در همین هم هزاران عذر و فرود آمد و شش این قیام بجلالت است که
سلطان سارنگ با کثیر خان چندی از خود اند که در آخر بقیعی سرخوشت آمانی او و بر سرش کالی
بدست افتاد و سارنگ را بقتل رسانید و کمال خان را در قتلگاه کویا در محبس ساخت و با وجود
فطرت ملک اینها بدست توانست آورد و حکومت اوس گران سلطان آدم برادر سلطان سارنگ
داشت و چون شیرخان پیر شد و نوبت سلیم خان رسید او نیز سیاهی پنج در که رفت این یک
نموده بود چندی از او از فریب کینه فوجی سلیم خان نزد انیان قتل گردید و را حکم سیاست
که در زندان خانه او جای کند و او را نزد انیان بربا بر آید کاواک کرد و پر داری تنگ ساخته و تن
او در قوت تنش با برادر او را در کینه از جای کند و باز انیان بربا بر آید و در قوت تنش با کند
خاسته کالی در آن میان بود و در کالی او را ازین اسیر حفظ داشت و در کوشه خانه او بود و دوی
از انیانش رسید و چون سلیمان برین حراست ایزدی آگاه شد عهده گرفت او را خلاص ساخت و از ان
وقت سلطان آدم هم از اسیران مطلق و در ولایت خود یافت و او روزگار بنا کالی میکند و از دور
او این او را ملک آمانی حضرت شاهنشاهی خود را در دست نراکی دولت اید چون در ساعت و عمر که از ان
بسته و در جانب پاره کای بود چون شرح ناکامی خود معروض داشته اند من موطن قدیم خود حکم
کینی از موطن خلاص است از پر تو معوض دیدت که ولایت گران انچه سلطان سارنگ در تصرف خود

[illegible]

مطامع تمامی ولایت گزینان را بکافان داده و او را در تمامی آن ولایت با مستحقان ممکن ساخته و سلطان
آنهم را بر پیش رو داشته و بر کشیده کال مان انداخته که در ثبات عقیده و در شوق خدمت درگاه و الا
نیت در کمال بود و بی که مدتی آن او بیک وقت گویاب شد و شکر و بکای که قدم با زمین آمدن بود و مستقام
و سلطان آن قدم را عقیده گاه مبداء شد تا بیست و پنج سیر کرد که حکم باو شد و اگر آیه از و اوقات است
که آن کی نماند باین روز بزرگوار گشت شد و اگر بعضی از ولایت قناعت بیک روز بکای خزان کل مبتنی شدند
از قناعت آن افزائی و خدمت اقیانوس حکم باو شد که در آن حکم الهی است اساس زندگانی خود و جان و
او و اندام و روح آنکه خواججه معین بن خواججه غلام محمد و از کاشفرا ده به باطرس شامشای استقامت یافت
المنته مدد که میامد اقبال روز افزون شامشای سالی بکای و ده به به و هفته هفته و روز بروز و در خفا و
مغزونی دولت و کمال کمال و معموری ولایتها و اینها را سعادتمندی تر جاب بطوری اید طبقات طایف
از ترک و تاجیک و سپاه و سوداگر و ملا و درویش و سایر اقسام انام از دست اقیانوس پشانی نیاز بدر کال عالم
پناه سوخته بکای و ای صورت و معنی بیکر دهند از بکای از حد و کاشفرا ده به باطرس شامشای استقامت یافت
بدو لیسلاطین شرف شد و خواججه هر خواججه غلام محمد و خواججه غلام محمد و خواججه غلام محمد و خواججه غلام محمد
خواججه غلام محمد و خواججه غلام محمد و خواججه غلام محمد و خواججه غلام محمد و خواججه غلام محمد و خواججه غلام محمد
در دوران و سایر اقوام بریت کالات و تنزیب اخلاق و متا زب و در ایام شباب بعد از نیت کای
علوم متعارف و خدمت در غربت نهاد و در پای مستقیم و سیر عواقب و خراسان شود و شیراز رفت و بعد
از استقامت و خدمت حکیم در حوزة درس علامه الزمان مولانا جلال محمد دوانی بر قندصار و دست نمود
قرانت ماوراء النهر بجانب ترکستان و مغلستان رفت و سلطان طبرستان نیز اقبال حضرت کیت سستانی
فرودس مکانی از طرفان بکاشفرا ده و از آنجا بخدمت دریافت مجامعت آن حضرت بداد الحلا و اگر
رسیده و بتوقیر و تعظیم بادشاهی صدر نشین محافل قدس گشت و در ایام محرقه و مغلستان بکای آمد
اقامت نمود و خواججه را و خواججه را و خواججه را و خواججه را و خواججه را و خواججه را و خواججه را و خواججه را و خواججه را
بدر بزرگوار خود بکاشفرا ده و موقوفه بود و بکاشفرا ده و بکاشفرا ده و بکاشفرا ده و بکاشفرا ده و بکاشفرا ده و بکاشفرا ده و بکاشفرا ده و بکاشفرا ده

پس گفتم مشورت بنما چه تکلیف نموده بود و نمود و خواجہ چون استیضای فرمود و امیر شرف الدین حسین را از
 بیرون نشیند و درین سال غریب است چو او سید زیارت کعبه استان مقدس ساخته متوجه ملک هندوستان
 شد و میرزا شرف الدین حسین از ناگواری که از جملہ بایکیر او بود باستقبال شتابت و مراجمه بدرجہ
 تعلیمی متوجه گشت و چون بحوالی دارالخلافه رسید بموجب اشارت و الا اکثر امرا باستقبال خواجہ
 رفتند و چون بشیرت و یک آمد حضرت شامشاهی بقصد بیعت او درآمد و خواجہ را ازین احوال و اکرام گنج
 سرور آبدی ساختند و بیزت تمام بدارالخلافه فرستادند و در منزل احترام فرمودند و بکار تمامانگاری
 مراسم درویش نوازی بتقدیم رسید و خواجہ بغایس امتیاز خط و کاشی بنظر اقدس در آورد و مدتی پس
 و بسبب قبول عواطف قرب کاران بود و در فاصله سوان حضرت افزا فرمودند و میرزا شرف الدین حسین
 از درگاه کیتی پناه قاضی است تحیم که بزرگان الهی و فرمان فرمایان دیده و در درویشان و دول
 شادان را با انواع تعذبات بدست آورده اند و این قسم سلوک را که هم پوشش و پروری و او را که است
 و هم پوشش و پروری است کاملاً بلا خط اشباب و بای کرام این مردم و کاملاً بواسطه عیار که فتن جوئیست
 خودشان نسبت باین طایفه بی رغبت اند و اگر بدیدہ انصاف نظر راکی شود بر مومنان ان کاملاً
 بود اگر و در کجاست و مراحم شایسته ای که نسبت بین پدر و بر بنظر آید و در او مذکور نظر
 و درین بود است و گنجد او را مذکور فتنی از این اربابان اتجاال بوده اند و کار میرزا شرف الدین
 حسین ~~در این وقت که در این زمان بود~~ و در میان بنظر پوست چون این جهان پیوسته
 که است ~~در این وقت که در این زمان بود~~ در و نان بدینیت باکی ساخته بود و در خلعتان باکی تعذبت
 آرایش و فتنی که بزرگتر از تدریس ~~در این وقت که در این زمان بود~~ و در اصحاب خاقان
 کوشش خود از حبه اتجاال رفته و او را بدینند از انجده حال خزان مال میرزا شرف الدین حسین است که از
 باده مرا کن دنیا شایسته پای نور و در انجای رفتن خطات چون و از طریقیهای مایه و در شرف
 و بنا بر پست و سیوم مراد الهی موافق شایسته و معذرت و معذرت و یک طایفه جویم بعضی و بعضی
 باطن که طینش بران مجبول بود از قبضه قدسیه که عاقل بزرگان مفت اقلیم است که بیکه میان اجیر و ناگواری

او مورد بهشت است یعنی تاج این سالار را شش صوفیه بر او انداخته و چون این حرکت شش صوفیه را بر او
 عملی شد کل تجب و استبعاد فرمودند و هر چند که این وحش بدب از حدان و منشیان بسیار
 فرموده و فیر از جث درون و خطای فریادی دیگر از پرده پرده نیاورده و کز زبان حقیقت گذشت
 که ما را چه تربیت او پیش ازین داشتیم اما حوصله ملک او تاب برداشت آن عیال و زوجه و زهره رفت
 و عیال و حقیقت او گرفته آمد آنکه حلال وید و حقیقت پر از کثرت شایسته جان قرار یافت که یکی از
 شاهان بساط اعتقاد و اجتهاد را که در همین زمان که با او خواجده و بدست لاجورد بیوم خوش آمد
 که این خانه بر انداخته در آن ملک بر بانه و قیام نیز گرفته خواهر سکنه آن ولایت کرد و چون نام
 قله فخران افزون اعلام و ولایت بند ساختن است و بر انداختن سلسله کاغذ نشان نوشته اند
 بهین جمهور رعایا که و ارج بر ارج ایزدی اند داشتن بکسان سیه و روان چهره رای راسخ ۱۰ بیت
 و شاه راه که داشتن به حضرت شایسته حسین قل یک بر ولی یک و والقدیر بر اگر در پیشگاه بساط تربیت
 معتمد بود و به قایت مزاج و امان و ادب خدمتکاری امتیاز داشت پای اعتبار فرموده و بنصب عالی مقام
 ساخته و جایگزین میرزا شرف الدین حسین را با و کمربت فرموده و گوش نصیحت نبوش او را بفرمای دولت
 آورد خود افزای ساختن بکاتب ناگو که مقرر و موزینا بود و و ارج فرمود و نزد جمعی از فخران صفای
 کیش مثل اسمیل قینان برادرش و محمد صادق خان و محمد قلی توقای و میرک بهادر و جندی و دیگر از بهادران
 بان پار را یکبار و نامزد ساخته و حکم عملی نمایند یافت که همه و خط لازم نشاء بشریت اگر میرزا از
 طواب خلعت پذیر شده اند که در آنجا بهار و بخت زده باشد و راسته لفظاتی شایسته خست
 و درگاه مقدس آورده و اگر و ایمانی مدبرانه کاغذ نشان داشته در خیال فساد باشد شرای و در آنکه
 او بشدت این معنی میرت از ای سیر که تیر اندیشان کرد و حسین قلی خان اهل و عیال خود را بقلعه
 بهر دست و این خدمت عالی شد و آینه شایسته متوجه ناگو گشت چون لکری عویذ با قبال سید
 آمد میرزای او بار یافته را خدمت سرانجام فرستاد که اندیشیده بود بدست نیفا و ناگزیر قلع و حجر را بر شاه
 دید آنکه از معتمدان او بود سپه ده و گویا بکاتب بالور که در تصرف خود آورده بود و فرستاد آنها صفت

تو انجی با حیر رسید و قلم را می برد که مذکور را باک کرده بیشتر توجه شوند ترخان دیوانه عاقله پیش آمد
 بهمد و قول و احوال را که منصوره شد و حسین قلیخان قلم را بدو سپرد و پیشتر دیوان نشین
 الدین حسین میرزا که درین و دنی را پشت داده بود و بروی ایستادن در آنجا و قول داده از ملک
 محروم به بدر رفت و ساحت آن ولایت از غارت و عاف شد و قلم میرزا که از حکم ترین قلاع انجاست
 و تخیل باستقواب میرزا انجای بود نیز بدست حسین قلیخان افتاد و بموجب فرمان پادشاهی آن قلم بکمال
 پر و چون خاطر لای اولست ابد و پند نخی از کار میرزا شرف الدین حسین جمع شد مدت در تخیل قلم
 جوده پر که سپهر حکم ترین قلاع آن ملکست بشد و بشید. نماند که رای مالکیم از اعظم راههای مذهب
 جاده و افزونی نوکر و بسیاری ولایت متاز و بدای پشت او این قلم بود و بعد از اشتغال او از حصار
 پستی جندرسین بر سر خورد و جانشین او شد این قلم را داشت امرارفته بجا مرده و او پر و خستند و بام را
 بر سر کلان رای مالکیم آمده و داخل معبر اقبال شد و از انجا باستقام عتبه عالی که بوسه گاه سرافران
 افتادست سر مندی یافت و حسین الدین احمد خان فرزند وی و منظر مفضل و جمعی دیگر را براه ساخته بگو
 حسین قلیخان فرستادند تا بایده می در اندک فرصتی آن قلم مفتوح شد و از سوانح است که بایه قدر
 خواجه منظر علی تهرانی خطاب منظر خان و خلعت وزارت دیوان کل ارفع یافت و تفیضش اگر چون
 میامن معدلت دولت افزای سادات معز و حسن توجه و در زانت رای و ثبات تدبیر حضرت شاهنشاهی
 سلسله ابد و پند سلطنت اشقام تا زکرفت و خلاص امور جهانی و نفا و مهمان جهان کشای ساکنان
 یافت با وجود کمال دریافت مزاج روز کار جامعیت مراتب کونی و آلی و عدم حال در اشتغال است
 صوری و مجوزی و اقامت سیاح مندی بوزیر و نوکیل بکته پرد و کزینی و خستیار رسم پیشانی که بر طبع حکم خوا
 و بخت و در پستی و مزید استیلا بر رای جهان کشای ملک آرای متفق آن گشت که مسند الای دیوان
 بوجود مردی خلاص نهاد خدمت دوست محاربان زمین گرد و تملک اوقات مقدس بجهان و نقاب
 ای تو جی که همین طرز عمارت که فرغ جهانیا است برده همت ملکی و مالی و تعرفات فعلی و قولی بر سباق
 حق و سیاق صواب فیصل باید و ساحت ریاض مالک محروم به از رشحات ملک کنایت در قش طراوت

پذیرا و توجع قبول اناس حضرت غامش شاه در اوایل این سال الکی برای این کار بزرگ خواجهمظفر علی تبریزی را
برگزیده و زنگ قراچی بجهت استعداده و او شد خواجهریحیی این خدمت سرحدی یافت و متکالی و جوان
بود و او آرایش گرفت و خطاب مظفر خانی نیز پیرایه این منصب و لاکشت و او لشکر این وقت جلیل
در غور استعداده و خود آموخته در لوازم درایت و کمایت کار پروردگارهای نمایان بطور آورد و در
معمور آباد و فرائد کوراس المال سلطنت است و ترفیع احوال رعیت و انتظام سپاهیان کون غیر قدسی
اهتمام نمایند به تدریس سنجیده و از یکجمله خدمتی هم وزارت او بر تبه امارت کشید و بر فو و زاریت و ثبات
صاحب سیف و قلم شد و خواجهملازم پیران بود و در مقام تفرقه او در ویش او زنگ خواجهر احمق با خدیبه
سید اعلی نرسد و مرقد کوه چنان روزگار در با و ساختن خواجهملازم و بر همین اتمام داشتند
و آن حضرت که جلاله شناس نقوش انسانی اندر خواجهملازم و کار و زیاده جانشین فرمودند و چند کار
علازمی پرکنند بر سرور با و موقوف شد و از حسن کنایت بر تبه دیوان بی تات رسید و در اینجا بین
مرتبه عالی است و بیاید با نام جبر ششانی تا قدر و در بین و اگر از خاکستان معلوم و یا قوت بیرون می
و آنرا پیر این تخت و دولت میبازد و آن شاه ابوالمعالی را در کفر و کفری نمود و او را در جلاله و جلاله چون این جهان
آزادی میجو و اگر عظمت صوری و شوکت معنوی خدیو زمان را خاطر نشان خرد و بزرگ کرد و اندوه بایستد
اعلام دولت و روز افزون او را در تلخ و آسمانی بخشد تا هم نشانه بر سر انجام پذیرد و بوم که آن
ظلمات و اندک باشد در راه سعادت و بیا بنده لاجرم پشتر از آن به خوانان این دولت را بگویند و بیاید
و چون بزرگ آورد و چون افرازد ای سلطنت را بسمند و دولت و مردمی که دانیده و استعداده و خود جلال
خوش وقت دارد و تا کنیز بقضای قدرت کار بیا نه نشان دولت خدا و او را با تمام خود نشان در کرد
هاکت و موج غیر شقاوت اندازد و مصداق این خبر که جز و انما بکن پانزده حال خزان مال شاه
ابوالمعالی است که نه در مرتبه خواجهملاخت و نه قدر و خواجهملاخت میباید است نه دل اخلاص کزین است
و نه عقل صاحب دقان در وقایع سابق که ارزش بیفتد که این بدست تیره و رای مکرر اصدرا حال نامشاید
شد و به قضای مکارم و اقله نشانهای از کفر و نکات یافته مشمول عواطف کشت و بخت اصلاح طالب و کمال

تعلیق آورد بیکه منظر دست اندازید و لا از امکان منزه که بایستی محاسن تحصیل کردی شراره شرارت را در
خزمین اعمال انداخته و مورد سیاحت کشته باز باندیشای نادریست بملک محروسه که با نوازند
حضرت شایسته منور بود روی آورده بخیال فتنه انگیزی و فساد طاری در بکرات توفیق بکبریت
اگر و دلی روانه گشت و چون بکابل رسید میرزا شرف الدین حسین را که او بار یافته این دولت
بود در یافته و رفای خود تیر تر شد و در تخیل باطل سری و سرکشی پیشتر اهتمام نمود و شرف الدین حسین را
با او هم عهد و چنان گشته تا به یکدیگر خوب خود را امر او ساخت مثل یار علی و علیگیر علی کولای که رفته در میدان
ولایت شورید و آشوبی انداخته فتنه بر پا کند و قرار داد که اگر در همین جا هم پیش رفت من هم خود را برسانم
و اگر این کاری از پیش نرو و خود را بکابل رساند و آن صدد و راه من خویش دانسته خدمت جوی شود
تا ۱۰ بوالعالی بطلان ذوق و اغوای شرف الدین حسین میرزا متوجه حاجی پوشد که عیال حسین قیسمان بگوید
اگر اینجا بود و چون بکالی حاجی بود رسید تا بوی دست برد یافت و احدی یکدیگر و بکنند یکدیگر خوشان حسین
قیسمان بوجب رخصت در کاهلی از عقب انجا رسید بودند و این جوان پریشان و باغ بخت بگشته چون
حاجی پور مایوس شد عیان فتنه بکابل تا نول یافت و در آن هنگام ناز نول از قیصر خالصه شریفه شجاعت خان متوجه
شد و بود و تویم خان بر او حکومت انجا داشت و میر کیومرث خالصه در صدد آن بود که جزوی خزان به بادشاهی
که انجا بود و بر داشته بدر کاهلی و بر او بر اسطراف اختلاف کاشتگان حمل و موزول بود و مایه حیات از دست
او و بخت بیکدیگر انداخته تا آنکه جمعی که تا اطلاع بخت انجا در خواب غفلت بودند آن کار نعمت و جنین از
او با شرف رسید و آمد قیوم رامت یوری کرد و عمارت کفایت خود بسندید و میر کیومرث قیوم خان تزاری یافت که کفایت
جزوی از قیوم بدست آن در آن قلاب افتاد و شهر را نیز غارت کردند و حسین قیسمان چون از آن در آن
بدست گاه شد عاقبت خان و اسماعیل قیسمان و جمعی را با استعمال روانه ساف که میادای سیسی با غرقه او که در طایفه
بودست در سفر ساف با تمام خود را چون بکابل و حاجی پور رسانیدند تا آن گشت برگشته بکابل تا نول
نشانده است بآن صوب متوجه شدند و احدی یکدیگر و اسکن در یکدیگر فرج مغرور شدند و خود را بمسکرا اقبال رسانیدند
و چون بدو از ده کردی تا نول رسیدند خانزاده محمد برادر بوالعالی که او را بر زبان طاعت شاه بودند آن میگفتند

[illegible]

برای کذب و دروغی یا بنده و متقای دولت چهار روز با سبانیان برود و از آنجا که صورتی بنده و زنده
 که غدا که می شاد و ابوالمعالی بهای اقبال رسید روز آسمان بیست و هفتم ای ماه الهی موافق شنبه بیست و هفتم
 چای اولی موکب که کشتی بجانب دارالملک الهی نفست فرمود و از آنجا که بیست و هفتم ای ماه تدبیر فرمود
 بیست و هفتم شرف و کوران بده و غایب بود مقدم شایسته ای قریب آسانی یافت و ابوالمعالی از فرسودگی شایسته ای
 اقبال روز افزون این دو دمان عالی درنده و ستان زیاده برین قرار گرفته اند که می توانست و او را بار بار
 بکار کشید و غرض می نمود به چشم پدیدار شده بود و بخواب کران رفت و جهانیان به طای دوام دولت روز افزون
 دست به میان فلک زد و تدبیر روزگار کج چشم و درون باطل و رونق نامحی شایسته ای کین چو
 و فرست طلبت پخته بزرگان با که برشت و با کان خدا شناس را از آن بداندیش چشم زخمی بند و
 الهی از کاره آن محفوظ بوده و سعادتی ازلی در ترویج حق بر غم بداندیشان اتمام فرمود و بیست و هفتم ای ماه
 که می گاه خواهند که برایش و کمالی منتهای اختصاص دهند و بدو لوتای بلند و مرتبه ای در چندین آفتاب بخشد
 غنیمتین و را سوره اندوی و مظهر وی گردانند تا شکر نعمتهای الهی بتردد نماید و آن غم پسند جان جان
 که ای او باشد و از ظلال این معانی آنکه موکب حضرت شایسته ای در دارالملکست و علی تر و لاجال فرمود
 سرست برای خاطر قدس بود که روز بیست و دوم ای ماه الهی موافق چهارشنبه بیست و هفتم چای اولی
 زیارت مرقد نورش به نظام و یا قدس سره و توبه فرمود و بدو دین از آنجا مراجعت نمود و در غایت اقبال
 داشت چون بیمار سوی شهران شهر دولت رسید یکی از غنیمتین که از نعمت نزدیک در سوره ای که است
 بود چون از آن بدخواه بداندیش پیشتر توبه فرمود و بدو دین از آنجا مراجعت نمود و بدو دین از آنجا
 نشست و نیام دولت و اقبال است آنچه وقت جان بزرگ رات آن حضرت رسید و قریب یک و بیست
 و غریب از نماز زمین و آسمان بر خاست جانسپاران بر سر آن خطا پین که نظر بخشد و میخواستند که تخیف
 حال او نموده آن بیدار است را بجا که فغانا نشاند اشاره عالی بخاند پست که او را زود لازم گذرانند که با
 جمعی از خاندان و ده اخلاص را درین امر مهم که او در ساعت آن خون گرفته را پاره پاره ساختند و
 خاطر اصحاب اخلاص یک الهای محاطه و آنان غایبین شریف و شریف شده و در چاره سازی اضطراب داشتند

آن بادشاه صورت و منبر بر سر در و قار و ملکین بوده تسلیم و اطمینان خاص نهاد ان میفرمودند و در
رکاب جاده و جلال به شاره معلی تیر را بر آورده و از زبان اشرف شنید نام که میفرمودند تخت جانی
شد که کراز باقی دانسته شخصی ریزه سبکی انداخته باشد و با وجود چنین لغو کمال ثبات میدید و بدستور این
بر سر کراز رکاب سواره بدو تها از توجه فرمودند و چون حراست این دیو و دمای مقبولان الهی ملاحظه
بودنم کارگیران و جرات قوی نیفتاد و دادگان میسی ام بکاره سازی و مردم پر دانی تو جبهه شد و معلی
القص من خروجه خان و حکیم مین الملک با هم اتفاق نموده آن جرات از جاده انجمنه قرار دادند
هر روز فستید از می نهادند تا آنکه در یک هفته روی باندا مال و اشیاء نهاد و محبت کامل بفرقه سی و یک
نمود و از غریب امور قصه یک بادشاهی است و آن مادی که بود همه نامورین بر آمدن از و از خلافت
که در محل متعصب بی بود و از تاریخ شوح این قضیه باید آثار طالی و وحشت از و بطوری آمد و هنوز بین
تقصیه خبر رسید بود که آگاهی یافتند خود را تا مسافت روز و خوردن و آشامیدن باز داشته بود و
چنین حقیقت و و شکسته آری مکرر انظر به حال جهان آری ایچیکه به جهان افتاده باشد اشیاء این
از و بی نیست علی الخصوص از یک که حقیقت و وقایع مشهور یافت به و زیاده که به حضرت شاهی
بمقتضای دور بینی و برداشتی فرست آن نداده و شکستیم مال این به کار نموده اید اما این قدر شمشیر
که این بی باک آهمن دل از غلامان پر شرف الدین حسین میرزا به و و قتل و غلام نام داشت و آن کنگ
بحرام او را از جالور باندیشید تا همراه ابوالمعالی ساخته بودند و چون و از بند وستان فرار نموده و
کابل روی می شد این بی سعادت را باین کار رساند و برای ملاکی خود مادی که فتنه بر کان نهاد
اسباب شهادت ابدی سرانجام داد و غافل از این محکم که ایزد بنده نواز نو از و اندیشه تا بی و
در سرازوق میانت او به مجال گذارند بلکه هر چه از بد اندیشی بخاطرشان راه باید و بال و محال آن مردم در
نشان با تها رسد و چگونه رسد که اثری از ناموس و عرض گذار و نه قدری از جان و مال و جان و
فرست و به جانیچه دید و در ان انصاف شد که روز تا به سلطنت می گذارد این خدیو متعصب سست
مطالع کرده اعدا مال فاضل این دولت خدا داده را بیکو اند که چگونه مورد و سزا که نه بلاکش

نمایند و در وقتیکه یک یک قدم در آن باب گام می نهاده باید بداند که هر چه درین مسکنه باشد
از برای بکار این کوز باطن و بکافیت اعمال شان در وقت چون محبت کامل و در وقت که اندک
باشد و هم چنین ماه آبی موافق جو ششم جاده ملازمه ملک عالی بداند و اگر نعمت و در وقتیکه
شماره قلع می شود با آنکه جرات اندمال یافته ایم تمام حاصل شده بود و بلا خطا که هنوز قدری روی
در تخم تازه بود و تاب حرکت ساری بسبب نداشت پشتر کارها در میان که گشته است است آرام گرفته علی
بر اصل میفرمودند و چون ظل چتر نور پرورد در صافیت حدود و از طلاق اگر شسته افزای شایان
بقدر قدم سعادته پیوند شایسته ای تا نزدیکی جان تازه دریافت بفرق اظهار شایسته بود و است
استقبال فایز شده تا زمانه روحانی ملک عالی رکنند و در سلامت ذات محلات سات ملک ملک
آبی بقیم رسانیده و آن حضرت در میثم همین ماه آبی موافق یکشنبه پانزدهم جمادی الاخره که
خاتم مقدس نزول سعادته فرمودند و جدا و دشمن اشتغال نموده و در بانی سلطنت و رعیت پرور
فرمانین مستقر نموده و جهان آرای بودند و مستعدان منت اقلیم در نظر سعادته بخش شایسته ای از کائنات
توسعه نمود و فعل طور فرموده از اسباب دولت افزای یکشنبه و سید روزگار در بر سرافرازی
بگرم قیامت خنده و جهان از نفس و قاشاک بی اعتدالان پاک شد و اعتدال طبیعت بهاریافته بود و آغاز
سال نهم آبی از جلوس سعادته قرین شایسته ای یعنی سال آذر ماه و در اول
در وقت این مقام که از دور و ملک اقبال شایسته ای مستقر خلافت گلستان روزگار و تبارکی برک
و نور یافته بود و در آن اقدس بر مرکز اعتدال ابد و طریش و نمای بهارستان طاعت توجه داشت
باز شایسته ای در انداخته و تهنیت محبت و خدمت مقدس رسانیده و بعد از آن تقاضای ساعت بخت
و منت و قیام از شب شنبه بخت و منت رجب نموده و افتاد و یکم نیز عالیه اب به بیت الشرف
عمل به از آن سعادته تحویل نمود و طبیعت عالم بطراوت تازه گردانید
دوران بهار رنگ و بو داده و کله سبزه بدست آرد و او را گل کرده بهار عشق و حس از آن
جوشیده و طبع عشق بازان میراب هوا جو مفرات و در زمان بهار از آن

یک دین سر

حاجی یزد

زمانی که در اورد چکانی که از مغرب فرو چکد مسلمانان و از جلال بخشش و الهی حضرت که در آن
این سال دولت از انظار و بخشیدن جزیه است و دوست آید و دوستان و ابرار و مقدار آن
بسیار که توانا گرفت چون نظر در پیشش نشانی نظام عالم بود در امضای این حکم که سرمدیه اشقام علیان
تواند بود تو به موقوف فرمودند و بنا عدم خواستش ایمان روز کار و ظهور قیدین شایع گشت و کوی بسیاری او
در محله فم این زمان معلی مشیت یافت و ازین طریق که بی هزاران هار و کند هر که از ان گشتان روزگار
سراجهم پذیرفت در زمان پیش که مشطان سلسله عورت تجویر این تواند بود اسطآن بود که از معاد است
همی دل در امانت و قتل کرد و مخالفت بنده بود و برای اشقام ظاهری و در امانت حاجات خویش معادله آن
مبلغی قرار داد و بنویس تمام نهادند تا به کار و دای مستور و خویشتن که در تمام منفعتی حاصل شود و از روزگار و بی
نزدیک پیش و منصف و وفادار و طاعت و الهی زمان و دای زمان امانت در کینش دیگر اند چون بختی که گشت
از آن دل که خدایت و محبتت بر میان جان بسته و در ارتقای خارج عیالی دولت است تمام و از آن بگوین
و صاحب بنایین را که اساس آن بخت تعلیم است و از آن خود و عقیدت در انهای آن که بود و سابق که عادت
حاجی در میان بود قیاس شود و در قتل و امانت این کوشید و آید و نیز باعث عذر و برا خدایین و به
در زمان پیش فرما احتیاج مشطان و معاد و تان بمعای ابواب دینی بود و تمیز بین بد و نیک و مستحق
در معاش پیدا اید و از آن که هزاران کی در خزینة اشقام بخش جان پر بدست و سر یک از آن زمان
عنه اقبال را بخدای و میری حکیم حاصل بگو و منفعت و انامی نیز دل بر کفر این نالی و بطلان
موجودم بر فساد مجزوم اقدام نماید و از بطایلی و قیاس شرایق ابوالمعالی و شرح این و آنچه عبرت بخش
دولت آرای آنست که چون ابوالمعالی بنیت بد و کابل رویه رفت و ملک منصوص که تهاقب و اخراج
از خاک محروبه متعین بود و از پنجاب گذراند و در امانت تو و این ملی سعادت از حوالی اسند
عرض داشته متعین نسبت تو بهات قدسیه حضرت جهانانی خست اشیا فی بقاء و جو یک یکم و الهی هر یک
حکیم که در حق و نفی کابل برای زمین او تسلیم نی یافت فرستاد و شرح خزان احوال خود را ضمندان
ساخته و بر این بیت معنون کرده اند که در این در پی عزت و جاه و ایمان از بدعا و اشیا بی پناه آمد و ایم

و به بویک یکم بعد از اطلاع بر فرمای عیینه از وادی او با مردم اعتمادی و کنگارش نمودن کوه
 اندیش و ناقص تدبیر و صاحب قرضان بی دولت قیامت در مشورت نمود و خاطر نشان یکم که در کشته
 ابوالمعالی از سادات کرام تر دست و زبان رویان مغولان و سلاطین که شغبان مسند پوخته
 کرد و اندیشه دولت است که چون او پناه یابن و دو مان عالی آورد و است با سبب اتجاها و استقام
 تمام بخشید و سرز قمش با وج عزت و اجرام رسانند بکدی که در نظر او عزیز و گران قدر شد و به شریف خود
 که همیشه میزد یکیم است با و نیست کند تا او این فاعه را از خود دانسته و باقی و باقی بخشید و کار را به
 خیر اندیش و مصلحت گرینی از و به تفرق جان ساخته کاتب جمیع و زلفیت آورد و دل ساد و یکم
 سخنان فرزند این مرد در بین اندیشه خلاصت میل گشت و کلمات هدایت تیر جهان و در جواب
 ابوالمعالی نوشته با عزت و احترام تمام بکابل آورد و ندانی که حقیقت حال بد و کلاه شمشیری عوض
 نماند از پیش خود با فرزند یکم عقد غلج صورت داد و ندان سال و دو سال دین و دولت و با آن
 خوی به اندیش پیوند کردند و به نتایج و ثمرات آن در اندک فرصت گرفتار شد و دور کرد و با یکم از
 آن دولت تا حاجت بخیر نیجات خود را از چوب بشاکم کردند و تفصیل این مقال است ابوالمعالی که
 اندک و فرای دست و مکی و سایر ضایل ناستوده و از قبح شای او فارغ و چون در این خانه صاحب
 اختیار و قدرت در میان و صلح و بخند و از محاجت اهل انوار و معتقادی طینت اصلی و فطرت جلی خود
 خست بر خست از و از یکم و متعبدان آن سلسله اعتدالی میگرفت و از ضعیف گمانه یکم پند پذیر شد
 و ریاضی شناسی و حقیقت و زری انو بنظر رفتی آمد و بعضی منتان تیره رای مثل شکون بر سر قاجان
 و شادمان که با از یکم رفتی داشتند و ریون با ابوالمعالی پو شد و جهان و اندک تا یکم
 و ترقی حیات باشد ترا و در سر رکاب و تیش کار استعجال صورت نموده است و اندک فرصتی مثل فضیلت
 و بر سر باو التی و شاه ولی انگه ترا خلع خواهند کرد و صلاح کار تو نیست که با کجرات و رسیدن نهاد
 پیش دستگانی و میرزا یکم را که هنوز خرد سال است و نافع ابراهیم خود نشود و نای ولی تا به کابلیان سراف
 بر خط مابعت تو نماند آن گویم به سرشت تا حاجت اندیش گوش بخوان بد آنوز و داشته باین چنین کاری

بسیار به اقدام نمود و کلید قلی که داشت در تیه جات کم کرد و ضمن حقوق این دو دانا را با و عفو نمود و چون
تا زبیکم را پشت باز به بقعه خن که بدترین انواع عقوقت در کین نشیت الاصلی آن پیدوست شوگون
و قاضی زده و لقب خجسته و اورا الهزرا با خود بیاورد و وی بسندل یکم آورد و ابوالمعالی از رای و آن
دو ملی سعادت از رای دیگر بدرون خانه در آمدند چنانچه عورت در آن خانه بودند بعلی با نوری را خون
نامی زبیکم شد و چون ظاهر شد که خطا کرده اند و یکم نود اند و از بی تقصیر یکم شد و خود را بجانب ابوالمعالی
کشیدند و بتصد تمام مقصود سعی شدند یکم حقیقت حال آگاهی یافته در خانه بروی خالان پرست الهی
باتفاق این دو ملی سعادت در در انشت و باندرون در آمد و یکم را به شهادت رسانید و باین تیره رای
رایت خلعت ظلم را فراشت و این سانجه برت بخش و داد و اسط فرمود وین ماه آبی موافق او اسط شهر شعبان
آمد و بعد از خورشید یکم بنجم میرزا یکم شاف و اورا از میان خورد سالان آورده در دیوان خانه پهلوی خود
جاء و او در هر دم در خانه میرزا خواهی خواهی پیش او نشستند روز یکم حیدر قاسم که برادر که پدر بر پدر دین
و دو مان حال از امرای بزرگ بود و او در نیول بر در خانه میرزا اله منصب و کات یافته کار گذار نهاد
ملکی بود و خواهر خاص یکدیگر و یکدیگر را بقتل رسانید و برادرش محمد قاسم را میقتل کرد و تروی محمد میرزا
و باقی قاتل و حسن خان و حسن خان برادران شهاب الدین احمد خان با جمعی از ملازمان یکم اتفاق کشیدند
ابوالمعالی کرد و بعد از سرست از میان این جاء خبر ابوالمعالی رسانید و با موافقان و ملازمان
خود سلاح پوشید و آماده قتل شد و آن غیرت مندان از روی قدرت و استیلا از راه رست بقدر
آمدند و از پنجاب ابوالمعالی پیش رفت و در میان نقش جنگ نشین و کوشش بسیار شد و از جانبین
خلق قتل رسیدند و جاء ابوالمعالی غالب آمد و آن مردم را از قدم بدر کرد و در شب پر ناظمت
بین الغزین فرود شد که ام را بجای می ستونی ساخت قاتلان بوز بند نشاند و میدانیان
خرق میدان سپردند و حسن خان و حسن خان روی بجلال آباد آورد و محمد قاسم برادر حیدر قاسم که
در زند بود و نجات یافته راه بدختان پیش گرفت و عادت کابل و فتنه انگیزی آن پیدوست میرزا اسلیمان
رسانیده او را بکابل برانگیخت و میرزا یکم با وجود خرد سالی از واقعه و اندوه خود سرسبز و غمگین گشته

اورا شهادت بمنی عزیزان در حوالی در قدح قرآن بقلب خاترا به یکم و همدی خواجهدن ماضی و مضی
الحمد که عالم از وجود خبیث او پاک شد و پیاپی سعی و اهتمام خود بیکو ملکوت شادمانی که قدس نعمت میزند
و کفران نیست کند ایا این ملکوت و جوان نیست و باید کرد و خند که از چنگال او بیای دولت در
رو به مقصد بیان قابل همان ترا بر و گمانند با بخت بهمت و خوشنودن و مایه اندرون کار او بر آید و بعد از آن
میرزا اسدلیان در مقام سرانجام است کابل و تربیت میرزا حکیم شده کن به بدخشان فرستاده و صبی
خود را بکابل طلبیده و بعد از دو اوج میرزا حکیم در آمد و در ولایت کابل را بر مردم بدخشان جایگزین کرد و بعد از
کار او چنان امرای او بودند که استیلا میرزا حکیم تین نوزده محل اعتماد خود ساخت و خود به بدخشان مراجعت نمود
و هم یکم بجز بود اگر میرزا حکیم را همراه به بدخشان برود و کابل را به بدخشان سپارد و میرزا اسدلیان این معنی را
قبول نکرد که بجا است لوث صورت بیکانی ندارد و برود و ایام صورت خود خواهد شد و ولایت کابل را
بر مردم خود جایگزین کرد و جایابی چند را با آنها داد و یک حصه از بون میرزا حکیم و کابلین معتر ساخت این
معنی را تو طبعی که فتح کابل دانست فتح ولایت که به کشککه به فتح است خواجهدن عبدالمجید آصف خان
خواجهدن عبدالمجید اصمغان اگر چه تا یک بود و از طبعه اصل قلم را با اعتقاد این دولت به تیرین کار را
از بدخشان را که ترکان پیش از پشت دست نهاده اندای و شمن آن که تفریح است به بدخشان بکار
دارد آیند خامان از نیت چشم پوشیده در جوهر حال می نهند و بمقتضای حال شایسته نیک فداست میکنند
و باطله معنی را از حسن خدمت و لطف عقیدت و اعتماد به دولت بدترین توفیقات الهی معصود کرد
دولت کشته فتح ولایت که به باند که جولان اهتمام او میرشد و تفصیل این محل آنکه در ملک فیهندگی
لیکست که آنرا کوند و اندک نیند یعنی جای آبادان شدن قوم کوندان کرد و بی پشمارند به شتر و گاو
بسر برند و سماجی توطن کردند و در ماکلی و شارب و شایع کریم باشند و آن قوم بهت فروز و اهل
مند آن جامع را از بون نهند و بیرون از قوانین و آداب این دنیای خود دانند و شرق آن ولایت
متصل است بر تن بود که داخل ولایت بها بکنند و مغرب آن اتصال دارد و ایسین که از مصافات صحبه
دارد است و طول آن حد و نجاه کرده باشد و شمال آن ولایت ملک پنه است و جنوب آن دیار دکن است و در

مشهور کرده باشند و این ملک را ولایت کند بلکه گویند که بعضی است و بعضی مثل ری و حرم و قلع مسیح قوی
ر بجا و قصبات مغرب و جاذبه تا قلان صحیح القول و ایت کرده اند که مغرب و حرم و قریه و ولایت که مسلمانان
بوده اند از آنجا که بعد از کتان است و لشکر نام موصی بوده است و آن ملک باین دو اسم مشهور است
و در این حکومت آن بلاد و قلع و جوار که است و ولایت آن در زمین باستانی یکی را و بلکه چندین را
در میان آنجا بر سر بر دارند و از آن ملک بواسطه عواطف روزگار بآن نظام و نقش نگارده جدید باشد
مثل را بجهت و راجه که از راجه بریا و راجه سلوانی و راجه داکلی و راجه کوتلا و راجه کویه و راجه ضا
و راجه دیو باد و راجه لاهی و پیشتره در این ملک پیدا و بجای باشند و از آنجا که از اول ظهور اسلام که در آن
ولا شکره بنی خند و ساق کرده اند با وجود امتداد و عهد دولت ایشان طایفه فتحی یکی اندین تحت نشان
کرد و فرات آن قلع متین و حصن زمین توانست برید و خال مندر خیال این جهان کنایان در فضی تبخیر
آن حاکم توانست در میان سالی شمره و رینو که از صفوان جایگیر و از سر کار که بر گشت و فتح و ولایت چه نمود
ایات آن ملک در کاه قی نام زنی که مشهور برانی بود و رسید و بود در شجاعت و تدبیر و شایسته
و بوسیله این صفات که در تمام آن ملک یک قدر ساخته بود و از مردم با و قوف که ایفا بوده اند شنیده و ام
پست و به نر از صرخ آبادان در قرق او بود و از آنجا که در نشین او و دلند و مزار و موضع به و بینه ایلی
بودند کتان تران اوس فاشیه اری او میکرد و از و خراج و مال با این راجه رات و هو به از قوم جنوری
و راجه که از آنجا بر سر آمد و است نام نیست که در جنده از قوم امیل بود و لیکن چون دولت و دولت
داشت و راجه با این و از آنجا که پیش آمده بود تا که از این نسبت تحقیق گرفت بین این دوس را سلطان بن
بکراتی چون فتح را پسین سعادت شمس بجای آورده بود و به اثنای آنکه و به خطاب بگرام شاهی امینان بنی
بود و او به از جن دوس و او به سر کین دوس و او به سر کور که اسس و او به سر کوی است اگر چنانچه قدیم نزد
خان حاکم که بود لیکن جز استبای نبود این کوی به قلع و تدبیرانه در کان دیگر آن ملک پیشتر که این
بیکرفت و به سوار و ده هزار پاد و او را فرام آید و به سر او یکس دوس تدبیرات بود و ایضا به و ده
خود افزوده و به سوار و ده هزار پاد و او را جمع شد و از قوم با چو است بسیار و از نو و پاد و ده هزار

و ادب و صاحب کار که از او انشور هم رسیدگی از دست که یکی از مکان میبرد دوم از ذات پراگنده
تسلشان بیست و یکم آن ملک یافت و بعد از حکومت آنجا به سر او از جن داس و جمل مالکی رسید و بعد
از دامن داس مذکور کلانی آنجا قرار گرفت این امن داس به ذات بد کرد از جلا اندوز بود و همواره خلاف
رعای چند رفتی و برای خود خزان ابدی سرانجام دادی پدر یقیناً منس عطف او را چند کا به جوش
و باز چند و چنان بر آورد و آن بی ساد و با بر عادت خود رفته کارهای ناخوبیست پیش گرفت و نیت پیش
بر سنگید و جراج را مجزرا به پت رفت و راجه او را بهر خواهر و بر سنگید و بجایست سلطان می کند و دی
می آمد و در پیش پر بهان پدر راجه را مجزرا که خود سال بد کند داشته متوجه شد و در آنجا رفتی هر یک
سنگید پدر او از جن داس چون ازین چند و است ناخوش و بودی عهدی خود را به بر میانی خود و چون داس
مقرر ساخت و او نسبت برادر کلان منظور داشته قبول این معنی نکرد که با وجود در کلان این هم بنام من
نهیست ساد و نیست امن داس بهر دست تیر و دی از شنیدن آنکه پدر بر میانی را استیاد مید با خدا کرد
چند دی در خانه مادر خود آمد و پنهان شده با تفاق یکی از خواص راجه که از قدیم با و نسبت داشت بنیست
جسته مقصد او که و مردم هم کرده و او را مقید ساختند و کس پیش آن بر میانی فرستادند و قبول این معنی
نموده قصد برادر کلان خود که بجای پدرست از من نمی آید و چون او خزان ابدی برای خود سرانجام داد و دی
او را به پنجم چند ساله کرد و ند سودمند نیامد و بخود گزید و را بهر اگر گفت و آن او صاحب حقیقت پیش
بر جاده و فحاشیت بود و خستیار طاعت او نکرد و بلکه خفیت حال را بر راجه بر سنگید و به نوشته تحریر گفت
این گفت که و ند و راجه از سلطان سنگید رخصت گرفته بحیث تمام باقی ملک رفت و امن داس در شهابه جمال
مستقر شد که راجه تاب مقاومت راجه داشت اما جان طاعت که از نادانستی و خط و باغ قدیم
چرا که و ند اکنون به پدر دیگر چون عمار به غایم چون راجه آن ملک را نیز نوزده و کسان خود که داشته و جهت
شود و امن داس مذکور در انشای راه با محدودی آمده طاعت راجه که و بعد از از دی راجه کنایه و خوش
نموده همان ملک را با و سپرد و او همیشه کرسی و از کار به خود و بر خود نظیر کردی و معلوم نیست که این معنی
از ابله طاعتی و با و یانی الهی اتع بر مدی خود آگاه شده پیش خود و خلق شرع کی طاعتی ساخت چون به

یعنی که ششاد فزیت حکومت بدست برادر رسیده او هفت سال سر می کرده همانرا بدو داد که در جان میسوزید
 و سرگرم را بر سر نیش انداخته اسب کلاه که انداخته از آن او بود و خوشش بود که زن تو خون عا در شو، وضع محل
 درون من بکنه اگر دختر شود از آن که اگر بر شود از آن نام خود منسوب کرد، نام و کسی برین سر اطلاق نیا بکنه
 مذکور فرمان پذیر گشت و چون از زن او بر نظر آمد آنرا در اوج به بری خود برداشت نام او را بدست نهاد
 و رانی در کاوتی را باین دلبست بست که در دوجون دلبست را در پی می شد برادر بیزار این پنج سال بود
 رانی در کاوتی با اتفاق او را رکایت و مان بر من اسم را یکی به دوست مسی در کی را خود مستغنی شد و در این
 شجاعت و تدبیر و قیود ممل نداشت و بمقتل و در اندیش خود کارهای فریب کرد و باز بهادر و میانها و را
 حیات عظیم دست داد و سر با غالب آمد تا پست نه از سوار خوب در چکنا همراه داشتی و همانرا نیز با
 پیش او جود و خرابین را بهای آن ملک بدست او افتاد و تیر و بند و قوب از بدختی و بهر دست بهار رفتی
 و جانوران بخیر بر آید و بدو قزدی و عادت او بود که بر کاه نشیند که شیری نمیدارد شد و آب بخورد
 اندو را به بند و قزدی و در بزم و رزم او در این دوستان داستان و در مستانه است لیکن بی بزرگ گشت
 که از هجوم خوش آموکان با مردای موی مغرور بود و لازم طاعت بمقتب شانشی بجا نیامد و رانی در کاوتی
 ملک پت را فتح کرد و کاوتی مذکور بر شک و شجاعت و قتل خود مفتون بود و از چنین سبایا ندیده بودی
 اصفی ن در قریب ایام جوارا بواب طاییت و حوانت مفتوح داشته حریفان با سوسنها و دو تاجران شوند
 بولایت او میفرستاد و اسکنان داخل و خارج آنرا بواقعی نمود و چون بر حقیقت و وضعیت او خبر بدادند
 آن خورث اهل بیت هوای که خدای آن ملک در خیالش افتاد و میل افروزش بدو این بلاد را غارت فرستیدند
 حال بهر دلب پیش آمده دست بخت و قال شاه ملک در از میگرد و شروع در تاخت و تاراج مواضع و قریات
 سرحدی نمود و درین سال بکشم شانشی با دانه را سوار و پیاده قزاقان بزم تخی که مد که عزیمت گشت که
 و محب حیجان و محمد مراد خان و وزیر تان و بای قاتل و نظربا در داق مجروحی کثیر از جایگزین در آن افتاد
 با بر عالی نژاد او شده و رانی مست با دانه فطرت بوده بکار رانی بر سر کار بود تا کمان خبر رسید که ماک
 بکام به بادشاهی به مرده رسیده و آن از خردای معتبر ولایت است ملک تنو و در حلقه فرود اوقای او

و بهجت که آورده و با من رساندن خیال خود متوق شد و زیاده از پانصد کس پیش او نماند بجز دستار
و انچه را فی الجرائی که داشت متوجه مرا مقرر شد و از راه تهر که پیشته می انداخت و در غیره کارها
استقبال کرد و آنرا که متعلق اشغال او بود از متوق شدن لشکر خود و نزول لشکر پادشاهی خارجیه
دولت کوید پرده از چهره بکن برداشته گفت رانی جواب داد که این بر من و کی لشکر از بی توقفت
و من که سالها ریاست این دیار کرده باشم در حوصله خلوت من که نیت کی بکنم مردن بنام من خوشه از دست
بهارت پادشاه داد اگر خود می بود دیدن من صورتی داشت اکنون آن مردم قدر مرا جدا انداخته
بهر که برداشتی فرو شوم تا چهار سنه از روی و بروی لشکر مقرر آمد امضای آن تندی و تیزی می رسید
چون در دعوه توقف کرد و بارانی هم نماند و مزار کس تراسم آمد اعیان دولت او متوجه شد بجهت که
توقه داد و بکن سخن است اما سرشته تدبیر از دست دادن و از آیین نجات و فرزند است و روزی
جند در جای حکم بر سر برده بندان افکار باید کشید که تفرقه لشکر با بجهت که باید رانی این سخن را استماع
نموده متوجه درخت زار شده متوجه رویه که بر آمد و بکن تدبیر شمال رویه که بدست زار دیگر در
آمد هسته است و در آن مفاوز میرفت تا آنکه بنوعی تری که مشرق رویه که است رسید و آن جایست راه
برآمد و در آنجا او پس دشوار از چهار طرف او که هم از غلک کشید و او را در پیش خود و در او کور نام بکنان
او در یای خونخوار نرسیده میرود و کوی که از گذشت آن آب و قسمت که بعد از عبور از آن کوی و بانی
موضع رسید می شود پس نش و سولکت امضای آن که جزای آبی رانی سفینه در دعوه توقه که در
بجای آن از رانی پنجه شده و مر جبهت و چون زار فرستاد چون ملک غریب بود اطلاع بر احوال
او نیافت آخر خود را بکنده رسانیده مواضع و قریات را بعل در آوردن گرفت و چون از رانی
اطلاع یافت همی را در گذر که داشته خود بدینال او شتافت چون خبر رانی رسید که لشکر آمدن
لشکر خود را طلب داشته مشورت نمود که اگر بجای دیگر معلوم میدادند تا فراموشی لشکر آنها برده
شود و داخل من خود و خاندان بکنست تا بگذراند بدست خواهم بر آمد که میخواسته باشند و بدست
که بکن من شوق غلک شد و یا بعد از فور قیامت یا غرضت مدتها آن آخر مدام او که تا بجزای

جمع شده بودند و در جنگ نهادند و روز دیگر خبر رسید که سرکریو به راهی که محل در آمده است نظر نمود و افاقه
 و جمعی کثیر از بهادران بزرگوار گشتند و از جن های پیش که فوج از فیلیان بود در اینجا بر دایمی مقدم
 پیش رفت و باقی سواران در بر و منفر بر سر کرده بر فیلیان سوار شده و با بهادران مستعد جنگ با هم باقی
 بسته است و فیلیان و اولاد و ان سپاهان و میگفت که تیر جلوی بکند و نکند از یک که حریف در میان
 دید تا از طرف آمد و جنگ او شد و لشکر را برادریم همچنان که اندیشیده بود و به ظهور آمد و جنگ عظیم در پشت
 و از طرفین بسیاری بجای افتادند تا سید مثل شربت خوش که از شاد و سرورانه در کشیدند و رانی علیه کرد
 تعاقب که چنانچه نمود و از کربو به برادر روز آخر شده بود و ایان ملک خود را طلب همیشه مشورت نمود و در میان
 چیست هر کس در خود دریافت و مقدار مرداکی خود سخن در میان نهاد و رانی گفت مناسب است که شرب
 بران لشکر بشیر آورم و کار او بنامیم و اگر این را قبول نیکند مین جا که آمد و ایم شب بر روز آورده اند
 جنگ باشیم و اگر نه صبا بکمر کرد و را امضا و خود آمده خواهد گرفت و تو بخانه پستی تمام خواهد داد و کار
 آسان شد و مشغول خواهد شد و ای بیگس بران قرار گرفت آخر وقت جهود کرد و یه از سال منتهی که آمد
 بود و گشته رفت و بهر پیش نام رسید مای خود پرداخت و چون بخانه آمد به بعضی از بختان خود اندیشه بشنود
 در میان نهاد و همگی را محبت خود یافت چون صبح شد همان طور که رانی برای حایب خود دریافت بود و به ظهور
 و امضا و با تو بخانه خود آمده سرکریو را حکم کرد و همگی منصوره و دکه و داد رانی با مستعد و جنگ بر
 فیلیان بر سر سبکی ساربان نام که سراد فیلیان او بود و سوار شده و برادر و با رایش مغفول پرداخت و فیلیان
 مت را بر جا در مقام خود باز داشته اند و به پکار گشت و بعد از انتهای قواج کار از تیر و تفک گشته
 بخانه نمیکشید و به پیر سار بر رانی که اسم را بجای بود و به همگی مردان خود و کارهای قریب بجای
 آورد و پیش خان میانه و مبارک کن توغ دست بردای ویران کردند و کمپه پاس روز و با تو از خود و غور
 کرم بود که اگر بشیج و قلع آن پر و خست و دید میانه محمول شود و به برادر و به پیر سار و قلع فیروزی که تو از پیر
 در مرتبه سپه دخی شد و رانی چون بر حال بر کاهی بایست بر دم افتاد و خود فرمود که او را از بر کاه بر آورده
 با منی رست نه فرمان پیران است و او را بکشند و برونند و بدین سبب جمعی کثیر از مملوک بر آمدند و خود

عظیم بشکرانی راه یافت و زیاده از سید کس پیش او نماند با در غیبت رانی و مانی را یافت و زیاده
پیشین و همچنان بهادران خود را بکلی بر کرم داشته اتمام میکرد و کتیری از کمان خانه قضا بر شقیقه دست
او آمد و از نودوی جز است آنرا بر دو کشید و بیرون انداخت و بپایان آن دور درون ماند و برین
و مقارن آن تیری دیگر بکوهن او رسید و آنرا نیز بدست عمت خود کشید و از انراط در دشتی بود
استیلا یافت چون رفته رفته بهوش آمد و از کار قوم بگیدانها متوجه گشت و بکمی استیلا داشت در پیش فیلی
سوار بود و او را مخاطب ساخته گفت بکمی نیت در تربیت و رعایت تو امکن داشتم که بگوید بکارهای
امروز آن روزت که مغلوب بخت شده ام بماد مغلوب موس و فلک کردم و بدست مخالفانم
حق بکلی بجای آرد و باین خنجر آید از کار من بساز و دل بکشت او برین سکنه لی قرار نداد و گفت دست
مرا بکمال توانائی است که باین کار پرداده دستی که عطایای ترابر داشته چنین کاری دور از کمان
تواند کرد و من این قدر میگویم که ترا از سر که جان کاه بیرون برم و برین فیلی باور قمار افتاده و در
دورم رانی او استماع این که از نرمی نیز در برسم شده و دشنام داد که بر من چنین کاری بسندی
و بخر کشید کار خود ساخت و مردمان درخت صنی بر بست و جوی کثیر از کجکمان او درین و قارار
فرستاد مخصوصا کوزگیان بگیلا و بکربان کرجلی و فاجهان و کشت و مهار که بر من بود تا در فیلی
حیات را در کار صاحب خود صرف نموده بهمان صدمه شتافته و فنی بزرگ که طرا از فتنای مشرک تو افتاد
بنظیر پست و فانی فیلی باقیمانده بدست او ایستاد و تمام مال خود بدست او دم کلب بوسی و اخل
مالک محمود شد و حکومت رانی مذکور شد و سال بود چون برق حکومت رانی فرو نشست و در
مین حکومت رانی دست او بار خاک فابریس آن صورت و الاثر و بخت آصفی آن بعد از دو ماه که غافل
از میان او لا ببت جمع نموده روی تمیز قلع بود و کشته آورد و آن حصار مملو بنزایت و فاین و فانی
جوار بود که هرگاه از راههای پیشین در جمع آن سپهها نموده بودند و آنرا سر مدیه استمداد خیال کرده
و عاقبت همه بافت بکشت و وفات ایشان شد سپاه نفرت را بابت بزم تمیز آن حصار از زمین کشت
بست و در هوای آن فرخین دست از جان شسته و رحمت آصفیان مشتافت بر رانی که از جنگ کاه برآمد

و با حق تعالی داشت بآمدن ملک اقبال بکشت پیش اند و باندگ قلم منقوش گشت و در اجاره روزی
به جهت انتظام مهم جوهر بروج کایت و میان بیکاری روی را مقرر ساخته بود و هر رم را بهای میزد و بستان است
و در چنین قیام از جوب و نیمه و نس و درون و امثال انجای نمیه بکشد و عوارض را خواصی نخواستی میزد
و از جوب مرمانند این دو نوکر نفس که با سببان ناموس و این خدمت بقدریم رسانیدند و هر که از کو و حقیقتا مدتی
بوجب رسم ایشان بروج مذکور از هم میگذرانید و از مجایب قدرت الهی بعد از چهار روز که در آن لحظه تشریف
بردند و آن خمین کل بر خاکستر شده بود چون در آنرا کشتند و دو کس زنده برآمد که جوانی بزرگ حایل گشت
از آنش و قایت کرده بود و کلا و قی نام خواهر را می و دختر را به پراکنده که برای برادر آورده بود و هنوز باو
رسیده بود این دو زن که از آن طرفان تشریف زنده برآمده بودند بزمین بوس عتبه شاهنشاهی برونگاه
با فضا القصر چون قلم منقوش شد از قسم طلا و نقره و زبر مسکوک و غیر مسکوک و مرصعات و جواهر و طلا و نقره
و تیشیل و اقسام موصی و مکمل و صور با نورانی که تمام از زر ساخته بودند و دیگر نفایس جاجاس طایفه از انداز
حساب و قیاس بدست اصناف و مردم ادا افتاد و از او این نفایس بدست میسر گشت که از جمله احوال و خزان
جوراکه که اصناف تنها بران دست تصرف یافته بود و صد و یک پراشرنی طایفه بود و چندین اسباب پوشای
دیگر که از حیض و احصای پیرون بود و چون اصناف بسادست بخت بلند که از پرتو نظر اقبال بخش خفته
شاهنشاهی بود و چنین دو تنی روی نمود و آن جهان گشتی میرا که صاحب خوانین و جواهر و پتیاس شد و به
اعتبارش زیاده از آنچه در تصور کنجید هم بسید چون عقل دست داشت این باد و هویش را با حلا و طاهر
ساخت که بکار کی حاکم را به جواب گذشت که این جواهر و آتالی را اقبال تار تار که دولت و افسر سادات
که ساخته خود را در میان دیده خوار و بار بر ذوق قدرت خود بخت و آن تیره بخت نادان که لوح خاطرش از نظر
انعام ساد و بود و بکس از قوم اصناف حرفی بیک نقطه بران ننهاد و از جمله کیز از زنجیر فیل که بدستش افتاده بود
مین و دویست فیل بر شمشیرش در کاه معلق فرستاد و دیگر همه نفایس و طلائی را نعلک پوش کرد و بر سر او بکشت
کره و کده بکشد و ده غریب بخت میگردانید و حضرت شاهنشاهی بوجوبت جهان بخش نظر بران اسباب نوموده اند
حیات او اغراض مین فرمودند و چون نعمت زلیات جلالت مرتبه بسیم بقصد تادیب عیقل خان زمان بوجوبت

اقتدا و امتثال را بجنور اقدس طلب فرمودند و او منشور عالی را اثنالی نمود و چه است بنوس شد و در چین
و هند و غیره بنویسند و سواد استقامت بجهت هدیه دریافت و تفصیل آن سالی بکای خود در تبریز
در اواخر دولت از قرآن عزت شد و بنویسند و اثنالی عقوبت و الای سلطنت در ایران پرس مصاحبات است
دوست و دشمن خویش و بیکار را منظور داشته و اذلولوم و مدد و یاد و غش عالم در کریان عالم بنمونه آنحضرت
دولت علی و منصوبان بارگاه غلت خدمت نیست خود را سر مدیسم و سبزه نمرود اندو اگر بی قابا
در بدستی چنین انزلی بطور ایدر است که از آن در رس نیدن آن مظهر اندیشه متدبونه در عزت و حال
مهم رسید و بلیلی نماید و الله که این بجهت هدیه در غلظت است مقدس شانشین بدان که است کثرت
بشری در تفصیل آن جوهر اعراف نماید و این غلظت جهان پر و بر بی شایسته و بیست نهاده دست
نمونه اقدس طبقات عالم به پشت کوی این شید که به محاربه در غایت آباد و مرتب بوده در عادات
و عبادت و تقاضا و مصاحبات خود کایاب امن و امانند در اول این سال الهی و او اعطاء و عطا
و کیم که عنوان زمان دولت و دانی و عنوان و پیاده و دوی بر و خواج و محکم که بر اذقیانی عهد مقدس
دریم بکافی بود و چون از نسبت موزی را یک نه داشت این نسبت موزی را روی بود و غنی آن بدست بی اعتدال
با خود را غصه و کجاست و بنایست در میان سخت در زمان سواد و این حرمت جهانی نیست ایشان چون
تفتنی نهاده بود آن حضرت در مصاحبات عهد مقدس فرمود و از و میکند و بنمونه جایزه در سال ویرش در غایت
خداوند بر شیندی و این آن حضرت کرد و بوجهی علی اعتدالی خون آن طور عزیز بیست و عهد و از آنجا
این حرکت شینخ فرار نمود و بکابل آمد و باز به غایت متوکلان مصاحبات و بار یافت و عهد و عهد و عهد
عهد تا آنکه او را اخراج کردند و بهر جهاز شتافت و شتارت بر شرارت افزوده باز به دست آن
دوران و نیم اخلاق بروی کار آورد و روزی در دولت سرای شانشین که این ملک و ارکان سلطنت
صح بود و بنایز اجداد غلظت که در ملک ادای غلام ملک بودی جیتی جنگ کرد و بهر پیکار بر سر او
او بدو او را در دست و لکه گرفت و مرتبه دیگر به پیرامان بدست پیشتاد دست بکابل آورد و باز او را اخراج
کردند و خواج بکرات رفته بدست خودی بدخوار و روز روز کار به یکدیگر را بنمونه و از بدو غنی و پیرشان عالی انجام

توانستند می تو به برگاه کین پناه آورد و در کمال درجه که در الحان و اگر مستقر انوار کین خلافت شد
 به دولت طاعت سر بزدی یافت و بهایت و رعایت تمام از افاق مشرق از انجا که نهاد و تا به کافه ال
 سرشته بود و بعد از آن یکی و یکی از خلایق سابق پرده کشای جوهر طوط نمود گشت پیرایان درین مقام بود که
 او را بولی یکسب پاراک از راه برگزات روانه سازد درین اثنا تفرقه آوردی نبود و خواجیه رسید
 انتساب این او همان قدسی رحمتها و عظیم یافت اما بدست خود که قدر بود و بعد از آن اعتدالی پیش
 میکرد تا آنکه روزی که طبعی خاطر کرد و یکی حضرت جهانانی رفت کشیدانی بود و در سوادق آسمان مکان حضرت
 شاهنشاهی نیز پای اعتبار داشت و در راه افغان و در خانه خواب بود و پوسته از بند جنتی و بدو نگاه
 در زندان بجا بود از آن میکشید بزاران اضطراب آمده استغاثه نمود که خواجیه نیز همراه پر کنه بود و دختر
 را همراه برد و اندر خطی و بگانی که در طینت اوست تصد آن غنیمت بکنده کند و گمراهین حرف بر زبان
 آورده در در الحان و از معدلت شادمانی غنیمت مند بود و در تکب این امر نیست که کنون گوارا که کلک بود
 طالع خواجیه بود آن حضرت بر زاری آن حوریت قدیم که در تهم فوم و تسلیم بخش خطیر می قرار او شدند
 و بر زبان اقدس گذشت که به دولت عزیت فخر داریم بخاطر تو از راه خانه خواجیه ایم گذشت و چون
 به بر سر راه آمده طاعت کند بخت او کند و حاجت تو از بران مانع خواهیم آمد بعد از زمانی آن حضرت از آنکه
 خبر بخت احوالی بر گشتی سوار شده و از آب چون عبور نمود و در یکانب خانه خواجیه منظم با خصوصی چند که از
 پست کس نژاد و نبود روان شدند از آنجکه دستم خان و طاهر محمد خان میر فرخت و قلی خان و قلی خان
 و غلام خان و پشرو خان و حکیم الملک و جمیع دیگر از خانان با طاقب بودند چون به معاری خواجیه معلوم
 میر فرخت و پشرو خان را پیشتر فرستادند که خواجیه را از مقدم عالی نگاه ساخته بشا را که استقامت کرده اند
 و دستم خان و قلی خان نیز بعد از آن روان شدند که خواجیه را به معاری خود در مقام دیوانگی با خدمت معاری و طالع
 خان خواند آن دیوانه ای همه ال از طاهر محمد خان و پشرو خان میخواند که حضرت باین رویاب گذشته اینها را خواند
 اندیشورش در آمده میکشید که من پیش حضرت نیام و ختم آلوده من به حرم میهای خود میشو و زمره اما از جام بر آمد
 در جامه خاندان سوزنی پوشید که خوشبختید که کار عاجز و بیار شرت را تمام میکند و سرایه خزان ابدی خود در کلام

بند و بر اندر دهنده ظاهر آورد و جای که دستم خان ایستاده بود و خیز خون آلودی اندازد و بماند بماند یکدیگر
من خون او بختم نشسته بود دستم خان خیز خیزین را بزند استیج بکند و شرف آمد و حضرت شانه های و بی بخت
آگاهی شد بدست قدرت و دولت غیب جو ششید و بدرون خانه آن ایستاد و آن بخت
جایی که دولت در قیافه ششید را در و بود پیدا شد بندگان حضرت از قریب فرمودند که این بدو شست
چشمی بر قیافه ششید را ای لکه حرکت و بی دانسته باشد که جان بر سر تو خوام زد که بر او از اید آن دیوانه دولت
و خلعت شانه های را دیده دست و پا کم کرد و در سلطنت بادشاهی خود رفت و از آن بساط مملکتی را بخت
مقیم با خستند و یکی از بکرایان ششید در کرب خواجه ایستاده و در کین منت بود آن حضرت از چشم و
او در اینست بختی قد خان فرمودند که بزن آن دقیقه ششید پیک حرف بگویند غیر اقدس را در این فتنه
بیکو دست زد که برش این جدا باشد و پای دم انداخته شد و آن قامت لی سره مانگی بر سر ایستاده بود و خون
سیاه از غرق کرد نشتر بکند و آنگاه خواجگی اعتدال پرسیدند که خون این عاجز را بیکم کن و بختی آن
سفاکی باک زبان بخت و مزیان برکش و اما آنکه بگذرد و منت او را خاموش گردانیدند و گوی
و که زمان دریا رویه روان کرده و دریای غیب آن محیط عدالت در جوشش آمد و بوج حکم معال زمان
او را که موارید بدستی و شفته نامی هم کاسه بود و اند دست و گردان بسته خود که در دست مجازت
ساخته و آن بدکار پیداست را در چند در آب غوطه داد و می انداخت جان خود را در سزای گوی باز
بختی آمد و شب بزرگان دین را سرایه از خاطر با انشای دانسته در آن اتمام می نمود و هر چند قیام بود و بگویند
و طاعت قمر بطلمی قیامک خود پر شده اما از بس گندی و بخت جانی زنده ماند بختی آن بیادل سپردند
و او آن شفته مغز را بقله کایا فرستاده و مجلس ساخت و در آن مجلس ایستاد بره زور آورد و بخت و طغ
از جام رفت و در ظاهر قلمو شسته است اینجا خون شد و از اینجا بدلی آورد و ندید بختی آنند ز می قابل فتنه سود
آتش که از اینجا که منتها نیست حق اساس جز ظهور انوار عدلی و بخت و محو آثار ظلم و عدوان امری دیگر نیست
میامین این معنی موارید در روز افزونی و بخت در دولت افزاینست و از سواد و دولت افزاینست
سال صعد و نظریا فرن حلیلی خان ز داشت برفخ خان قبی و شرح این دهستان آنست که فتح خان برادر او

و در میان جمعی که با لشکر می‌نمودند از قلعہ رهاست فرود آمد و ولایت بهار و بعضی از محال متعلقه خان بهار را
در تصرف درآورد و بعد از سی سال آن که آواز خان نام داشت بر روی کریمه بر شورش برداشتند خان نام و دیگر
امرای آن عهد و مثل بهادر خان و مجنون خان و پیر خان و تاج خان و امثال ایشان در روز بروز بودند و خان
زمان جنگ را صلاح نمیداد و در پیکار عمل اندیازی نداشت و قلعہ ساس نهاده و پستو گام نهاده بود و در قلعہ ساس
نار و دود و عید الله سلطان توری و شهاب الدین خان و وزیر خان و درگاه مصلی آمدند و برای بجای
نشانستند اما قضاوی آن فرمود که در بیاض از چند خونی خان زمان بش و راه سعادت نماند و بهر اطمینان
تخصیص بخشید و در ملک محبت راج کرد و هندو سیلان کافی حاکم بجای که خود را از مشربان بکام
ساخته بخان پست بر دو خطه شامشای خوانده او را نیز مستال اطاف بیدار کرد و اندو که
مسلک وقت باشد باست بنوس این درگاه که اگر ایلیت صوری و محبوبیت رسانند این فرستاد و این
قلعه بخان زمان رفته نوید غایت رسانیدند و بصورت و معنی توفیق او فرموده او را در چنین اضطرار
بخت و نصرت متوجه کرد و انبیه در روزی این فرستاد و پیش خان زمان نشسته بودند اما قضاوی
تیرہ رای لشکری آراسته و فیضان ست معکوب بر زمین را افتاد و دو ساخته متوجه قلعہ خانان
شدند و او فوجها آراسته معکوب آرائی میکرد که تیرہ نهاد آن بدو سرشت مذکور در رسیدند و بجز
آمدن افواج خان زمان را بر داشتند در سم نویدند و لشکر تمام کجیت و افغانان بتاراج منازل
و محال ایشان مشغول شدند و درین هنگام که کار برین نخواستند آن دشوار گشته بود و اقبال و
افزون شامشای حفظ انتهاب صوری این کرده بر گاه مصلی فرموده در بهار ج قحطی در آمد
و بجای ازین نماند و بگذاشت که خان زمان با معدودی در پناه ایوان قلعہ خود در کین خدمت بود
که کاری بسازد و بیکوشه بیکر که حسن بنی بر فیل بخت بلند نام سوار شده با جمعی روی روی خدمت فرمودند
او با چند کمانه بود و در قرار مردن بخود داده بیکان بروج آن قلعہ رفت و دیدی که در آن تعبیه کرده
جانی که پیش آن فوج منور که چون فعل مست عید مکان می آمد و توب را سر او سر او توب همان بود و
کولی بر فیل مان فیل را کرده بر زمین ملاکت انداخت و این فوج رو بگردیدند و از تابعدار و بی خان

این عظیم الهی که به نام غیث که پیرایان در میانی که بهادر خاوار و جلوه تیس میگرد و ده بود و دهان بود
ست طایفه معینه بسلاسل عریضه جوی بود و ده آتشها تمام فتح خاواران خیلان افغان این کشتی بود
پیشند که او در مقام پرستی در آمد و یکی از خیلان افغان را که در آن نزدیکی بود بر خاک میمالید و دست
و شورش غریب پیدا و افواج افغانان این را شور و عساکر اقبال اینست و از نو ذوق افغانان که دست تبارج برشته
بود و خیلان کی سر رشته تیره از دست او و بر کمر نهاده و باستماع این تائید پیشی قرار نمود و از پی سپید
تغاب افغانان تیره بخت نمود و غنیمت و از خیلان نامی بهشت افتاد و بعضی اقبال شامشای این چنین غنی غنیمت بود
از ظهور جنس نهری خاواران مراجعت نمود و روی بخوبی آورد و از زامیه فرستاد و می شامشای و با احترام تمام
روانه عزت یافت و از سوان قدم کرایه میرفتی است چون درگاه جهان بنا شد شامشای علی نادره کالان
و میای نپین است و از تهنات مقدس بادشاهی را بجمع جمع کلاست و جامع قون نقایل و عاوی حاکم غلام
ساخته است شرفان مفت اقیوم ترک اطلاق و بندان کرد و روی تو به بین درگاه مقدس آورده کامیاب میگردد
و از حجاب انداختن ساس و بخت و صنعتی از حکمت الهی تا در و کی که در کار خود یکانه بفرماید و بخت
فیض منقبت حضرت شامشای میرسد چندان سخن دقیق در آن منزه و پیشه می شنود و از دست دادن این
فرس بکوش و از سبیده باشد و بعضی خود میکنند که پیوسته اوقات کرایه معروف میین است و پس از آنی و ملک
و بزرگی حال در آن پایه که از مرتبه اعلی تا بدرجاسنل در خور غایب از کلفتی معبود و تزلزل فرمود
غایب خویش را که مراد صورت و معنی میگردد و اندازا بخند سبید اعلی میرفتی که از اسبابا علایه جانی بود
و در زون شوال و شوال بی طولی داشت طایفه حرمین فریض نمود و محل قاتت بعبه طیه که کعبه و نور بركات شد
توافل سعادت کثرت و باین لایق ادراک محفل عالی نموده سعادت پذیرد شد و خدیو زمان که شادتر
جوهرانی اند آمدن میرزا منتقم دانسته بکمالی مرام و جزایلی عطایا اتعاف بخشیدند و مفت کوه
مقدس شامشای بجانب مالوه و متحرک فیصل نمودن و بر سر عبد الله خان
الغار فرمودن و بیخ و نهرست بازگشته بنکار فیل پر و خن و غل و جهت متوقفانست از بخت
یون بر ذلت و الا علی و الاکرم و از احوال ملک و او منافع ایمان دولت متبر شهنشاه

. تحفص خود را در آن سنگ حوصله که گامیاب دولت شده از حواشی بر پر دور رفته باشند تا بیشتر از آنکه کار شدن
 و حال آن ملک بنفاد اینها بدین نوع تدریس طبعان را می جاره آن نمود و ایضا و البته نقد که این بشیر حکیم در آن
 سند شامشای بر وجه اتم و اکل شرف خود را در و جانچه و آموختن آن عاجز آید چو سه استغفار خدای
 ملک میفرماید و هر چند بخمار و امثال آن بکار اشتغال دارند اما از پرده احوال خود ساخته و غرض
 کرامتی را از نهاد این دولت فارغ نمی کنند و در امور در لول از مذهب اوستی و مراسم رحمت پروری اهتمام میجویند
 چون دیدیم که لایب مع اقبال رسید که بعد از خاندان او بیک که ملک پرورد این دیده اقبال است در مالوه
 سرشورش دارد و از مثل ظرف بار طاعت کبری را میجویند و بر انداخته که آن غمت و زردن باران خفا
 پیش نهاد و فریت ساخته و برش مالوه بخاطر اقدس معمم ساخته و بتایید الهی توفیق ریشینه پست و یکم
 تقدیم در حوضی که فیضان کرامت برادرستی و اندوختن جوش و خوش در زمین و زمان انداخته بودند و آن
 زمان از سستی چکید و سینا بهار روان ساخته تیش از فراز نیند انشد و از سر کشی و کون نوازی زمان
 نیز بگل برقی نیستند و ایات عالی کاتب زور و سیر کج پیشهای فیل و از نهفت فرمود و چون حاصل
 در بای چیل غنیمت و دوی حضرت قرین گشت از کثرت بارندگی آب دریا در طیفان بخت عبودیت
 معلی قریب و دهنده ساعات غلت را اوقات غرور شد تا قایم خلاصی بخشی گذشت و در آن هنگام که
 طوفانی فیضان خاصه اوان دریا طوفان نیز مستانه میکشد و فیل مکنه نام از فیضان قایم در زمین پستی
 باب خود رفت و از آنجا و منزه که ایا بر تخیم مکتب اقبال شد و از آنجا نفعای جان پرور حوصله غلبه در مغرب غیام
 ملک اتمام گشت و چون چرخ فیل از آن مقام قریب به ترتیب بخار فیل تو و طوفان حبه اقبال را چنانچه
 اعتبار فرمودند و بر هر فرجی یکی از امرار اسرار ساخته چند نیز فیل مطلع متعارف را امر کرده و در طایفه اساطیر
 استوار که زور کشیدن این کوچه بیکر آن داشته باشد بلکه کند فیضان افلاک تو انداخته تعبیه فرمودند و حکم شد
 اینجا و پست که هر جانفیل و خشی پیدا شود این فیل متعارف اهل را از وی خیال و جندان برانند که فیل محرمانی
 از اندکی دست و پا کم کند آنجا از دو جانب فیل و خشی فیضان سوار فیل اهل یکسر طاب در کون فیل خشی
 اندازند و سر و دم طاب بکرون فیل اهل معبوط سازند و باین دستور در قید آور و فیضان فیل خود را سازند

و این فیل را کشتن کشتان ببرد و هر روز بتدریج لاین میل محرابی از راه طایفه تریب تر شود و طایفه شیران
دارفته رفته بران سوار شوند و در کم فرقی باین است که رام سازند و مقتضای اصلی رام شدن مردوشی طایفه
انچه طایفه است از گاه دهانه و آب تواند بود از روی قیاس این قسم شکار اسلحه و صانع شکار فیل است که
فیل و شمشیر عظیم قوی و یک را بیل قوی تر از دهانه و شمشیر و خود سازند و شمشیر را از خود دور دارند
و باین ترتیب برادران خود کام دل نظریا بند و باطل آن حضرت بتوجه خلیفه شیر شکار و پرورش از ترتیب آیین شکار
فرموده مردم را که ده کرده بر جان بی روانه خدمت خود و بغیر افسر با خاصان بساط قرب خیرانه در آن پیشرفت
و از روی درآمد آن روز بعد از کتاپوی عظیم و جوی تمام مادی قلی از دهه سیاهی که از دوزخ بال و شتاب و نمان
ساخته بغیر و یکریب شده و هنگام بین او هم بر خاک کتا بهار در زیر دست و بای فیل آمد و بعد از انشی فیت را اقلان
و غیران به طاعت برادران فیل از روز بعد قربان بود و هم خان خانان که درین شکار و کشتن فیل و در قریب رجا
سعاد بود و با حیان دولت و ارکان خلافت که در این نعمت غلام مویک طلال بود و خود وی بان کتابل
آورده زمین یوسن مبارک با بجا آورد و حضرت شاهنشاهی چهار ارباب و ده اقبالی عید برید از خود و بر شکار
پای تو به در رکاب شوق آورده و در غمی بر نایب که موز شده بود روان شد از روز بعد از مسی تمام کتابل و ده کتابل
فیل نیم شت نمود اگر شت حجت از نظر آن شرت عید را نمانده که باین هم و هم از آن که فیل بود عید اقبال خود بود
و روز دیگر در سراق اقبال خود و با شکار یک که عید مغزیت پرده و غشید و سیوم با شراقی و عید و یک
به دست شد و در آن پیشه که از تراکم شکار و شکار با خضار کتاپوی شمال و مبارزان شکل بود تا آخر روز و سیروز
کمان بکل فیل که از شقا و زنجیر زیاد بود و جود قدس انجا و انسا عظیم فرموده و متداول بر عید متصد عظیم که فشد بوج حکم
بجای فیل از او پیشه بر دخت رانده پای مرغی بر مرغی بستند و بر مرغی بند کس دیده بان نگاه داشتند و جانها
آورده و مسلط شدند و آن پیشه که مرغی پیراهنی شد و دو دو جاک روان و هم و خیال از آن جود فرموده و ده شکار
بور و مویک طالی غیرت فرای معراج و جود خلافت شده بود و فراتان کاروان باغات و تاران رکاب سعادت
به تدریج استرات و قدر قدس کتی بلند از جوب ساخته از سحر لاهی و کتابل یک در کتابل و آن حضرت در دست
و اقبال بران مسند شکار و بر شرت آرام گرفته و خاصان بساط قرب شریف محمد خان کوکلت نش و عزیز خود که کتابل ش

مردانک و میر علی کبر و پهلوان جهان عالم فاطمه شد و بی بی خاتون علی که اکنون در قلع بقیع خان شرف افتاده
و دیگر متوکلان و مضمومان و جوانان نشین قدس دوره زود روز دیگر که خورشید جهان تاب جلالت عالم
بر سر افاق جلوه نمود و حضرت شاهنشاهی صید مقنونه بدم و ساغره و بکام بران تحت سعادت و دوست نشین
و حاضران از خطرات کلمات حکم نشستن فرمود و بخت تنظیر و تقوی باطن سامعین چند خضر و خضر از قدس
استماع نموده نشاط بخشان اقبال شدند درین اثنا چند حلقه فیض با طرب بسیار از آواز و موسیقی
اشارت عالی شرف نهاد یافت که ازین فیضان بهر خود شگفتی و موسیقی زور آوری داشته
فریاد در میان و قبل باو شای بطنهای حکم بر بشت و بآمین شایسته رانده تا شامگاه بکالی آهسته
و طربهای چون کند قیاری بران که بیکلان انداخته بآمین شایسته مقید ساخته و بکشت جان این کار
دور روز دیگر آن سرشته لایق نمیکند حال بود و چون میدید بعضی و غنی و غنی و دیگر در غنای غیر از آنکه
حقان تو بجانب ولایت آلوده یافته و از امتداد برق و باران داشته و غلبه سیلابها و نور و کل ولای
لنج و کثرت که در مقابل که در زمین مایه می باشد کار بر کم روان شده و از اقبال و شرف و در اسپان
چون اسپان بکالی شایسته می انداخته و شتران چون جهانی همان طوفا نوردی میگردانند تا آنکه بهر شایسته
ساخت ظاهر قیام و غیره و در مقابل کثرت باران که در زمین و در مقابل کثرت باران که در زمین
آسانی به مقام شد و از آن پس منزل برده و بهار نمپور رفعت عالی اتفاق افتاد و در مقابل کثرت باران
و طرب و به پایان آتش غریب و پاشی تا سپیده درو غل فرو می شد و شتران بک بای نام مویشان که از یکدیگر
و بهر جر قیام میگردانند درین روز قیام موبک منصوره که به بانها و از آندهام کثرت در مقابل
بیز از غیره سر پرده باد و شایسته و یک خیمه خانان و غیره نیز از آنکه کلمات و جندی دیگر از اعظم اعا
خیمه چینی از بند کمان درگاه توانست رسید لاجرم یک روز در آنجا نیز مقام خود نمود و در یکم
عزیت بجانب سنده و از آنجاست که در مقابل کثرت باران و شتران بک بای نام مویشان که از یکدیگر
در اصل چار واداد یافته بود اما سبزه ای تازه و شکر و در آن مرغزارهای زرق و برق و از فیض هوای کمال نشو و
داشت از غلظت و طراوت و جلالت و شرف و بلبل شده و شوق و انداز از طرب و میوهات برده بود و در سینه زار و زخم

از آن طغیان خوش که در سیر می شد و در این سبزه زار شوق کسرت مستانه کام میزدند حضرت شامشای قاطرا قدس
از شوق شکار و دشت ها و دهی معلی را در آن منتهی نشاء آرای گذاشته شد و جندی دیگر از اهرار بران شگفته
خود سنان دلت و هم کاب اقبال به تو من بسبک فرام محبوب مند و که متو آن خود سر بر و این غار فرمودند و
آشای راه اشرفان و اعتماد خان پیشتر فرستاده تا بعد از آنکه از احوال نا شایسته خود متو هم و غایت
فرید غیایت باد شایه و ده بکازمت آورند و کند از که آوار و محرای پید و لقی شود و بجای اخیل
از قه که کپور بیده سار کپور که نخستین شواله است و پست و پنج گره مار که از جمل گره معمول و طی
و باقی مسافت اردو در چنین آب و کل یک منزل نفست و الا فرمودند و سار کپور محمد قاسم فرستاد
که حکومت آن نوای با و قلع و دشت تبار که امبشت تاقه و دشت استیال دریافت و از آن حضرت التماس شود
که ولی کسند خود نموده و بوازم فشار و ایشاید و دشت و قریب به قصد آب و استرازه خود و طازان خوان
نظاره شرف کند و ایند و آنرا بر اهرار و خانان محکب و ال که دیدن ویرش نفست فرجام بر می رسید قیامت
نمود و بعد از آنکه پیشتر و هنگام ظهور بخید و هیچ که محل اشراق نوز و مرغ حجاب التفت بدلت بر آورده متو
و اینج که در بدو الف ایام تختگاه ملک و الواء و کشت شد و عهده آن شریبیا من قدم محکب عالی غیرت از این
شد و چون هوای دمار نوز و محکب و الا طریقه کردید اشرفان و اعتماد خان از نزد عبدالقد خان آمد و جرای
او بعد از آنکه داشتند و بطور پوست که در چندان قلعهان و انشور کم نفی که اندر باطل غنائی کرای او در گرفت
و هیچ که تکیه یافت و نه و بار خود از جبهه پروین فرستاد تا شام تو قعب نموده از دینال بدوم خود نشی
و در روزی خامر سبب است و ایام پیشانی کشته ایشان را از سر خود و اگر و شل که عذر مالی و جانی با و سر
و ولایت مند و بهر سوز مایه با و موهن باشد و رنگوی پیدی و جانی و ایام نفی را با و مرا که کردند
سهم خان خانان و نوقد بر خوشنالی و هم کمال نمود و التماس خود تغییرات او که حضرت شامشای از فرما
و طاعت رقم غور جرایم و کشیده و لغات او را بوقت قبول داشته شده مشور عالی متعین میباشند
و اینج مقاصد و مطالب از محبوب اعتماد خان و در بار طالع مقرر ساختند و درین هنگام که طلال طلال
مستطابان قهرمان را کسرت و نه طامران قهرمانیک و الا کشت که از عوارت ستم رسید و بخوابد که محمد حسن قهرمان

و این مردان اقبال داده و دلاوری و جانب داری داده و معرکه بزرگوار بسته بود و نمک سبزه یک دست
حال بزمین اقدس رسانیدند و آیات اقبال نیز در خدمت نبین نمودند و درین روز خلیفه سلطان از مساجد
و غوره و انشاقش خود حرف با اربابان اثنایینا بر موقوف عرض رسانیدند و شاه را بر شام دست
بشیر کردند و از کمال خدمت بجا نیت او متوجه شد و آن کیصل از آب پیاده شده و در دست و پا سپیدان
نهان شده و حضرت نیز بدست از آب فرو رانده و رسیدند و شیر بر انداختند چون آن تیج گماند و مندوبی
رسید و هر شاه و شاهان چون از بارگاه نداشت افتاده دید دیگر محاسن حضرت فرمود و دست از دست و دست و این
لطف برشت و شاه را بر جای خود بر قمار کس تنه خود دانسته و در آن عرض نماید و معجزه خود را در پیش
کرد که نوکری را شایسته خدمت حضور رسانند و هر که طاعت حضور را در خود بود و لایق سلطنت باشد
و هر که مشرور ارباب اقبال شود و در خدمت نماند و هر که بدست بجا نیت امتیاز یابد و خدمت محض ندارد
و انگاه بگذرد عالمی که در خدمت نماند و هر که بدست نماند و هر که بدست نماند و هر که بدست نماند
تعیین مقام و جود شاهان و خلفای را که این بزرگمان رخصت نماند و هر که بدست نماند و هر که بدست نماند
مرد قتی که این بزرگمان حال نماید و یکی از دور چنان بساط عزت را بر یافت خویش این پایه علی و اولاد
در میان غریب می افتد و به باشند از زمان اگر محنت حال را در لباس نیاز مندی بر موقوف عرض رسد
برای حق خدمت بجای آورده باشد و با جلد خدمت شامشای را یات اقبال را که طراغی فتح و نصرت بران
مستوفی و مربوط بود حرکت داده و ظلال اقبال بر مبارزان اخلاص پشته گسترده و خود بدست و ساد و چون
نصرت داده و بجای رسیدند و تیر خالی از بالای سر خدمت میگذشت و محاسن ایزدی از سهام عبادی
پیری میگردید و دست راست حضرت خانان ستم خان و بدست دیگر امیر خان بای بنات افتاده بود و در میان
کنایه بکار اشتغال داشت با لایم غیبی حکم عالی شده که تار و قیج بجز او از سازند و حضرت خانان را مخاطب فتح
فرمودند که دیگر جانی توخت نیست بر غریب نیست و مقام آن شد که خان غرضش اقبال سبک بگذارند و خانان بزرگ
عرض داشت که خوب با ملا اقدس رسید است اما جای یک تازی نیست اینک با مجلس طارمان خدای بجای شده و قیام
درین آنحضرت ختم الود و مقام نامتوج شد و خانان از غرور اخلاص بر حضرت گرفت و حضرت بر او عرض

شده بیشتر تو جبهه اند در نوبت فیم شکوه پادشاهی و حمله موکر ربابی شامش ای که کوه تاب نیاره بر زمین
و نیزه بای از جای دول از دست داد و ز آبی و شکوه ایزد که صحن این شهسواران میدان سمت بر آن
ای کوه تان سیه کلیم را برهشته نیر و زبر که و چند ای از مردم معتبر جدا الله خالق قتل رسیده و بسیار
از آن تیره بختان هزاران خودی و کوفاری و سیکه قوی دستان مکر اقبال شده و فتحی که کار با خاندان
و از دست بختن اقبال بطور پرست درین روز فتح محل ای از ملازمان معتبر اقبال و اعیان معتبرین
هم با یکی که همراه محک منصور رسیده بود انداز سیه کس زیاده نبود مثل منم خان خانان و میرزا بزرگوار
و سبغیان که کشتاش و بختان و محمد قاسم خان نیشابوری و میرزا محمد الملک و میرزا علی اکبر و شاه غفر احمدین و شرفی
و احمد خان و خان عالم و اسفندیار و محمد خان و شاه قیصر و محمد و دهم خان و منصور خان و غفری و قیصر
و رحمان قلیخان و خوش یکی و خرم خان و قلیخان و خواجه عبداللہ و حاجی محمد خان حسینی و حاجی و عادل و شرف
محمد قنداری و مطلبی و چغتای خان و راجه تودری و رای تیرا اس و حاجی اردو و زریل و مراد چک و
انگوش منصور و رعایت کی جان راه در چنین وقت قطع کرده و سر مبارک از او و شکر خیم ایچ و بچه بچه
تمام آمده بود از هزار سوار زیاد و بود و بیرون میاید از سوی فیروز خندی روی و با یکی که اقبال کاخ خود
ایده کثرت مدد را در دست داشت و زمانه و زمانه ای که کار در میان ابدان در آمد و با باشند خاکیان خاک رود
یا که در برابر تو باشند و اما الله بعد از آن از آن آن مکتوب آبی و استغفاری و ای فخر حضرت شاه شاهی و
بدست شب در آن منزل اقبال قرار گرفته چند ای از مرداران جانبدار بر سر ای که قاسم خان نیشابوری
بجانب آن نبر کرده فرست و چون در آن شب باران عظیم بارید جمعی که نامزد این خدمت شده بودند
نخواستند که پیش از جهای نکر و در قطع نایستند در حکام ظهور و در محاکمی خود بدست کی در نمود و کنگر
پیش فرست و اند که سر قی که یا شد دست جلاوت از استین جرات کشید و با زبانش ایند جان سپاران کام گرفت و
روی دست بپا راه اطاعت آورده و صبح بعد از ششاد پست و ششم و آخر و ادعای و شنبه پست و
زوی چهار ایات جایز و مبادی نرسیده بآبی رسیده و حکیم من الملک که بر آبی موافقت داشت زنده و در شرف
حاکمیت آمده و احتمال شده بمادران حقیقت مندر پیش می شد و درین روز که کلانان ظهور و کار کار و ای

و حقیقت شد که مردم بود تیمور یک پیشتر در آن بود و خبر می جان او را اب فام مرمت خود و خبر آوردن پیش تین کنند
 آن که جوهر را حمت یا دوزی نکرد و چواری مدوخی را هذرا مسیحی خویش کرد و نسیب پاسی از شب مانده خبر به جان
 سوار دولت شد چون هوا گرم بود و زمانی در زیر درختی تفرول رحمت فرمودند و خوش خبر خان را تعین نمودند که
 نزد وی رفت از مردم پیش خبر آورد و مدتی بدست تفریت داشتند که خوش خبر خان مرد و بفرستند
 او ایای دولت رسانید و خلاصه سخن آنکه زمین داران آن ناحیت از روی او و آنچه اسی حیدر لشکر فرستاده بودند
 دل در خدمت بستند و او را در آن افواج ظاهر و مورن می اندازند و نزد یک کرب که چنانچه از آن می نمود برادر و کلان
 عبد القدر خان میرز و آن سید روی لی حیت بهر سبب شده زن آن خود را در محراب تافت و بر خود را سحر کرد
 از میان پرده رفت امرای غلام های بیو با رخصت ها و فیلان او را گرد آورده و در آن منزل توقف نمود و میرزا ملک
 باخا قی جمعی را از این فرج جدا شده و کج کرد و دیگر این می دو تا از تاقاب نمود و این موبدان قابل است
 و یکبارگشت نشسته با و رسیدند و بسیاری از مردم را جدا جدا خسته میرزا ملک و جندی از قیاس شده سر خود کشیدند
 و آن می سعاده قایم و خاسر نیم جان از آن ملک مردان می پرده برد و چون خود قیاس جدا از آن تیر بخت بقی بود
 بر قد بسیار و در کار تباخ خود را بر حد بکرات انداخت و چون حکم بکنی مطاع بنود که فرموده بولا بجا بخواه اقبال
 کرده و لا ورم چو که مشورت و اقبال در آن قسمت که توقف نمود چون این شاست بمساح حیدر رسید بهمان می قابل
 هم در کالی غارت متوجه پیش شایان سرزمین که مورق قی بود و رسید به شکاری بجا می آورده و امرای دولت
 اطلاع اندیش بر بهنایوس حضور می بند می یافتند و غلام فراوان از حرم و قیل و باب و دیگر تفرقه و اغناس خوش
 و آشنای که بدست او ایای دولت تفرقه و افاق و بود قیام و کمال از نظر اشرف گذشت از آنجا قیل آب روپ بکن
 و حسن بود که هر که ام مشا کمال توجه عالی شد و الهی هر یکی کار ناما فرمایش بود حضرت شامش هم لشکر روپ
 ایرو می نموده و سلطان منزل بدو است و اقبال که پس مراجعت بجا می بندد و از آنکه کرده اند و آن می یافت
 در منزل کرده و تبارخ روز را اسفند پیست و تمام امر و دوا و الهی موافق روز جمعه دوم محرم تصدیق و اعتبار
 و در قریه خا زل و کشای قلمو مند و را میا من نزول عالی سوره و سوره ساخته و از آنجا فرج تا بهر کمال
 محو و بفرستاده و از آنجا که که خواهد جهان و مظهر خان انجا با تمام کارگاه سلطنت اشتغال داشته و دست و قدم

که در این مقرر است و مستقیم بوده اشقام آن ملک بطریق علم اقبال خود و ملازمان درگاه معالی را بقدر
توجه و خدمت پایه افزوده گامیاب دولت ساخته اند و بخدمت خان که در این بزرگوار اقبال ترویج یافته
کرده بود و بطلب شجاعت خانی خدمت افتخار پوشیده و چون قطعه انتخاب ریاست بخت ایات و ولایت
و لایحه بخدمت و مدایک کوش اقبال کوش زمین و زمان را بازگوئی سران و سروران اهل و درجین مزارع بود
اطاعت آوردند و جمع رایان و زمین داران زمین بوس و الا تارک سعاد و طوارا فرودست و الا
مقدور جلال مودع بارگاه معالی شد که بعد از آن خاندان خیزم شد و پیش بجزیر خان که در آن ولایت و بکرات برتبرگی
بر داشته بود و فرستاد رای جهان آرای انتقادی آن فرموده که یکی از کاروانان باید که ممتدس را پیش بجزیر خان
فرستاده شود تا آن در برکتوب رانسته بر درگاه معالی فرستاده یا از آن ملک نیز او را به سازد و باجمیم
مین الملک را با منشور جهان مطلع فرستاده و نیز بجزیر خان منشور حالی را تا قریب چنانچه استیصال نمود و اقام
چاپوسی بجا آورد و پیشکش لایق با عرض داشت تقدیر محسوب یعنی از سمتان خود بر گاه و الا احوال و نیت
مضمون آنکه من بنده با دست نام و از فرمان پذیری کزیر غلام از آنجا که حضرت خطایش طایارش از ادین
مرتبه بخواه نور بخشیده توانش فرما بپند تا او را بر درگاه عالی فرستاده از بنده نوازی و نیت و کمال التماس
پایه قبول نیاید از آن ناکزیر آن سعادت را انمین ولایت بدو خواهم کرد و بعد از بزرگوار ریاست اقبال و
سفر سعادت از پنج تو خیز و زی مراجعت فرموده به دارالاطلافا ذکره نشوولی احوال فرمود حکیم مین الملک پیشکش
بجزیر خان او را که زمین بوس و الا نود و از جمله سوانج آنکه خان طعی نام یکی از سمتان آن بخواه بعد از آن که در
در سرکار مندی که داشته بود و مودع شد که هنوز ساجا در در طبعیم مانده است اگر بخوبی با بخشی سر بزمیست
در ملک خاندان درگاه را به موجب سعادت است و استقامت از مکن افعال صادر شود و الا
منشور دولت را از حیات و توفیق بخت ساخته با جمعیت خود متوجه استایبوس شده سعادت پذیر
بنده کیشت و از جمله قایم آنکه مقرب خان که یکی از امرای دکن بود و از راه ولایت برادر که بنده کی بر میان
بسته و بفرق اخلاص شتافت و از زمین بوس دریافت و با نظار و احوال شایسته ای انقباض گرفت و درگاه
مندی بجا بکیراه مقرر شد و از جمله سوانج آنکه میران مبارکش و والی ولایت خاندیس که از قدیم لایم با ممتدس

[illegible]

دارا خلف و بکره شرف استا بنوس استا و بیا نشد اندر لب یکماه قلم منده در ظلال ریاضات عالی محیطا تو را بگوید
کشت و چون خیر نظام بخش شامشی از عهد و مو ابط و رو ابط این مالکک مطیع شد و یمن اقبال باد و چون
حکایت این مو با نظام جوید پذیرفت در ساعت سو که سعادت سعادت را موافق با نغز امانی اوستا بنوس
تا دایم او از فرخند بر دست و اقبال بجانب دارا خلفا ذکره خان تو به تافتند چون ساعت قمری بفرخند
موجب عالی شد تو را بهادر خان را به دیگر امرای غلام و طایفه این نظام به دور حکومت مدو و معزز ساختند و در
این طایفه شرف صدر یافت که از طایفه یارگاه و الا که کس درین اینها را از سرای موجب اقدس فرستند
یوسفی را تغییر در چهره خدمت بسندید است بجایات و مکانات او ساخت که در مدو سراء تو را بهادر خان
بود و بخدمت اکتد و قیام نمید و چندگاه از بساط حضور محروم ماند و روز دیگر بقریب نظام این هم در آن
توقف اتفاق افتاد و در مدو سیوم در میان بار خدکی دولت و بفرستادن حاجت است و اطلاق بفرستادن از کا
و حان سیبها به هم فرست موجب عالی شد و در آشنای راه چندگان حضرت شامشی اکثری بر نیلان دست سوار
میشند و این که بکران چهره دست و استغوبت نیروی غلبت موزی بیدار شده و روی بر فیل کشای را یکی
در بدست و بر دست و خواهری و بدو خوی سیم و عدیل داشت سوار شد و غایت منزل پیش فرموده ندان
فیل آسان مشکو را اگر فیلانان قوی است و در مقام سرکشی و کمان فزانی او پای ثبات بر جای نیامد
روی اختراع عالی یکجای بپوش زد و لک آنرا در هر فروردند و دست او بر پشت فیل استیقام او اند
و یکجای دیگر بردست تا بید یافت خود داشته در وقت سرکشی بر سر او میزدند و باین دو تعبیه قدرت او را
از حلهای بدست پی باز داشته روی بر او می آوردند و باین فرسکو قطع مسافت نموده منزلت او را
فرمودند و حاضران صفوف عزت که ناظران بهای قدرت بودند در مقام حیرت آمد و این همچو را بخش تا بید
آنی که آن فیل نامور فرمان پذیر تقدیر داشت داشته زبان غلام بهای دوام دولت او بر توین کشید
بعد از قطع جنبه حاصل طاقان خیز و طی جبال سیبها به یز و عزم آرمین خیم عساکر فتح شد و از آنجا چهار منزل که در کوه
نزول جلال فرمودند و یک هفته در آن بساط نشاء بخش کامیاب میشد و حضرت بود و از آنجا ساعت تعبیه کرد
سور موجب یکجای فرساختند و در دو منزل آن کوپستانی غریب و خجانبه پیش آمد و دو روز در آن تر بر جان

شماره در آن پیشه ما و فیلی چند کند مقصود و راه و از آنجا کوچ بکنج تا حدود و حدیسیه پیوسته و حضرت که
عالی فرموده و از آن سنبل شوق قزاقان و دره شکار فریب نده که درین نزدیکی بنده ایست عظیم و
کافیل بیکه و در حضرت شادمانی بشوق شکار در سنگانی که فریبند و از آن بنمایا این مع و در چند متوجیان
میدانند تا هم اسباب خلقت افزون شود و هم بنیاد طبیعت حاصل گردد و چون نزدیک آن بنده رسید
تا مقادیر فیلی نظر اقدس در آمدند از آن هر یک فیلی که آن خوش بینی بدیدند شیران و دره شجاعت و شوق
پیش از آنکه در خود چسبند و خود را این مع و در را ندان آن کلاه جانب اوردی و غزقین شادمانی و
پادشاهان را ندانده آمدند و ما و فیلی از آن میان از کلاه پادشاه روی بسواران کردند و بنده خردین رسیدند
او را از آب انداخت و متوجراب شد و میرا افتاد و گذشت درین اختیار پادشاهان تیز دست و در رسید
میرا از غایت اضطراب سر رشته محض از دست داده گذشت بر دامن نهاد و اشارت نموده و مدتی این
او ای بر موی بنیاد طبع بود آن روز کافیل از میان بردرفت و یکی تو به معده سید گرفت فیلی شد تا آنکه او را
بکنند و در آورند و جان زان بخلت نهاده و کشته فیلی را عیب نماند و بر آن فیلی سرکش داده و شکاروار شد
محمد این کار نامه قدرت یزدی بنوا الفضل از زبان که بر زبان آن حضرت شنید که فیلی فرمودند آن فیلی محرابی زانو
حکام آن ملک سر کشید بر آمد و بود حضرت شادمانی نام آن را کبیر که سنگ نهادند و دیگر مایه ها
فرموده و در جمال کافیل کجا بود فرمودند تا کاهنج ما و فیلی نو در شد و متوجر میدویدند آن شدند و توجه
عالی پس ما و فیلی را از آن میان بروش مع و در بسته مرت پرای خاطر مقدس شدند چون ساعت تعبیر بگری
مستور روی محلی شد حکم نامه غریب خود ریافت که قزاقان که در ولایت کم تچا پوی و دیده و در چ
آورد و در پید کردن آن کافیل که باین حد و پان آن گرفته اند کمال اتمام نمایند و خرد و بود که یکی از دشمن
مژدگان آن محراب که زبان انجیل کو بنده نزدیک و موقتاً مقدس آمد از آن کافیل نشان داد و و این کس
را به چگونگی را به و ندیده و به است انکار و وی جهان چار که در ولایت و نیقته آن که در از آنجا
فرموده و نیز مع و در ساخته که اگر کبک تقدیر کند و کبک عالی دمان نزدیک و واقع شود تا که بر رفته بد کند و کبک
از روی دولت خواهی قزاقان و قزاق شکار کننده است چون این خبر بهت بخش رسید حضرت شادمانی

در حالتی بود که دست شده روی بقلع مسافت کرده و آورده و میماند آن که پسران بنظر اقدس در
 آنوقت قریب به قتل و قتل در قنار بود و در آن میان فیل مست و در غایت خوفی در میان می گران و فیل
 بهادران محاسب بجم برقی که در از اطراف در آورده و اندک فیل از غایت منی و خود
 نگاه میکرد و در فیلان از کله جدا شده و قتل و قتل در این اقبال شده و یکبار در این اقبال
 و دیده محاسب برادر کلان سپید بختی را از اسب انداخت و در دست از زیر کرده و بر پشت
 داشت و از نگاه کردن رایتین شد که اسپه تو افش سر نه شده و درین اثنا آید که سواران رسیده و
 آن ماه فیل او را بدین و فرط کم گفته و دیده چون سواران نزدیکتر شده و او را انداخته و در
 و انداختن جان بود و فرط خاست و او دیدن او جان این معنی باعث قتل بکلان شد و چون نظر خون
 قدرت الهی انداخته و قتل را کنهایش نمی ماند و با وجود عت علیا در کشتن فیل مذکور مدد بود و حکم
 بنفاز پست که فیل است بکلی از فیلان حاضر شریف آورده و بان بکلی انداخته و او را از زمین کشی فرود
 بیرون نام فیل که قرین آن فیل بود آورده و بکلی انداخته و همای غلیم و مدنها ی قوی در میان آمدن
 بهیرون ترو و بسیار کرده بود و روی خود کرده و نه و بعد تمیز آن فیل محاسنی را از و باز داشته و
 آنها بخاطر الهام پیر طرخی عجیب و طریق این رسیده که با سهل و جود شکار فیل توان کرده و آن فیل
 که در کله و فیل نمایان شود و سواران تیر و تیر از دور که در کشتن جدا که فیل را بران مردم نظاره
 و با و از فیل ای کاشانیه و باشند که جمعی در عقب اند و فیل انس که فیل را فیل یا آن ایشان بطوری
 که گویان تیر و سوار شده و بکلی که میخواست باشند که برده و آن فیل را در قید آورده و بسته و سیران
 باشند تا از تعلیدی که در طبیعت جانداران سرشته اند بر آید آن کوفیل آن دو فیل را دیده و در
 میشود و بعضی غرض در اینجا در آورده بای بند میکرد و چون چنین تدبیری شایسته که تا حالا بطریق
 از زکاتان گذشته بود و بطور باطن اقدس شد باعث انشراح عظیم گشت و حکم شرف سعادت
 خدا و یافت که اخراج غلظت اقدار از اطراف و جواب در آینه و آن فیل محاسنی را بان کله
 در میان گرفته و او را روی محلی پسران را فرمان پذیر گشته و من خدمت برزدند چون بقلع سپهر

رسیدند که با درون قلوب را ندید چون تمامی کلمه آن پیل بیدکی قلع در آمد آن فیل سرکش باز بنیاید
کردن گرفت آن حضرت بهجت تا ویب او فیل که اندی رای را که عدیل او بود آورده بآن بدست محرمی
رو برو ساختند این دو که بهتری بعد مات جنگ باز داشتند و فیل محرمی در هم و میخشد و تا یکبار
و سینه سرگرم بود و نزدیک بآن رسید که کماندی رای فرود رای که عدیل او بود آورده بآن بدست
فراموشی رو برو ساختند این دو که بهتری فیل و محرمی را بشکست بوجوب اشارت عالی بشاغل مواضع کلا
کماندی رای را بجهت باز داشتند و فیل محرمی بعد که شکست دیوار سنگین حصار نشسته را در پیش
گرفت آن حضرت یوسف خان برادر بزرگ میرزا عزیز که کتاش را با جمعی فرستاد و که آن فیل را که اند
شده است حقیق کرده اند و خود بنفشه قوس طلایی بر بیک فیل کاشته و فیل بآن قوی دست از بیک
فیل محرمی جدا شد و اشارت عالی بر آن یافت که فیل رن بیرون را که از فیلان مشت زد و در
و در حلقه فیلان خاصه قاصص داشت برده سر راه بران فیل بکشد باز این دو که بیکر کاشته در هم
و چون فیل محرمی جنگ فیلان کرده بود نزدیک بآن شد که مغلوب شود و فیلان هجوم آورده او را پیاده
زیر که شب بیدند و از طرف طایفه های زنجیر قوت را بستنهای دست و پای او حلقه ساختند
بشد و با سپیدی رام کردند و رفته رفته در حلقه فیلان خاصه انتظام یافت و کجی نام او شد
بعد از فراغ خاطر از فیلان شمار و استیمای با ضابطه از لوازم آن کار حضرت را بایست حضرت ارتسام
و خلافت کم تر فرمودند و فرمود که بیکر برکت زود که ابا را تعلق افتاد و تمامی خطا و کبرای و اختلاف
طیقه قرب بیکر عالی را که نوای از غنن شربت ابدیت شنید و مرث کمان بلوازم استعجال نشناختند
و بقواعد اکرام و اجلال اودا که لازمت نموده و با نظاره و اطاف شایانهای کامیاب سعاد و سعادت
گشتند روز میا و پست و ششم هر ماه الهی موافق ریشنه سیوم ریح الاول و روز و در حلقه
اگر که گشته و از مقدم اقدس شامش انوار ارض و اتصال بر طایبان فرمودند و خطای را بشکارت
عقلی استیجاب و استیجاب روی نموده و از هر چه حوائج است که درین مقام حضرت ارتسام که مقدم حاد
و ام حضرت فیاضی برادران خلافت انوار هدایت فرموده و آن حضرت بر ساد و همیشه و مکن

بر دست اقبال افتاد بخش عالم صبرت و صحنی دایره افزای دین دولت بر اندازد تا مطلق اوار
 جان بخش جهان آفرین دو کوهر نیاب از یک رخ نور گردد و در دوزخ جهان تاب از یک مطلق طلوع شود و چشم
 سرور جهان یافت و دو گوشواره اقبال افتاد گرفت و دو عقد شین درخشید و دو بازوی قوت پر کشید
 و دو یار مقصود ظهور نمود و دو ابروی حسن با شاد در آمد و دو گوش شکرت باد شدیدی دو شاد
 قدسی بیک روحانی منظر بطریق تو امان سعادت ولادت یافتند جهان جهان شکوفه دولت شکفت
 و چون چمن گل عشرت خندان شد بساط اسفا اگر این ناکان کشید و علیا را بعد ای نشاد و اندام
 کوس شاد و میز کند که دان چید و نای از غزن کارانی در شش مت عالم شاد سه
 جهان کبابک خوش خوش برکت که میر از هر دو خوش از خوش رخاست و انحضرت سکنین این دو کلین
 عشرت براتفا بل بر سعادت دو جهانی گرفت آداب سکر کند لای تعظیم است نایه نیکو را میر حسن
 دیگر را میر حسین تمیز فرمودند قاسم ارسلان در تاریخ ولادت این دو کوهر شاد و اگر گفت
 خدایا یک نور را دو فرد خلق آید و دو کوهر دو مقصود بگفت و دوران پانچ ولادت بگفت
 بنمود و نام روی تبلیغ شرف و این دو کوهر کیتی در نیای قدس بهر انجگاه ولادت باز هم برای
 عالم قدس و تربیت آباد مقام نیب خوا میدند و تقدیرات خود را انشا پر دالا قدر که اندوا حضرت
 از رحلت این دو بکاره قدسی شرف قدری قرین موم و احزان کشته کلکشت بهارستان تسلیم
 فرموده و در جهان بارگاه بکریار در قضای مردم ربانی و احکام حکم ز دانی بغیر از تسلیم در رضا جاره و دیگر
 مقصود است و اندر سراج خلق محوره بنگر چمن انداختن و بر کان نشاد بدست یاری اقبال با جنت است و بکار
 خانه بدایع علمی و هندس بخارین سرای ضایع گیری و جو و اندکی اعلی حضرت شاد شای را به شیت کان و حضرت
 جامع جهان خواسته است که در آن خطر کمال امانی کرده اند و در هر مکانی قبال کمال را طبع ای و انوار کمال است
 بنابرین مقصد حقیقت اساس خاطر جهان آرای آن حضرت با راستن و بر راستن موعظ کمال کلکراتی تو بر نمود
 آن کل زمین در لطافت آب و هوا و طراوت زمین و محراب نظر به بسیاری از سرزمینهای و گلشن امتیاز دار
 و از آن مقام تا در انظار اکر یک نور سکه راه است و در نیوا بیشتر جان بود که هر کجا کعبه عالمی

پیر و شکار از شکارهای بزرگ و در این صحنه آن حضرت اکثری بآن ناحیه دلکش کشید و در آن سرزمین
بسی بیاض شکار کرد و همیشه و بقیه و شش و پیر در آن مرغان و فیض بخش خاطر شرف می پرداخت در این مقام
که رایت اقبال از سیر ملک مند و مراجعت فرمود و بستر حفاظت ممکن شد مهر و محبت علی اساس تحقیق این
فرمود که در آن مقامی دولت و از اجازت دلکش و باطن جان پرور طرح اندازند تا بر آن در ساحت و
حفاظت ثابت که اساس عشرت و بنیان نشاط از پیدمندان بحر پر کار و طرا حان جا و دو خیال هیچ منزلت
و عملیات خاطر نشین که توابع ادول شوق توانستند طرح انداخته و در آنکه فرمتی بنمایان جایب دست و پا
کار کنند بطوری که مرکز بخار خانه میزبان بود و تمام کردند و همچنین هیچ اعیان ملک و ارکان خلاف و سایر
خان و ان مستحب چه بقدر حال و ذرات خورشید و باین ترتیب ۱۱۱ عشرت آرا کشید و در این
محدوده محوره جلوه نمود که قال رخسار شرمش ای فاق تواند شد و حضرت شامش می آن محوره قدسی
و بکوره خبی را بکمر چمن نام نهادند یعنی شتر آرمش و آسودگی و پیشتری در آن ایام که کان باذکی
عشرت از اقبال می رفته و در سیر و شکار و خوشی و کامستانی میدادند و درین سال اقبال
روی ای بران شاه طهاب با شتر و بکمری در رسید و مشروبات آن دیار برسم از مغانی آورد و سلطان محمود
بکری که سواره اهل رهندگی کردی و آرزوی آن افتاد که منصب خان لارغانی که خان خانانی باشد از و
صلی یا بد چون امرای کلان تر از و بود که از مرتبه شاهی و دیده حال پیش تمدان خود آرزوی این پای
نما طرز بنیدندی که امرای این امینت گشت مبلهان برسم پیشکش بشاه فرزان بنا و فرستاد که
شاه پیر و سید شاهرخ شریف ایشان این دولت روزی که و شاه و شمس او را قبول فرمود و با شتر که بدین
قسم پذیر کلک بخت ساخته بود و لیکن چون خدیو عالم برسد مرتبه دانی و معدت ادای بود و تدوای
استحقاق بود و در و اج شاهرخ خود را که مثل شمع خان باین منصب و الا اقطاع داشت بنا بران استوار
شاهی را معدن قی خفته فرمود و آمد و بآیین بزرگان در خدمت فرمود و الهی میزد و حکیم بزرگای که بی نیاز
شاهنشاهی و استقامت کابل از میرزا سلیمان و دیگر موالی اقبال در مطایع احوال فرخنده و ال پیشتر
سرت گذارش یافت که میرزا سلیمان کار و احوال عالی تیر و بخت فرزان حایت را با بختام رسانیده بدین

کلیه

در کابل گذشته رفت و قدر حق گفت این دو دمان مقدس نهشته در لباس دوستی کاره نیمی را
 ترتیب میداد و سواره در مقام آن بود که کابل را بفرست خود در آن روز میرزا حکیم را در کجا از حال تخمین
 داشته باشد کابین حقیقت شناس کرد و بقدری با برادر او میرزا اسدیان می نبردند اما چون از روی دور
 از کار بود یقین شان نمیشد تا آنکه میرزا اسدیان بهان مردم پیش گفتا نموده و چون میرزا اسدیان را در پیش
 گرفت و شمره عبدالرحمن یک بر سر نوک قدیمی را با جیبی فرستاد و در نوک یک پیچ قوش یکی را با جیبی بود
 سخت کابینان کان خود را یقین داشته و در محلی کار تمام نموده و در دروازه باب تمام خواب فرستاده
 باقی قاتل و سیرنگ و علی محمد اسب و بنده علی میدانی با سایر میدانیان و خواجگان خندان و دیگران
 و خود و فرزندان و غنیمت عبدالقد بود و حقیقت معاصر را میرزا حکیم که بن تیز رسید بود و رسانید میرزا که از
 شکی معاش و بد سلوکی به خشیان بنگ کرد و این اندیشه را پس سخن داشته و در خشیان اهتمام نمود
 فرزند که میرزا اسدیان قرار نیمه و این حسین کابی دود بود آنرا تیر دود و با سم یک پروا نمی داد و یکس لنگ
 معصوم را از راه خواجگ کشید و خواجگان خود نمود و جلال آباد و آنجا که در آن کتاب که میرزا اسدیان
 با خشیان و منیخ خان و مبارز خان و بهادر الدین خان و دود و گرفت و بماند خود و مقرر ساخت و بتدریج
 کند تسلط به خشیان از ولایت کابل پس از آن از آن ولایت بیرون آورد و اهل بد خشان منگوب
 و مخدول و روستا که خدمت میرزا اسدیان رفته و غازیخان در کوتل ماند و که میرزا اسدیان که متوجه شد
 کار کابل بود عاقبت ننموده بشرح و بساط آنچه گذشته بود گفت میرزا اسدیان معرفت نموده متوجه کابل
 و چون خبر آمدن میرزا اسدیان نزد حکیم رسید قهر کابل را باقی قاتل سپرد و طایفه از مردم کار که در نتیجه
 یافت که کل اعمال و برون مرز او ساخت و خود با جمعی از اهل احوالان بطرف جلال آباد و پشاور روی
 عزیمت نهاد میرزا اسدیان چون بکابل رسید باران رسید و چهار روز در آن منزل مقام کرد که بشکراز
 ترو و سفر بر سایه و چون معلوم شد که میرزا به جلال آباد رفته و فکر کردن کابل بوقت دیگر موقوف داشته بود
 سار بقدر و سبب که در آن طرف جلال آباد حرکت نمود و چون میرزا حکیم بکابل رسید خبر غلط غرت نشد
 که میرزا اسدیان از جهت نمی آید میرزا حکیم گذشته کجوه مازان شتافت و در میرزا اسدیان که در جلال آباد

بیتقای نقیان مثل مانده بود و ایشان شده منوجه سراجی میرزا حکیم شد و در حدود ویرا و لاهور خاک کا
و عند تقیر خواست و در همین منزل یقین پوست کپیر از اسبیهان منوجه این حدود است و آن غرض
بود میرزا ابروت تمام بنزیر خانه رسید و از اینجا بجای خود و از اینجا به بنش و در شهر و در نواحی قریب
خود و آمد و در همین روز اپچی میرزا اسبیهان پیش میرزا حکیم رسید که شاید دام فرچی شکار انجام تواند نمود
میرزا اسرار می اورا دید و او را که کند و خواهر حسن را پیش میرزا اسبیهان فرستاد و خود منوجه حدود
جایاب شد و برین اثنا خاکی کلبان گرفت و آوردن حقیقت حال مانده بود و آمد و خبر رسانید که میرزا اسبیهان
چون بکمال آباد رسید حرم حکیم را با جمعی در جلال آباد گذاشته خود منوجه این حدود است میرزا حکیم بکمال
آباد رسید و چون در غرض داشتی شغل را ظاهر را که را و اقرار محب حاجی طلب یک و ده خان را و می
بیتی پناه حضرت شانهشای فرستاد و سرگذشت کابل و مستندی خود را در امروض داشته ایستاده و خود
و چگونه استیفات نمود و خود برکنار شدند مکرر گفت که چون دران ایام حکومت محب به بنجاب برای ذریع
و عهد با خلاص میر محمد خان را و در کابل انکه خان موفض بود و میرزا خواهر یک نمود و دران خود و مقصود
جوئری را پیش او فرستاد و طلبید میر محمد خان قاضی عا در با تح و در ایاز ستاده و مدعی بود
و همچنین ادای بنجاب را خود حالت خود به ایاز ستاده میرزا اسبیهان چون که شغل میرزا حکیم را
از آب سبب شد و با پس گشته از بشاور برگشت و از راه کبیر میرزا جلال آباد شده و در شاهی آباد
با خندان شهنواری جنگ روی نمود جمعی از بنشینان ساد ملک نیستی شده و بعضی اسباب اردو با فاری
بنای چ رفت و درون شهنواری که کلا تر این قوم بود بعد خان شتافت و در جلال آباد قیام و جمعی را که
منوجه کابل شد و از روی اسبیهان روی کرده کابل که متحصن قلعه کابل لوازم حقیقت و مراسم کار را که جمعی
آورده و در یک محکم قلعه اهتمام تمام نمودند و در هنگامی که بکبر چمن از قزوین و حضرت شانهشای قزوین
سخت اقیام بود و اپچیان میرزا حکیم رسیده و اقبال پادشاه سلطنت بسجاده استانبول
سرحدی یافتند و عرض داشت میرزا اسبیهان علیه رسیده و بعد از اطلاع بر حقیقت حال گوشه نظرات
خود از شال حال میرزا حکیم شد و جمیع ملاحظه اسبیهان نزد میرزا و تابوون اتایع خود منش غیر انیش

حضرت شامشای از فطانتش اشقام بخشش که شمرستان مروت و مرامی است که از آنجای فرموده و قلمش
 نغز و کجاست و تدبیر و همت بار امتیاز تمام داشت باین منصب و الا انقصام بخشیدند و حکم بحد فضا
 نهاد یافت که غلامش که بخت بخت بر که کی میر محمد خان بیزا حکیم رسید و او را بکابل رسانید و بر سر
 حکومت آن مالک متکفل سازد و بعد از آنکه در استوار میرزا قطب الدین محمد خان در کابل توقف نماید و امر بکابل
 طوبی که در نزد و شایسته ملاحظه تمام میر محمد خان و امرای کرام مثل محمد قلیخان برلاس حاکم مغان و قطب الدین
 خان و مهدی قاسم خان و جن مونی سلطان و جان محمد بسودی و کمال خان و فاضل محمد خان و محمد قلیخان
 و کلانتران آن دیار اعزاء و اصدایافت که کرم شتافت بر کائنات بیزا علی شوند و برای او بر سر کابل
 رفته فراموش او را از کابل دفع نمایند و عاطفت شامشای را تمام شکر بزرگ فرموده و نقد وانی از آن
 عماره و دیگر اسباب ثروت و انس و رفعت ترتیب نمود و سر او را بپایان روان ساخت و چون شایسته
 اقبال را در رسید که اطاعت بر میان اخلاص بستد با عسکر حضرت قرین متوجه طاعت میرزا شد و قطب
 الدین خان و کمال خان و فاضل خان و محمد قلیخان و جمعی پیشتر آمد و میرزا پرسش شد بوصول تقدمات شایسته
 و مرام خیره وانی احوال میرزا در بید و قزوین یافت و از کذا کذا بارس گذشته متوجه کابل شد
 و میر محمد خان و بسیار اربابان شایسته نزدیک دولت آبا و برشا و میرزا رسیدند و هر یک از
 امرای فراموش حالت خود بچکشهای مناسب بیزا که را نیند و از آن تقدمات با و شایسته که بر و جنات
 احوال میرزا آفاخته بود جهات میرزا علی رونق و طراوت که مرکز میرزا را در خواب و خیال و دنیا بود
 نیز یافت و اندوهی قدرت و استقلال بوم در دست روی امید بکابل کابل آوردند و تا جلای باد غایت
 میا و رت با بکشید و چون میرزا سیبایان قلم جلای آبا و را بقبضه نامی از کسلان خود سپرد و بود میر محمد خان
 و لاد ساقی ترندی و عارف پیک را بخدمت فرستد و از او بید و لی کردن از طوق اطاعت بچند و چون آن
 خون گرفته جامل بر میان خود و بنحی و بهادران لشکر منصور نیز حصار متوجه شد تا بجان قلم کین بخوان
 قلم که بکشد و بر قوت سبب خودی و زور با زوی مراد کنی این غده مشکلسان بکشود و از هر طرف
 مراد کنی را اندو بقدحمت و علم نیت بر معارج قلم کشای طریق حرم پیش گرفته زو با نهاده و سبب رفیع تر

[illegible]

غنچه شاد و غنچه آردی پسر و مادرش پند و نوحه غلغلی و جهور و طایفه قین و غلغلی زده که در طایفه
 اشخاص را به تابلو که کمال و تشش بر دو روز و یک ماه هر یک که است توله سبج مغز است کشند
 و از ای طایفه در منزل و یک تین نزل نمود. کامستان میش شدند بعد از چند روز قطب امین و غنچه
 بر غنچه که وطن مافوس او بود رفت و کالی غنچه را همراه خود بر و دیدن خط که موله و منشا توام
 قیل ساده غنچه را و بود و خوشی و خوری بر او و تمام توام و اجاب دور و نزدیک را تعذات کرد
 و از منزل و باغ و دیگر بیابان غیر که از آنرا ساده و اسباب که حمل است طرح انداخته برکش و بعد از آن
 بهات کمان کلان از تیرهای و کاست میرزا را بکوه صلال اندیشید و در کابل توقف نمود و باقی امرا
 و دوا که در هندستان معاومت نمود و یکیت با توپکم مشیره فرزند میرزا حکیم است او را که در
 شاهنشاهی و استوار لازم است اندر نیکوستان شد و بعد از قطب الدین محمد خان با ستم علیه ساده
 پذیرفته و چون ساده ذاتی در طایفه میرزا حکیم نهاد و بود و در آنرا عقل و صفت پس از آن خود و در آن
 غنچه مندر ساده منشن بهر میرسیدند و در آنرا که میام تو جهات نظام بخش شاهنشاهی هم کابل نظام
 زشت و جان کلان بر برای همان کمانی که شغال داشت متفقان کابل مقتضای خود به طوع و عقاب فتنه اندازی
 شد و حکیم میرزا با وجود داشت سن از عقل و صفت و در آنرا که کوش بر نشان و کمانی
 و میرزا خان که جنت خرچ و درستی اخلاص موصوف بود بر او دارا میرزا که چیزی طبعش متوجه
 و کار شوق سیر ساید با بران او را میرزا و کابلین نقش ساز کاری نشست و میرزا حکیم نیز اگر چه انظار رعیت
 کوه میکرد اما بسیاری از جهات برده کانی استوار است و کمان سرانجام میداد و این قسم کانی بود که
 حسن نقشندی در کابل بر سر بر و میرزا مشیره فرزند که سابقا و الله اش دو عقد از دواج شاهان و صلال
 آورده بودند و استوار حذت شاهنشاهی و کانی گفت و صفت خاندان کلان بخواهد حسن نسبت کرده و
 چون بخین نسبتی طایفه را در وقت جهات در خانه میرزا را از پیش خود سرانجام نمودن گرفت و صوری که
 سبب بود و سافت و اکثر مردم در خانه میرزا که طایفه خان کلان نبود میکنند و میرزا خان که با و
 شورش طایفه روی تران و این توفیق سبج باریک خود بود و در صفت میرزا که روز آینه و طایفه میکرد

از تمامه بدی بخت برای امایش خود غلاف حکم شامشای را مصلحت دید دولت داشت آن بخت روزی
پیش آمد و چون داشت که بخت بنا خوشی خواست کشید نظر پیش پند انداخته در پیشی از شهادی اندکی توقف
یابد از کابل کوچ کرده شاه راه بند و سنان پیش گرفت و عرصه اشقی متضمن حالات دار و کمر در خانه
بیر از ادعای مست و نیت کابل بشیج و بسط در ملک تحریک کشیده بدو راه صلی ارسال داشت خان کابل
که برای آسودگی خویش بخت پیراهن دفت بایستی که از روی خراج ۱۱۰۰ روز کار و تیغ ششای عالم بود
حسن و بیاد بخدا خود و فیروزه و جندی دیگر را محبوب امر ایندوستان میفرستاد تمام کار میرز بقا
نیرسید و هم خود بجهنم حال معاودت نیکو و لیکن چون شیت الهی بر امری میروید پیشتر از آن حدیقه
دور از پیش را بنا دانی خوب میکرد اندو آن کمون عالم شیت در جلوه کاه غوری شیت بدو الهی پیش
چنان کسب و نامی را در احوال این امور خجانشای بودن در خون تقا ویرانی اکاه شدن جگانه
کرده از سوختن شیت و آن قبیله خان است بر متاس باستان فتح خان مجلس آنکه در مو به بهار از قلع و از
از قلع بندوستان قلعیت از بدایع مناج آفرید کار و متاس نام مصون از دسم احوال برتر کردی
بخت بند و اتع عرض و طول آن از پنج کرده زیاده است و از زمین سر را با سطح آن قلع میگردد
پیشتر از قلع باشد و از غریب آنکه بالای قلع با آن بندی هر جا که او کز بجای و ند آب شیرین یاری
و از تپه های بنای این قلع به فرای از فرما روایان بران مستیلا یا فقه کشیر خان که تبه و پروردگار
زمان جمعی را آورده متعرف شد خاتمه محلی پیش ازین گذارش یافت و از آن باز بدست فتح خان
پنجی که از سره اران بزرگ شیر خان و سلیمان بود افتاده و بدست کرمی انجان قلع با سیدان
که حکومت بخلا یافته بود دهم مسامت و شازعت نیز دوازده و در پتی چوسته بار سال حرایق خود را از
و در تهمین این دولت میفرمود و درینو لاکر آثاره سادق احوال طبعی بخت زمان بدو روز و یک
مسلم میشد آن حضرت قلع خا از پیش فتح خان که بوسته بار سال حرایق نیز از قلع بخجانه میگرد
فرستاد که بر جگانه احوال او آگاهی یافته او را بر جاده اطاعت و خدمت دل میگردانده و مقرر شده
که چون رایات اقبال گردد و جو پور رسیده از دولت طاعت نموده نقد هدایت خود را بهار حضور

که نظر مقدسی بر او نهاده که قریب بهشت گزین است و نامش بود و قاضی که بعضی از حین و اگر نیز و یکبار با نام او باشد و در
برده بود و بعضی را در فرود بردن بود ازین صورت بدیع نظاره کارگاه معتبر تر شود و آن موزی را از هم
بگذرانید و در زمان آن شرارت سرشت کائنات خود را با زیادت و دور در زمان و در وقت متعلق
جستاری بود و شکر کان میرفتی را بولایت کوه چش اصغر آن فرستاد و آن از قیلان بجای و دیگر تعلیم است و
نیز و عجب با جانشای در جنگ رانی برت افتاد و بود از این درگاه صلی بشمارد و فرمان حال شکر کان
غیاث الدین علی قزوینی تا آمدن شکر کان خدمت او بخدمت رسید و در راه و حواله بسیار شکر کان شکر شده و بسط
شکر کان را در آورده و در راه و حواله بسیار شکر کان شکر شده و بسط
از او و اول دین شکر کان و وقت از این که هوای شوق در میان قابل پیچیده بود و نظاره جاری در میان و درگاه
افتاد و مقدم نور و در میان از قدح شکر کان و غنیمت شکر کان و غنیمت شکر کان و غنیمت شکر کان و غنیمت شکر کان
برگشتن و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
غیاثی شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
کمره شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
کوی مقدم شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
از شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
چون زمین سال خوری آمده و اول شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
آن حضرت در میان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
بود و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
آب و در میان حضرت شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
چند آرزو نمود و در میان شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
کامستان شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان
در وقت شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان و گفتن شکر کان

انبساط تمام فرموده جان دقت بجانب آن میدگاه جان تاب کشته تا خود و زچهارگاه آن کو پیش بران رسید
 بر حسب اشارت عالی حج طایران رکاب دولت آن فیماز کرد و در دست چایبونه را ندیده و نیکو نشسته
 بود و درون حصار رسیدند و حکم اقدس که بعزیز قوم جریان یافت خانه موبک حال صحتی بزرگ این
 کتب نهاده و از اسیران تواند که کند و از آب ذلال مالایال ساخته شد و آن یکم غریبان دریا شام را از چاه
 سدر یعنی که پیشه فیصل را افاده و کفیل است خواب که در اینده و این و حقی نهاده و از ابلاب دفع و کند
 به از امید فرموده و جذیرا بطرف زور و جذیرا بطرف کما یار و بسیار یار و دوی منلی روان فرستاده
 و بتوسط اشقام این گاه و دوروزها در حصار با تو یلیم بارگاه اقبال بود و همین از سنسوح این ساخته نشاد افان
 که درین طرف و کفای متدستان نزدیک بان نشان نیدند و از آن شکستگی و فزون تجیب برناظر این
 حکم مقدس دوی داد و جده پروا است و چه درای که خود و عالم این مقدار و حشیشان که پیکر آسمان صیرا
 در قید در آورده و از آنجا بجانب ادوی مقدس که در حوالی کرده مقام داشت و آن تاب کشته و فریفت
 و در آن سرزمین جو لاکه موبک حال بود و چون ایام استخراج فطیلین بود و دوی بکار است داشت و
 با می آب و موی آینه و لایت که میر فیض خیزه موافق از جبهه و طبع آدمیان بود و اگر اهل اراد و در اند
 تغییر در آن و کتب طبیعت بهم رسید آن حضرت نظر رحمت بر عموم خلایق انداخته کس حاجت بند اند
 ساخته و بعضی از طایران متبذ اقبال را بشکار بقیه فیماز گذاشته و بدست و اقبال بشکار افکندن
 منزل بمنزل بیفت نود و یکو این نزول جلال فرموده و در آنجا بواسطه مخالفت هوا و کثرت قطره بقدح
 طاری مزاج اقدس شد و در آنکه زمانی انوار محبت و چایت از مطلع مفر قدسی سرشت یافت و اقبال اقبال
 بمنزل شد و بعضی اقبال استقامت که اید و مزاج نشاد نظام پرست بعد از پنج شش روز از حصول نشانی موبک
 عالی متوجه و از افلاک ذکر شده و بیست سعاده پیرا آینه که گزین انجم و افلاک بود و در و در و در و در
 بران حصار اقبال انداخت و از سوانج اوایل این سال بمنت افزای بنای قهر و غلبه اناس از افلاک
 اگر به تاید حصار اقبال و سب بر ظاهر بر قم بسمان مندی و دراک و جدول شناسان معترض افلاک
 حقیقی نماند که چون از جهان آرا و دود مقدس نشانی طاعت یکمیل طبیعت موجودات ابداع فرمود

اگر ایش زمین و زمان نیز باید پست و غیر خود را می آید تمام دارد که هر فردی از افراد موجودات از مکان
 قوت بقا بر محل آمده و گفت این دولت کرد و اخبر برای حیات جانداران زمین را با صلاح در است تمام
 بر خاک آب و هوا که آن رسیده بسبب امیری سرانجام میدهد و متوجه خطا اموال و اوقات و خیرات
 تمام فراموش و نگاه بانی بانی خدا و انسانی قلع پس حکم تربیت داده و خود دولت موصی و حسن و قبح
 میفرماید بنابر آن در نیل و دارالافتاد که را که بنده نمی مرکز معنوی است بجهت مصالح مکی و مالی باستان
 قلعه عالی که در خورشان با شعله و لایح حال این سلطنت تواند بود اشارت لام و تدویر معنی بخانه پرست
 فلسفیه پیشین که بر ساحل و دریای چون درست شرعی شرف واقع بود و بواسطه توانایی نواب زمان و تقوای
 حوادث روزگار در کان آن با فتنه ای انجا عبید برادرند و در آن محل منج حن حسین و چهار زمین
 در کشیده اساس نه که چون بنای دولت این دو مان عالی استوار و چون اساس نه صحت این اقبال موی
 باید ابر باشد بنابرین در باغی که نبات کار و اساس حصار و مختار بود و چند سان طوی قیاس و محاسن
 طرح این بنای اعظم کشیده و کار خیز از مفت طبقه زمین گذرانید و بنیاد نهاد و در موضع دیوار
 با افشای موز شده و از قلع آن بنیاد که رسید مشتمل بر چهار دروازه که فیلیمن آن در لای دولت
 بر جهان کن عالم کشا و ده شده و هر روز سه هزار و چهار هزار کس از بنیان جابج دست و در دوران قوی
 با دزد و دیکر قلم و خند و است بر دوام کار میکردند و از اساس تا کلک و سنگهای تراشیده و منقش آتشین
 که بر یکی در صف آینه می گیتی تا و در رنگ کلک و در خارا قبال تواند بود و بنای با هم وصل یافت که سر و سر را
 در بر آن راه بود و این صفا عالی که مثال آن مهندس خیال ندیده در عرض هشت سال با کلک و فیصل
 و سنگ اندازی تمام نفس حقیقت بودند قاسم خان میر و جوهر بختی و فیروزی صورت از قلع و نقش
 اختتام گرفت و درین سال پای جهان آرای اقطاعی آن دروازه که منصب جلی القدر و دار است شرفی بر نهاد
 و پیش و راستی و درستی و معاهداتی نهاد و بعیدت و احاطه را حق مخصوص با شد تا در کرده
 محصور بود کشیده و اصحاب فخر و فخر و ارباب استحقاق و احتیاج باستقامت و جلیه استقامت
 یافته در خور طاعت و مستعدا و طایف و از وزارت شامشای کامیاب دولت شوند و باین طریق خود

این طبع قنوت کزین که شکر و عین کعبیت کرایه بود بدل می در احوال عادات و عبادات خود ثابت قدم
 بود و بر جای حقیقت کار بسته و در تحویل مطالب حقیقی فتوی در راه ایشان نیفتد که بر این که خود در هر
 بسته و هیچ اقلیمی ازین طایفه خالی نباشد و در این دهنه و ستان از همه جا بیشتر تا بکری کسی که مقصدی است
 این طبع باشد اول باید که سیر جزم بود تا این منصب عالی را به سید افتد و بر نازد و در مال غیر قابل
 نیفتد و اگر چه بر حق هر کسی نظر آید داشتن خود را بجز عام و خاص که او این نیست و جزای سعادت که بر حق بود
 بعد و حرم خود را نخواهد که سیر کند دوم باید که کار این مردم شناسی و شناسای مراتب و تشریف
 با بطن پس بنگران و مشاغل مردم و ناخمد که خود ترجیح در هیچ واقع نتواند و هر کدام در خود بسته و جدا
 نیفتد و در مقام افزایش کار خود که در سیوم نیز طبیعت نباشد تا او قنوت شریف را بطریقت و کمالات گذارد
 و همت خود را بر دهنه توقف افتد بلکه جداوری باشد که روز از شب نشانه ایجای هم پیکان قنوت
 از بدترین جا و بسته شدن این اندیشه حق اساس پر امون خاطر مدبر گذشت و بوی این چنین
 شخصی که به خدمت در گره در بسته باشد با شک آراستی داشته در تکاپوی امیت پیروز باشد شد
 منظور خان که حل و عقد به استیلا و همیشه از کمان در امان تا حدت و حرف را با این
 تا هرین از جای رفته باین کار بزرگ که شایع عبد البی را معزز ساخته بود وقف عرض مدبر سائید آن
 خدمت شریف را برای او التماس نمود و در خدیو زمان از من نیست و بیکه ذاتی که در حق مرا میزد و کلام
 یک نیز مایند برده نش منظور خان اجزاء فرموده این خدمت را با و نامزد کرد و اندو او و کان خود را بیکه
 آرمست و خدیو زمان که به از اقامت حسن ظن اقامت داشته نشاد آرای بود و نه تو به فرموده و نه در بیکه
 فرموده بود خوش آمدن فرمود و استیلائی نادانان کو تا و بین طالب همی او بلای فروخته شد
 و هم ظاهر او بجهل باطن تبدیل یافت و بیک واسطه بر شایع عبد القدر دست که اهل بهر اکان ولایت بود
 و چون از جهان آرای خدمت مقدس شایعش را بیک جوهر عالیان ساخته است بیا این بر روی بیکه
 آمد و پند از کارش بر داشته شد چنانکه در جای خود گذارش با بهر هفت مرکب بر پشت استیلائی بر فرشته
 خان زمان می قی و دیگر سوای بیکه که سلطان بر پیش عالی روی نزد و بر دیکه نشان خندان

موش پوشید نیست که دنیا حکم با او دارد و گاهی بخت از آن تر میکند اگر آدمی سعادت عدت فراموش
آید آن امور دنیوی در وی موجب افزایش سعادت و صورت آرایش ذات او شده و هر چه بسیار
دنیوی را سرمایه قرار بکلی میازد و برای زینت حال و ذخیره سفر آخرین سبب ترتیب میدهد و اگر پیش
بخت یکی بسیار باشد و عظمت بدو بر تیره درون مرآت دنیا داری سبب هزار خزان و کمال گردد
و آن به نسیان در پوسته ذخایر دنیا را سرمایه فرار و بالکداند و ترغیب صوری را باعث چندین آزار و بخت
نهادد و در روز دل تیره آتش تیر تر شود و با غیظ استنشاق فرود ترک دونه قدر نعمت شناسد و در حق
و طاعت و اندر در خور حالت کار در کرد و تر و بکند و اندک کار پرده از روی کار برداشته بنام
و باطن دم یعنی و طایفان زند و بعد از این حال احوال خزان مال عیقل همان زمانست که با او افتد
در آمد هندوستان و ملک دای این سواد اعظم که بنور اقبال حضرت شاهنشاهی وقوع می یافت بود
اقتدار یافتن صوری پر سبب معده حرکات شنج کشی و از شک نرفتنی آنکار پرستی بنظر آوردی و باقی
بنده از آن روز و ملک و قلم کار شد و سواره حضرت شاهنشاهی بخوانی حوصله گذرانده و در صورت
بابت رفتم ز لاگت هلاکت او را با آب عفو و صغیر شستی و آن تیره بخت حق ناشناس قدر این حجت
ندانسته اسباب شورش و آشوب برانجام داد و چون بساح اقبال رسید که بکنندرخان او نیک برزی
مغز یعنی و طایفان را عار و از آن اغراض فرموده در هنگامی که رایات منور و تقویب بخت غیظ
نور و نعمت و الا میفرموده اشرفی تر از محبوب فرمان قضا و مضامین بر سهالت و تفهیم نزد اسکنده خان
نرسیده اند و او را بفرایف الطاف شاهنشاهی امیدوار ساخته بآستانه نوس و الا بر بلند سازد و لا
اندیشه تبار باز داشته ساکب شاه را به سواد و کرد و اندک اشرفی فی المرام اگر هم دریافت و با ادب
تعلیم پیش آمد به نسیان خود برود و چون بر خوی شالی جالی و خوف یافت در مقام زمان برود و ایام
از روی غلام در دستداد و دریافت طاعت شد و می بماند چه کند و انبیه و در باطن با نفعی پیشانی
و دیگر بخت طاعت کار با شرفی جهان گفت که ابراهیم خان آقا سقا میخی ریش سفید ماست و قرب جوا
در در فتنه او دای میتم و با تعاف او به نفعی به نفع میهمین عزیزیت از او به سر هر چو که با یکبار بر میخ

خان بود رسیدند و از این پیش بلبلان ششانه و خنجر با کفن خیالات و دراز کار پیش گرفته
و از این حالت هم ساخته و با طمان عیان خنجر و اهل وطن نیز میادست نموده از نجاست چادر
شمره پر و نهند و با خود در میان آوردند که درین ایام موبک صلی سافت بید علی کرده بشکافیل
دار و دو جوق میثوم سکند خان و ابراهیم خان را که کشته بونج ششانه در اند و دخل میکنند
و بلبلان و بهادر خان برادرش از جانب مکتور بر سر مکتور خان قاتل که جایگزین را بجایست
رفته تا بکشته اشتغال میدهند و این تیر پیشید که کار از پیش روی و چون کفر ناقص و رای علیل این بخت
برین سوای فاسد آورد و شرف خان را در میان خود باین بمرمان با سر میداشته و باین راه
ابراهیم خان و سکند خان بهست کشته و علی قلیان و بهادر خان مجانب کرده و تا بکشته ششانه
صیت عیان حرام نکلان و اتفاق این شور و نجات با یکدیگر امرای آن سرحد ششام خان جلایر
و شاه بد افغان و امیر خان و محمد امین و دیگر اشراف طایفه قلی خان از دجله توابعی و ششام خان
و برادرش ششام خیل الله و کداحی توکل و خاقلی پسران و دیو صف طایفه و دیگران ششام
ساکان جمعیت نموده سر را بر باغیان گرفتند و میانه ایشان و سکند خان و ابراهیم خان و
نواحی قصبه بیکار آتش کشته و بیکارخت و محمد امین و دیو ابر توکل سپاه میرا و ششام خیل از برین با
از بخت بود و من تاخت و باخت بسبب بکندی خود و او از بخت زمین بر روی زمین افتاد و بخت
از دحام نموده و او را دستگیر ساختند و ششام خان و شاه بد افغان اگر چه از معاینه حال محمد امین
قدری دل باده و او را بفرستاد اما جاره کار آن بود که خدا چنان قدم جلادست پیش نموده و کوشش
و کوشش نمایند علی آخرت پیش آمد و بر روی مرد آتش می افروزد و بد بخاک و لا دران کار طلب از زمین
در جنگ کشته افتاد و در خون کف حرامان در حد و زباید و در امرای عظام بوجبت صلاح قیام
تقدیر بیکار کشته بدان تحسین جسته و صورت با جری را مروت حق عقیقه و الا و ششام و علی قلیان
و بهادر خان و محمد امین و مکتور و ششام و دران حد و بهت و غارت و از کرد و بخت و
قاتل که مرده مکتور دید و بر کار بود جنگ عقب با چرخ و لایق حال ندیده و بخت با کپور متعین شد و قاصد

نزد استغفار و سست و طهارت است آنگاه بعد از اطلاع برین قضیه که وی از سپاهیان خود را
بخواستند و کفایت کرده و به بسیار بر او مردم کار کرده و هرگاه گفته و کرده رسید و در آن احوال
و نهشیا که در بهر کار و بیعت یافت و بهر سپاهیان بخش کرد و چون خانه بختی که از مساعدت نمود
و چون بخون خان باغات استغفار قوی دل گشت پیش از وفات مردم بجای را از قلعه پرور میخواست
تا با فوج علی قلیان برود و آنجا که در دین امان بخون خان و استغفار نیز حقیقت احوال رسید و کمال
چون رفتار معروفی بسلاطین کرد و انبیا و در سخنانی که ملک منصور از شکار قیل در جهت فرمود
درست و بر خلاف انتظام بخش بود و عارضی و دولت و امان متواضع و متواضعی رسید چون دفعه و فضا
شد بخون صاحب اسایش قوم بر آید و باعث از کشتن کافران و کفار است و این کار کثرت
و آنرا بمل معروف و دشت بر تو مدد الای فرمان روایان عالی شکوه و موجب خود و سلطان نزد
ایستاد از قدرت الهی است امریت از جمیع فرایق معروف و معروف است این و است کبریا و حق
نور انوار دیده تر چون خون عارضی امر استغفار بر طیان حیان این سپاهیان پریشان روزگار
بزرگ و عظیم مقدس رسید رای عالم آمدی حضرت شامش که کلید جهان کثرت جان افتاده
که درخت خار دار اصل بنی و حیان را پیش از آنکه سر بواکند و بای استقامت و بر و بشد و با پیش
و در طیش اینچ وین باید بکند بنابرین حکم عالم مطیع با حصار و اجتماع عساکر اقبال عزاداری است
و بقیه ای آنکه تا غیر در مثال این امور بکند پیش از آنکه سامان مقدس شامش انتظام یا بدست گمانی باشد
با بسیاری از جمله در آن برسم منتضای قیام و مودت و خود بدولت و اقبال آن حضرت در آن جبهه
از اول صبح تا آخر بنظر مقدس سادات بهات سپاه نظر نماید و ده تپه چشم حضرت چه ندیده و ندانند
خدمت لشکر کار بسته شد که شبی تیر کام اندیش در میدان تعداد آن جولان توان کرد و چون
خیل خیل لشکر از سایه پستی کرد و نای فرام که توبه اقدس جان بر تو انداخت که خیال نیست
جکی و دیگر خیال نامدار در عرصه عرض در آمد و بنظر و در بین از آنجمله و در از بجز قیل و کبیل
ملک علی کنیده و چون خاطر اقدس از جهات غرضی غرض حکومت در آنجا ذکر کرد و بر تون غرض

فرموده در پیشگاه و هم خورده اند آنی موافق بخشید و سپید شوال پای دولت در کابله
 آورده اند در پای چون مجور فرمودند و چون موسم کرمی مغرب بود و ملک کیهان بهی شبها کوچک میکرد
 آنکه مراد بر مدعی نموده بود و قوی خیم اقبال شده و ستم خان خانان که بطریق متغای پیش پیش میزد
 منزل رسید به سادات زمین بوس سر بلندی یافت و قیا خان که از طالع باختر شده و در میان در
 بود درین مقام چون دولت از این پید و قان روی کرد انید به سپید شفات خانان به سادات
 میر و والا است طریقت از اچا کشید و با خجی غری آن حضرت جراید جرایم او بگرد آب عزت
 پیش شهابی تقدیر آید و از شرم و دزدان بارگاه تفضل دل او پناه است و سابق صایند و من بخا
 بر مد ساحل کف فرو داده و روز بتقریب که شرف از دوی صلی ازیب مقام شد در یوقت هنران
 دولت خبر آورد که اسکندر سیاحت با آنکه طغنه نخت موبک والا در کوش او مجده مینان قدم
 شقاوت یافته و در کهنه بر جای خود است از استماع این جرات و جرات فرمان تیر شاهی طوط
 سوت عمل آبی برین داشت که ایضا فرموده برای آن خون گرفته و خود نفس نفیس در کنار او نهید و با
 اندک خواب خواب و منظر خان و مین خان و جمعی دیگر از اراکین بر سر اردوی معلی کشیده و
 شب بچران اشب جان نوری خرام ایضا فرموده وند و یکشنبه زود و لب و اقبال در راه نوری
 گذشت و در آنجا که رسید جمیع از افق شرقی برآمد و بکوب والا از بر مد لکنور حاسه تو تیا
 اقبال شده و حکم والا شرف از تفضل یافت که برون مسخر خان کوکاش و شهاب خان و برخی از بهادران اعلا
 کزین بمنزله احوال و به پیشتر میرفته باشند و اسکندر خان که از تنی مغزی و جری و لی در لکنور پای تبارت
 افتاده بود از برای بخار با دشمنی دست و پا کم کرده از طوطی گو که بکوب والا شکسته و بار بر فرق مساوت
 خود چیده راه کتیر پیشش گرفت بنده کان حضرت جانی منشی بر سواد لکنور طلال اقبال انداخته سر بر سائیکه
 و چند سراز بهادران کا مطلب را بجا می نایزد و فرموده و این شهابت پیشخان از نهال شفا بر کتایان
 بران کشته بخت می پوشیده بشود و آرد خاک در کاه بر سر او بکشد و سکنه خان نیم جانی بسلاست
 براده و اندوه بخنده خود را بر اعلی قلین و بیاید خان و بیاید و بهاده از اندکی اسبان یاوست بر

شد علی قلیخان و بها در خان که با مجنون خان و آصفخان مقابل داشتند ازین و احوال که شده یا بخت
خود را نزل یافتند و از محاربه با یکدیگر برخواستند از کمال اضطراب و اضطراب خود را بگویند و سنان
و بن و بار خود پیش انداخته از کفر زمین از دریا بگل عبور کردند و آن روی آب بزمینهای طلب
بردند و موکب متوید آن قدر محو و لکنه قرار گرفت که اردوی علی سید و جنبش موکب منصور مختار آن
اتفاق افتاد و ایستادند و از تابان چهره و پسته علی را حلی شود آصفخان و مجنون و عیون
از آنکه علی قلیخان و دیگر فزولان مقابل و مقابله داشتند چون یک راه از میان بونا سب در شایده
اراده تبارک اظلام شده بود و منزلی و بنوری بیده درگاه سر بندی یافتند و پیشکشهای غایبه بنظر اقدس
در آورده و بنده از آنچه پیشکش آصفخان که شش بر تقایس آن ولایت بوده با فیضان مست و سبیل اراقی و ترکی
منظور نظر قبول و استعجاب شد و ششده به ششامی بر ساعت امید و یافت و از آن وقت که آصفخان بنیروی
اقبال ششامی تیغ و لایست که کرده و بر فرازین و دقایق جورا گرفت شد سپاهی کریز ترتیب داد
که تو چو اثر شایسته و حق خدمت اقدس شود که آن سپاه از محو از بنظر اقدس در آورده و از آنجا که است
بسمات ابواب اراده ششده و غیر حضرت استعدای او بیه قبول گرفت و انوار افعال بر ساعت حال و عوالم
بجز برین صورتی یافتند و در دیگر خیمه و خاور و بر سر چهارم و فرازی عظمی فراموش شد و سپاه خلعت ششده بگریز
گرفت آصفخان لشکر خود را قریب پنجاه هزار سوار در عظمی خون کف متعصبان فرات و چون پشانی است
ارباب کرم کش در بنظر جهان از دزد طوطه و او و مورد الطاف ششامی شد و فرادی آن روز که می و مدتها
آبی موافق روز جمعه چهارم ذی الحجه بود و موکب و الاطلاک ساد و بر ساعت جویند از دست و غارتل وقت لباس
معدن اسک پور و اقدس و و تنی نندی ساد و اقبال شد و به عالی بر اصلاح آن مالک که از دست بر دهن آن
مخدان علی اقبال خراب با افتن شده بر و پرتو انداخت و چون طبعی قلیان و دیگر اصل معنی و صیان از
خدمات سطات موکب و الازدی هزار آورده از آب گل که ششده آصفخان را با بعضی از ازای نامد سپاه
کا طلب چون مجنون خان و شایده عان قداری بقا قب آن بخت بر کشگان فرستادند و بخت فرید امتیاد و خط
سلطنت قدرت به شامی با تمام و زیو جیل و کشت که تا بعد پیشین که منصوره باشد تا امر الازم کور نش و اوج

تسليم بتقديم مساعده مكرم خدمت باشند چنانچه و ايرانيان باريافته نزد يكجا مي چور و بر دمي آب جاني
قلب رفته پس همگي شده و با فغانان سيب بخت چون سيلان كراتي كه چو سستنگار باد و رسته شده بود و نوبتي
تني و چو چنان بر او را كه ايلات رها شده است و رنود و دين طينه مسيده و در كنده و ستم
شده بگره و عباد و غنيان ايستاده و رايحه دولت خزا متني آن شد كه يكي از مستندان رسا و دست رانگ پديدان
كه دراني بنگار فرستاده و از صافرت و طهارت علي قليمان تحريف نمائيد لاجرم حاجي محمد خان سيستاني مدعي شد
نه آن كرده كه بگزاردني و سخن بر داري انصاف داشت چون او بخامی قلم و رها می رسيد چنانچه از خود و دلان فغان
كه اين طغيان هم چنان مي زند او را از رفتن بگزار مانع آمد و پيش طغيان روانه خستند چون حاجي محمد خان با علي
قليمان سوابق و وابله بود و متقاي رايحه قدیم و طبع انگر از موافقان باشد يا شود بوزت و دست پيش آمد چون از طرف
ميدی از خوش چشائي او خواند از انجا كه بید و لقي و همي كير او بود او را متعبد گردانيدند و حاجي محمد خان شتر
حقيقت و بهنگام از دست نراده پسته نيمتهای سواد مذکور شوش از دكمه و انصاف انگر توقف حاجي محمد
دو حيان باغيان بخت تحريف و تخدير بر انرا بكتاب امور محظوره و الامت بر جا و دستني طاعنه و قلم غليم است
چنانچه عاقبت كار او را بوليد خود و مراد ساخت بهينه و الامه و ان ساخت چنانچه بعد از اين بگذاشته و
عرض كرد و ان سوانخ فرستاد چنانچه خزانگی است بولایت او به كه در اقصي سمت شرقی جنوبی سواد علم
مستدستين واقع خفيه و ازان منظم كه مستدستين فتنه بر تو لوي همي كيا از سلاطين بران سواد
و موارنه فرمان و ابايان و لايت او به بستان اقتدار ممتاز بود و مانده خود و اچو كه درين منگام فرمان روائي
او به در رايه سمت خودي نشاند و ليكن درخت ابدشان باور نيگشت به جد و اخشي آن محبات خود
و كوههای بلند پست و گشتهای پيچ و مرو پشتهای بخت شوار بندگان است كه دست تعرف و اوشان بايگست
رسيدن متعذر و غلك آن زمين لا پير و كار شدن شمرست بگه مرگه كمي از موارنه و لايت بگزار نه
بر اچه بگشت موارنه والي بگزار بر دمس گي بود و ما بر انيم سوگه در و قلع ساقی نام و نه كوست بر اچه بگشت
نه آور و ان باجه ناهيتي از او به رايه بيق مساحت او به چو چنان كراتي با حقيق بان سلاجه نمود و نه از انجا
سو بگي پسته از و اس مندي بود و درين منگام كه جده و چو چو و كوكب و الا كرده و غير موارنه اي حضرت شاهنشاهی

او به بول و اشر كه كرده افغان دست است
بر بنگار و از دانشند پسته غلبه تنار
نسخه ط ۴

چنانچه

که فرست صاحب زود را از روزنامه جامع و از استیضای میانیه میان اتفاق فرموده که یکی از طرفه و نهان پایه قلب را برین
او نیز مستند به بکلیان الحاکم بیکر که دانیده در سنگ صراط بر نشان درگاه و الا نظام و در پیشان غزای که در نظام
از این احوال و پدید آمدن خدمت اتفاق می بیند و بسیار را که در فزون شمرندی و سبب می عدیل خود نه ششم با
رهنج ششمه و این مرد و با تفاق عازم و بیک ششمه را به بجز و ششیدن الطاف شامش می تبارک ادب سواد
استقبال فرستاده دریافت و مراسم تعلیم و تخریم و انکسار دولت را به برده و بنابر ششمه فرود آورد
و بجهت لایق اقبال مقرر کرد که بنده کی بر میان جان بسته معروض داشت که سیدان اگر طوطی غلامی آن درگاه
و الا در کوشش خوش گذشت و پایه آداب هویت بنگاه ندارد و اساس و بطن و اسباب و بطن و بطن در میان
بند من با جویست خود ابراهیم را که تعلیم می دهد و در او است پیش که در روی به بنگاه ای آدم و کار پر داری بروی درگاه
سیدان میگیم محبت هیچ خود بخوان فرستد که بجز شود راجع بعد از سه ماه که با پیشان و مهابا ترا و ادب خدمت
و همان داری بجهت ششمه بایند بود و بیلان نامور و دیگر پیش کشای را نمایان انتخاب کرده روانه درگاه محلی شست
و در آن هنگام که محکوب و الا اندوخته بود و در صورت فرموده در مورد و تخریب محبت رای می بود و پیشان
و مهابا تر سره ای را که کند و بگوید که رای پرمانند نام داشت بساده زمین بوس سر بگذشتند و از سواد
در سخا می که ریاست اقبال در جو نیز استخوان داشت که بختن خواهر عبد المجید اصفی آن است بسمان الله
مستان و دنیا که غرض صلاح بین ندارد ندیسی خود در لکاک خود میگوشتند و آنرا اندر پرستی تا مندی و یکی از عاظم
بجلیت است که با وجود مستی و مدح و شوی و قدر نیست ناشنسی بر دولت خود چون بیدی لرزنده و بانگ
تجلی از جای رفته کار می که ندارد دشمن برای نشان نتواند شید یک چشم دوزن برای خود بهم میرسانند
چنانچه اصفی را از شتاب در ملک و سبکسری و اندیش که که رخ فحاش است از تهر پیران روزگار منید
نیاید و اگر حکارم شامش ای بخواه آن غلالت از فحاشات او را از فجار جرم پاک سازد نشان
انفعال باقی ماند و بختی از تهر این مقدمه مهابا شمرن انکه اصفی آن از درگاه و الای شامش منصوب
در چند و پایه عالی انحصار یافتند و با پاشلی لک غرض بیکر موز و موز شده بود و از ای که بخت
که بیاثر اخف و در من گیری باشد بجز و حکایت فخر اندوزان تنی منفرد از جای رفته و محافظت رفته بود

ننمود و بتومی و نای گرفت بجهت کوه رفت و بجل این قبیله آمد از آن هنگام که آصفیان ولایتی که در آن
 برقرار این چو را که متصرف شد و از کوشی خود وقت نفس و کفران نعمت از بادشا و مراد و وفای نعمت
 بدست او از قلم بزم رسید و بدو بشید و از آن غیره او بار و ساخت بود همیشه بخانه تومی راه میداد
 و در جده آن معادن را هم بمقدریان اشغال سلطنت نشو تا دست او از آنجا که معدن طایین در میان
 خاک پرفراز و بود و نیا در سوار و مخزن تپا و صافی رزمه و یا میکفتند در پناه لاکه شکاریست بخانه
 آورد و منظر الطاف ماطت شامشای گشت حد بر کان پیمانی در حرکت آمد و پوسته و در قویات
 و تنه ویرات اتمام میکرد و دوستان ناقص در ک معادن را فهم و فستند اندوزان سخن ساز و در وید
 یکی را در ساختن با صفیان بدل می سپاریدند تا در شب سیوم هر ماه آبی نوافق یکشنبه پشم صوفیه
 و متفاد و پیمانیال فاسد و دره نونی و کجایا بابرادرش وزیر خان و بعضی از مردم موافق بقصد ولایت
 که مددک پناهیست فوی غمید و اسباب کشته قرار نمود و یکم تا بقصد خان بازداشت مجامع دولت
 خوانی که همراه او اندر بود و ند از صورت حال مطلع شد و مردی در گاه و الا ساختند و در دست
 این مردم در گمراهی و گشای جو نور و قبی که حضرت شامشای با شراح شکار کاسمان بودند و پسندید
 حازمان رکاب دولت بند و عرض رسید حضرت با تقضای رای ملک آرای ستم خان و پناهی
 بلا شکر ناز و ساخته و نجاعتها را با جندین بهادران کار طلب بجای آصفیان نمین فرمودند
 شجاعت خان با یکم رسید و متفصل احوال آصفیان شد آنجا قریافت که بنده که رسیده در دست
 آنست که خود را بکوه رساند شجاعت خان کشته را آورد و خواست که از آب بگذرد و پناهی بگوشی
 برآمد و از آنجا آصفیان از آمدن شجاعت خان خبردار شده با طکری که همراه داشت بر گشت که بر آب
 آب سر راه بر شجاعت خان بیکم کشته را از یک ساحل رسید و بود آصفیان راه داشت چندی
 در میان او و جسی که در کشتی بود و آنجا نیراکم شد و از روز شب سخن با تیر و تفنگ بود و چون شب
 نعلانی شب برده کش عابین شد آصفیان فرصت نداشت با فیت فرود و شب را که بگریز پیش گرفت
 و در راه دید که شجاعت خان بگریز آصفیان ششید و بر تمام در کشتی نشست از آب عبور نمود و بطور

بدانجاخت و بگروسی از عقب ماندای اصفهان رسیدند و آنست که رسیدن با و در کمال ترس و
راجت مانده متوجه زمین بوس و الا شد و در جوینور باسلام حلقه قدسیه سر بلندی یافت و از
سوی آن فرستادن قلیچ خان است بار دیگر بدست ساجد است تحریر یافت بود که بدکان حرث
شاهنشاهی بجهت سلامت فتح خان قلیچ خان را فرستادند که او را بر لوازیم بندگی راجع کرده اند و متوجه
که چون رایات عالی بحد و در جوینور زوال اقبال نماید متوجه طاعتت کرده و غیل بخت بگذراند و
درین لاکه جوینور متوجه رایات اقبال شد بخت هم مذکور باز قلیچ خان را فرستادند که او را بشاه راه
سعادته و منوکی نماید و با حلقه مجد و اکمل رایات والا از دارالخلافت نهفت در ایستادگیان فوجی بقصد
برسان فرستاده بود تا بجا خدمت و مناصبت علی قلیقن تو آمد بدست آورد و شکر سیاهان با تسلط و طاعت
کمال بر فتح خان ملک ساخته بود که درین اثنا جزو جنگ و الا بکسر سیاهان که بجا هر مشغول بودند رسید
و است از کاره باز داشته باز آید و آیه قلمه کیری بکشتید فغان که جز دوروی و تخریب کاری نداشت چون
حوالی قلمه و آنرا حجت بشکر سیاهان عالی یافت و که آورده و غیره و از ذوق اتمام نمود کلام روا شد فغان
سپیش برادر خود چپ فغان که همراه قلیچ خان بلا زت آمده بود و فرستاده پیام داد که من از مر
آذوق و ذخیره دلی بتم ساختن ام اکنون تو بر روی که میر شو و خود را بقصد برسان که وقت چنان
چون بخار و قرض و طوار بود و خود را بکلیلا نه و نری انداخت بمرض و اطفال بساطا که من سبب بد که
یکی از فغان در کاه محل بمن تر آه سازند که انجا رفته با ستات یا دشمنی برادر را بکشد دانی قلمه
کشتان عالی آورم بنا بر آن قلیچ خان باین خدمت بکشتید ند قلیچ خان حکم و الا را کار بگذرد و بر
پوست فتح خان اگر چه از روی ظاهر علایمهای منافقانه بخدمت آورده اند و متغای شقاوتی که در شتر
پوست بید کا و به وقت بیکند را بید قلیچ خان حجت صاحب از چنان احوال او خوانده و راجعت نمود
چون فتح آن قلمه و جمع همه ولایات شرقی بوقت یکبار داشت و در آن هنگام قوی بر تیر آن پرتو نیندخت
و از سوای این تیرش اگر چون دست دید عیبتان من و حشمت در برابر شکر فیر و نری اثر نداشت و جز خاک
خندان بر سر خود زینخت درین وقت زمان تشیاتی و شرمندگیست کن در بر خد زول در بنی و عفا که سر مایان

[illegible]

که در میان دریا باد و نسکس فراماده قرار مع نمایند بنابران علی قلیان همین فرموده را فخر عظیم است
این خیال خود را در میان نگه داشته با لشکر و کشتی متوجه گذر چنان شد و بقام بنگر که آن طرف آب
کک بود و در بروی از دوی خانانان نیز در دستن تنی و سیاهان مشکلی و کالای بسیار از امرا و خاندان
همراه او بودند و بار سال رسل و رسایل تجار و بزرگان از هر طرفین بطور آمد و رفت و مقاصد قرار و بکار
و بکار از آن طرف علی قلی با سرکس خود یکی شریار کل که از طبعه کرده آن بزرگداشت اختصاص داشت و بیک
سلطان محمد میر آب و یک قوری او که آهوی حرم نام کرده بود و سوار شده متوجه بار دوی خانانان شد
و ازین طرف خانانان نیز بر کشتی سوار شده با سرکس میرزا فحاش الدین علی و بزرگ پیک ویرا خان
تمام سلطان محمد قلی کویش منعم خان اعتبار داشت متوجه طاقات طایقی مخرج شد و از دو طرف
دریا عسکر فرج فرج و قشون نشون ایستاده و معرکه آمدی بودند چون کشتیها در میان جزیره آب نزدیک
هم رسید طایقی خان بر عاقبت و کشت کینیت علی سیدم حکیم و جسته تنها خود را بکشتی منعم خان خیمه
و با یکدیگر مراسم معانقت بجا می آورد و نشسته زمان محبت بگریه سالوس می گذشت و باره در ذکر خدمت
نزدی می گذرانند و طبعی در عهد و ایقان حرف شده بعد از آن قرار یافت که میرزا فحاش الدین علی
بلازمت حضرت شاهنشاهی رفته حقیقت حال را عرض داشت نماید که آن حضرت خواجہ جهان دگر
دار مهمات مملکت برای زبرین او و وزیر فرستاده تا خاطر طایقی خان با کلیه جمع شده که تمام
پادشاهی چون دولت خواست را از عییم جان استقام دهد و باین قرار داد که یکدیگر جدا نباشند
هر که تمام بار دوی خود آمد و این واقعه در اوایل دی ماهی بطور پرست میرزا فحاش الدین علی
بشرف لازمت رسیده که کشت را بوقف عرض ایستاد و نای بارگاه مقدس رسید حضرت
شاهنشاهی بوجبه التماس منعم خان خواجہ جهان را فرستاده و بعد از طاقات علی قلیان روز دیگر منعم
خان بکلی خود را از آب گذرشته بخارج علی قلیان رفت شام خان جلایر و میر غنشی و جیدر محمد خان آهسته
یکی و دو یک طایقیان و تیموریک و جمعی همراه بودند علی قلی جشن بزرگانه داشت و در آن شب
بجا آورد بعد از تقدیم لوازم میافت منعم خان بکشتی خود و بعد از آن خواجہ جهان را

ستمان خواست که با قفقاز و اوج جهان باز بمنزل طلیحینان رود و خواججه جهان تقدیر نمود و هر کس که
 قلیچینان جوانان را از اهل است و بین ناخوشی رفق خود را بمنزل الوصلت نید انم اگر بسیار بیکدیگر
 برای یکدیگر به تکریم برویم منم خان و ابراهیم خان اوزبک را بیکدیگر از طلیحینان طلبیده آورد و دیگر
 منم خان و خواججه جهان رفیق در منزل طلیحینان بخت بد شد و روز دیگر در منزل ابراهیم خان بخت
 بد شد و بخون خان قاتل و بابا خان قاتل و میرزا بیکتیر درین مجلس حاضر شد و در میان خان
 و حاکم ایشی دادند و بخت بد در رفیق علی قلی در از کشیدند و بخت بد و از حیدر بیکس که در دست
 استا بوسی و از ترس است و او گفت چون از من ناسپاسی چنین بظهور آمده یکبارگی باین دیر
 اقدام نمی توانم کرد و درین و نیز و الله به خود را و ابراهیم خان را بیکدیش سفید دست میسر بستم
 و بعد از تقدیم خدمت لایق با بستم عبث علی مشرف خواهم شد بعد از گفت و گو با سید میرزا
 قرار یافت و روز دیگر طلیحینان و الله به خود و ابراهیم خان را با فیلهای نامی خوشی بال سندر
 و او چو که از فیلهای مست ذیروت مشهور بودند و دیگر فیلهای برسم پیشکش مرا و میرزا دی و نظام تمام
 و رستم و حاجی خان حسینانی را که مفید طرب و نیز فرستاد خانمان و خواججه جهان افواج حاضر
 بر کنگر آب و در مقام که گذشته و الله به طلیحینان و ابراهیم خان را با پیشکش مرا و گرفته و بیکدیگر
 محلی نشاند و بارگاه مقدس سید خانمان ابراهیم خان راجع و گفت در کون انداخته
 و سرو پا بر من ساخته و در بساط حضور آورد و بوسید خدمت او و چون این شور و بختان تمام
 و خوشی شد آمد و بر بنیان اقدس گذشت که اگر بخاطر عداوت که این و از کون طالعان بهر خود
 و قانعانید اما چون خاطر تو عزیز است تغییرات ایشان بخشید آمد و جایگزین ایشان برست
 پیش در محبت شد با یکدیگر تا زمانی که رایت اهلان شامشاهی در نیجه و دبیر و شاعر و شاعر
 خاطر باشد علی قلی از آب کنگ باین طرف عبور کند و چون در آنجا که مستقر بایست و اقبال
 شود و کالای اینها آمده و بسا و جایگزین خود را در دست نمایند و بوجب آن منشا بقیان حال بیکدیگر
 خود را متعرف شوند خانمانان منشا بایست و در شام تا که منشا خیرت با وج عزت رشت

و حکم معلی شد که رخ و کفن را از کربلای ابراهیم فرو آورند و مرده و غوغا کنند را بجا آید
علی قلیخان که در حرم خرم سرای شاهنشاهی روی بر خاک نهد و در آوی نماید و منظر فوید بخشیش بود و رخ
و چون حد طرا این تا بر خورده ابراهیم و مستی بر تلبیس بود و جانی بر آنگاه و لان معاد پس
بدشید نیست این جهان را خواست که حقیقت بد و درونی این طایفه کا زلفت بر عالم و جهان
زبان خاطر نشان شود و بعد از چند روز که اینها بیاعتناست زمین بوس عشا امتیاز یافته بود و خبر
بخت میرزا ملک و امرا را بکار باز یافتگان درگاه معلی رسید و تفصیل این سرگذشت آنکه چنان
بها و در خان و سکندر خان با خوا و صلاح دید علیقلین که در خلاف و عا و سر کار سر و دار گفت
مقام بنی و عیان ایستاده دست بسته و فکوش و نه ناکاه درین اثنا با بین شایسته قوی ترک
از موکب عالی رسید و از دستگیر شد و این فوج دست و پا کم که در خود را مروی میدان
نیافته و غلجه بسیار شده و زکمر و تر و پر و دند از روی ظاهر میرزا ملک و امرا پیغام دادند که
حورست دار و در مقام بر سر مقرر آمده و خیال حال بخت داشته باشیم استعدا است که در وسط
شاهنشاهی زلاته و جایم مکر دید و قیام نامی که با قبال با و شاهی بدست آمده و طبع اقدس بدان غایت
و در روانه درگاه معلی میسازیم و چون بطور رسد که از دریای کمرت زلات باز لال مغوی پاک
شده است با هم درگاه همان پناه رفته بحدات در خواست تقدیم خواهیم رسانید میرزا ملک
و سایر امرا چون گفت اینوی و تر و بر این کرده عاقبت نام خود میدادند و این رو بر پشانی خویش آید
نهاد و و لب نوشتند که رقایم نام خود بجا می نامیم از آن قبیل نیست که جز بطرفان خونی شمشیر آید از
جریمه روزگار و جوان باخت بها و در خان باز میرزا ملک پیغام داد و درخواست کرد که
تجزیه نمایند یکدیگر را دیده سختی چند مناسب وقت بشانم گفته شود و میرزا ملک قبول این
داد و نه خود با محمد و دی و در آید و رفت و بها و در خان از اینک بای جنبی پیش آمده
میزرا دریافت و مقدمات از جانبین در میان آمد چون انما حیدر در پشانی معاذان ظاهر بود و خبر
معلی قرار گرفت لیکن حرف و حکایت و در کار میگذرا و بعد چون سرگذشت حال بسامع احوال رسید

حکم دهان خیرت نهادن پست که لشکر خان و راجه تودلی با مردم خود در لشکر متعور رفته اگر صلاح حال
در جنگ پیشه خود نیز بخیر و عاقل باشد و اگر صلاح بقول الناس آن جامع باشد از عقل و درست چندی
باید بی نفاق و دوا و این دو نوع هم بسیار نفرت قرین پیوسته بین بید و نماند پنجم فرستادن و نگاه
بکنار از حرف سخنان و اختصاص بر زبان نماند و اگر از انواع صدق ضایع و بد و بی روی درست و خلایق
مطیع متوجه است بنوس کرد و بد و اگر نه وقت گذراندن و دست در جلد زدن کار و آن نیست
مردم در آن زبان موافقت داشت معادله نمودن شایان نشود دولت یا وری نکرد از مردم
خود و در قوامی خیر آباد و بای فطالت پای جرات را در دلیری افروخته و عاقل دولت را چون
حققت الحاق عیقل و طاعت فرمودن شایان معلوم شود و بشکر عیش در مبارزت ملت
نموده بود و راجه و لشکر خان قرار جنگ داد و ترتیب صفوف و تویا فوج است گذاشته
قرن میرزا ملک و احاطه خان خواهر سرا و میر علی اکبر و راجه تودلی و لشکر خان و دولت خان
فرجدار و جمعی از بهادران نامور نظام گرفت و بر افتاد بجلا دست قیامان و چپستان و غنچه و شیر سلطان
و راجه مترسین و کرمی و میر علی و ده استاد داشت و بعضی از جانب پاران دیگر ترتیب یافت
و جوانان بهائی خان و شاه بدخان و مطلب خان و قزو و نامر قلی او زبک و جندی در دیر
نظام بخیرت و بر اول محمد امین دیوانه و معصوم خان زنجوری و قلندم خان و شاه قاضی
رحمت او زبک و قطاق بهادر و طایفه از مردان کار و رونق گرفت و التمش خان عالم و منته و منور
و رایسال در یاری و دای تیرا پس و او و خان فرجدار و طبر و دیگر از مبارزان استقامت
از جانب باغیان سه فوج شده بودند فوجی با تمام بهادران و فوجی بر دای اسکندر خان فرجدار
برای محمد یار و ازاده اسکندر در مراد و مقرر ساخته آگاه و جنگ شدند و در میان مراد
مراد و جنگ کردم شد قلدی مراد و مخالف علیه کون جسته و در مردم التمش و او و لاد و
و او و مراد را برداشتند محمد یار که پیشان لشکر قلمانی او بود و بیش شیر بر قلمان بر خاک
جاک افتاد و بسیار نماند از نماند و پانچال قنات شده و کند که با قوی کزیده از انبالا این فوج

و بدو که در ایام بزرگی دولت خود بخت بر سر کار حضوره داد و در بزرگیت آورد و افواج قاهره
کامیاب نصرت و اتعالی از دینار و نیشانیان درآمد و بر کس از آن تیره روز کاران بخت پرگشته نرسیدند و هنوز
بنا که بخت ندرت بر سر آید و سپید شد و کندر از بیم جان خود را در سیاه آب زد و از خاک سیاه بر سر پا
کرد و بسیاری از سپاه کار آمدنی را در آن طغیان آباد فرو شد و افواج قاهره که سگند را
نصرت دادند بقصد غارت و کرباج لشکر او بار بار میزدند و نه تنها در خان که باقی در کین بود
صحن زو و کسیر فوج جو افکار لشکر اقبال رسید و جنگ در پوست و شاه به افغان از آب جدا شد
و بقید محال در آمد و بعد از طلب بر سرش توفیق نیکی خود می یافت و در قتل و جسی از کار دشمنان بیابا
خدا که بختی بر ذوق روزگار خود ریخته بغیر پاسبان به این فوج را بر داشته و متوجه قتل
شد و قتل می کند و سر زشته خود را از دست داد و عمارت خرابه تیار نمود و بعد باقی خانه به حفظ
پاسبان و ایامی احوال خود را بگذر کشید و بعضی از روی اتفاق و حرام گنجی جنگ نکرد و بخت
بزرگ داد و خود از شوقی آنها لشکر فتح کرد و در انگشت اقا در اجرت تو در ملی و قیاسان در مقام
و در دم التماس شد و در میدان سپاه اند چون لشکر بر سر طردید و کاری بر انجام نشد و فرود آمدن
نیست و است این معادله نهان نمی بیند که خود بر زبان با علم یقین بگویند و در امیر ما بیدار کرد و در
جین باشد آنچه پند از خود پند و روز دیگر سپاه پرانند و قرا ام آید و بکایت قوی متوجه شد
در آن لشکر عرض داشتی عتوی و حقان سر گذشت باستان علی و او را نه ساخته آن حضرت که بعد
بروت و در ای اند چون بر حقیقت حال مطلع شد از آنجا که بعد ملازم جرایم ایشان گذشته بودند
برای عظیمترین در انداخته و انگاشته امرار و طلب داشتند و جسی که آثار اتفاق از حرکات
کامیاب از ایشان ظهور یافته بود و در حجاب خجالت مانده از سعادته کورنش خود کم نشسته و بکتمان
انگاز منسوب و در ظهور حسین عالی بنیادیت خاص مخصوص شدند و از سوانح آنست که در این مقام
تقریبات جلال در جو نور انعام کین جانیان بود شیر می دیوانه در حد و مسلمان سزای مغرور خود را
بر داشته و مقام تا خفته تاراج شد و در روزی که در آنجا بخت این در بر آن سعادته از خدا گناه

خواجه بگویند و بعد از آن بدیدار خان پیش و پیر خان جو اسلحه حسن صورت این بی خود را که از در
دروانی بود تعزین فرموده امتیاز داد و در زمان اقبال او مستشار یافت و از این هم به بار ملک
په حقیقی گشت چنانچه بخی از آن در جای خود گذارنش یافته و چون ذات مقدس شامتنی معبد را داشت
سرچشمه آن را حقیقی بعد دولت و اسی آن حضرت بود و این چون این سجده در آید میگوید و ترین معانت
بسنده طبع حقیقی بسندین در دستور رعایت گشت جزی در قبه سنا که سری برود درین ایام که عقیقین و وحی
عظمی نمود چنانی و در زیر اندر ایست اقبال متوجه اطفا کایر و افشا شد این خون گرفته بسندین
از او باغی خفته اند و زرافرا هم آورده دست خفته گشت و طافرا لدین محمد ترخان که فوج در آن حواله
بود و دست محمد نام نفس را در دست گرفته است بود که سرانجام همت آن پرگز می نمود و باشد در دگر
بخت بر گشته نامو این دست محمد را برسم همانی بجای خود آورده در انشای حسنه محبت بیکار بون
بیکر و مجلس حدیث که ناگهانی تیر را در خانه کان نهاده بر سینه آن بیکار زد و کار او تمام کرد
و سبب و اسوال او آنکه در آنکه بود بدست آورده بکایت بیکار و نیز ششافت و ششدار
آن پرکنه را که بخانه شریفه منسوب بود و بیکار گشته از اسوال آن بیکار در آن پرکنه بود بدست آورده
و در ایشان حادثه دست و اتحاد طلب کرد و او پیشتر شده نزد در میان ولایت خود و ناخ بیکار
تا آنکه طافرا لدین جمعی را با خود متفق ساخت که دست بدخ و دست و در موضع و هنوز می گذرد
نزد و سامانه است آن دیوانه بی سامان بهشت مشول بود رسیدن طافرا لدین و ششدار
و از آن استیاری گرفت با مقصد و می متوجه او شد و بفرج طافرا در انشای تاغی استیاری
درخت رسید و اتفاقاً و جمعی پاده رفتند او را دستگیر کردند و طافرا آن دیوانه بدست و اقبال
رسید و حقیقت حال بر من اقدس ارسال داشت و در جو پور عزم داشت و بفرج عزم متوجه
رسید و مورد عنایات حرمه و اتی شده و از اسوال بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
چنانچه در خود او را آنجا که فطرت قدسی تا حضرت شامتنی بر متوجه ایم و صغیر لایست کنه
چنان بچول است رسید و طافرا لدین و ششدار منم خان خانمان قلم خود و صغیر بیکار بیکار بیکار بیکار

قلی خان و سایر ارباب حیدر کشیده هوا سیس بنارس و تماشای قتل چنانکه از قتل‌های مشهور هند و هندوستان
از قاطع جهان کشی مرزا و بموجب این ولایت دولت افزا روز و پنج پانزدهم بهمن ماه الهی موافق
روز جمعه سیوم ربیع الثانی راجه است جو بهرگز داشته حاکم و الا نهفت فرمودم بهر منزلی
شهر بنارس که بر سر علی دریا بکشت جلوه نداشت نزول احوال فرموده و افاده انوار عدالت بر آید
و خودم آن ناحیه سعاده ورود و واقع شد و اردوی مظفر را حکم توقف در آنجا فرموده با خاصان
رکاب مقدس بتقی چار تو به فرمودند و درون و بیرون قلعه را نظر حاصل فرمودند و حضرت
ظاهر و باطن کشیدند درین میان از اولان نشاء پیام نوید عرش آورده از پیشانی فیلی که در قتل
قتل یوه خبر داده و حضرت شامشای عزیزت شکار را پیش نهاد امت اقبال میدادند با بعضی از اهل
رکاب دولت مخصوصان مرکب منحل کردن پیشانی انبوه نگاه فرمودند و قریب دو کوه جت و جگه
بکلیل رسیدند و بر تو اشدت عالی بران تافت که از زمان بسیار حضور از مر جانب در این کوهستان
که در آنده بیست و یک مکتور اهل میدگاه اقبال بود و فیلی دالاشکو را در میان گرفته و در انهای
این وحشی طبعی علی خطاب در ایستاده و با فیلیان اهل سمت ساخته بقضای فرمود اجست نمودند و در
جانب بنارس که کوه عزیزت بلند کرده و بار دوی صلی که منتهی است از نهفت اقیم ورود سعادت
فرمودند و از سوانج دولت بخت انوار فرمودند حضرت شامشای است بر سر خان زمان
از این که وجود مقدس حضرت شامشای که طلسم او ام آگاهی است از مبداء فطرت انسان
تقدیر و پان شبست آمده و مر ج از حقایق کونی و الهی است چنانکه جلوه ظهور یا بظواهر
است و ظلال عبارت بر این قوی اند از و چنانچه در آن وقت که منعم خان زبان بتقی کشوده
شاعت جرایم حقیقیان میکرد و بر زبان تقدیر بیان کند شد که ما خود میفرمایم با بایک که او
بر اکواب جودیت ثابرت قدم مانده و همین در اندک زمانی ظهور اده در آن مکان که بموجب
است و کوهستان خانی آن بطنی قلیان و بهادر خان جایگزین مکرمتی شد قبولی التماس و شرط
این بود که تا مرکب تقدس در نگیرد و باشد خان زمان را آیت جود نکند و چون رایات اقبال برگز

اور پنج خلعت رسید و کلاه چرخه معلى آمد و بنا بر دولت از دوازده عالمگیر گذرانند و بر جایگزینای خود
 مشغول گردیدند درین ^{وقت} که ایالت عالی بجانب فارس و چهار نخلال از قلع برست معاودت از دست
 علی قلیخان ^{نشان} روز از آب گذشته بود رسید و کسان از بغازی پور و جوین و روانه که در کوه
 معلى از لشکر مراجعت نمودند بباخت بنامین نزول اجبال فرموده بود که بر من مقدس رسید
 آنرا بی سعادته بر خلاف شرطه رفتی و علی از جا راه حکم اثرش نموده از آب گل گذشته است فرمان
 قلیخان که از دست افتش بخوش در آمد و فرمود که این سید بختان که از من نظر از آن شد بود بر پیشانی
 باطن اقدس که آینه گیتی نمای دولتست جلوه گر شد و در مقام سلطه منم خان را مخاطب ساخته با درگاه
 سید بختان آن تیره روز کار را از بر زبان اقدس آورد و انداختن آنرا کمال انفعال سردیش نهاد و
 در زبان گفتار بسته و رسته جواب گذشته یافت و خواججه جهان و معتز خان و راجه بکتوته اس
 و جمعی دیگر از ادای حقیقت اساس را بر او بی نفرت طراز کردند که آهسته آهسته منزل منزل
 بیایند و خود بغض نفس بیزیت تادیب و تنبیه علی قلیخان شب و پیاپی پست و سیم بهمن ماه آبی
 موافق شب شنبه یازدهم بهجای توچه در رکاب دولت آورده بطریق ایمنه راه نوزده نفرت
 شد و در قریب کزنیان بساط اقدس و سبایند ایان نموب معلى گردید و چرخه و الا بوده بر یکدیگر گرفتند
 نموده کوی سرعت از نخل و جبار بودند همزخان نکل و قاسم علیخان را بر سر غازی پور نهی فرمودند
 بسا در آن چون بدروازان قلع غازی پور رسیدند بمیدان آبی آگاه گشته از برهی که متعل بود
 گل بود خود را در آب انداختند و بجا آید رسید و عیقلی ترا از دست آگاه ساختند
 علی قلیخان دست و پا کم کرده از کمال سراسیمگی که خفته چون بر باب سر راه رسید گشتی چند
 که برکن تادیب برای چنین روز آگاه میداشت با جمعی که با او بودند در آمده جان سپردند
 بسا عمل سلامت برد و نموب مقدس آن شب که روان شد از دویای جوین و برقیل موافق جره زهرا
 و آخر ای شب زمانی برقیل توقف نمودند و بحر بازرگم و فتن شدند و قدری از روز گذشته بود که
 بجا دوی او پست نشان بر نهاده و بهجای باب را گذارنده راه که بر سبلی گرفته بودند تا بر سیم

راه میرفتند فیصلت دوست بود چست و راه و از آنجا بسون خان قاتل و میرزا آقاجان
در جمعی را پیشتر رخت زمودند و روز یکشنبه شده بود که ازین پیشتر شده و با خبر رسید که علی
قلی خان در مقام گذشتن از آب سرد است چون راه بسیار راه بود و در روز اندکی مانده و سوار
موقوف شد و بدست شد و اقبال را نیز را نه درین روز از خان بر سلام خان و برادر قی
حسین خان از غنیمت جدا شده بود که اقبال پوسسته و فرج پیش از آن در بر صاحب آب رسید
کشتیا پر از اسبها و اموال که علی قلی خان و کسان او و راه ساخته بود و در آنجا ماند و دست گرفته
و از آنجا می گشتی سر گذشت علی قلی خان تخمین کرد که کوب صلی صاحب آب سرد در کف نهفتند و راه
و علی که حضرت علی بودی و برای راه و در دید و از آن کم گشته می ری و بار نشان پیدا شد و خان
از ثبات استماع افتاد که طبعی آن بجز در محله آباد بود و که همان شب که رایت اقبال بآن حد و رسید
بر و است رانده بعد از میرفت آن در بر دست می افتاد و حال که نعم خان این فرد و فل یافت
رواج باز در خود نگذاشت که او بدست افتاد و اول گذشت که خان شب بر سر او و در نه تانیا او را
نیز در ساخت که نراند و معلوم شد که طبعی همان از راهها کجا در رخت قبله جلوه کرده و رفته و در
آب است شمشیر دانش پژوه افغانی نظر فرموده بروی نهاد و در روز دیگر کوب حدس بر سر
اکه کشتی پیدا نشد که کفرگاه به معلوم نشد که آن دریا که خارا عبور توان کرد ازین دریا آب
در بر از جلو پاره زنی اجمال فرموده بنده تنها از طرفین سردا و بند چون طبعی دانست که کشتی
خود بدست بر تو اقبال انباشته اند چون را بخود قرار نداده پیشتر روان شد و در دیگر
کوب اقبال از آن سبیل کوچ که فرموده و کمانه دریا که فرقه بقیه خود و زنی اجمال فرموده درین
راه قریب از رخت زاری بی خبر کوب جهان خورد شد انواع سباج و دوش از بر و کمر نمایان
پیشتر ندو و آنان صاحب بفرمید می کردند و اقام جانور نظر از رخت و کشتی را در
خانه از اشارت عالی می شنید که بجهت سندان و در پستان شکر که در از آنجا می انداختند و در وقت
مرد و در وی عالی شکر و توان در راهی منزل کس که در آن آمده و صاحب دریا نمایان میشد

رجون از دودش که برین است تاب میخیزند و بعضی جانوران را قسم بودند که تیره و تنگ بر اینها کار نمی آمد
تا جلد موکب معلی در حد و دان قفسه بود که خبر آوردند که چهار خان درین فرست خود را بگویند و رسیده
بود خود را که خواست و اثر قفا را مقید ساخته قفسه آن دارد که بار دوی معلی رفته دست بر نمی شد
پس بر این موکب مقدس از ساحل آب سرد و در بجانب ^{مسلک اقبال} معلی معلی خان فرمود و تحصیل این محل را
چون طنطنه اینها موکب عالی بتات طبعی خان بسکندر خان و بهادر خان رسید و قضیه کناری
و قلعه علی قلی از جو پور بدست اثر خان معلوم کردند و دانستند که اثر خان لشکری چندان ندارد و رفتن
قلمرو چوپانیت آسان است از جای خود کم روی کرده جو پور رسیدند و چون اثر خان در سبک
مبانی قلعه داری اتمام نموده بود و در وازه را سوخته درون شده و طایفه نژاد با آنها بر دیوار قلعه نژاد
بر آمد اثر خان وقتی خبر داشت که قلعه آن بقلعه در آمده بود و ندیدها در طان اثر خان را گرفته
مقید ساخت و داده خود را خلاص کرده و همراه بر دیوار جو و آنکه جو پور عمری در جایگاه و برادرش
بود و چندین روابط باهل نژاد و حقوق خدمات ایشان همه را پایمال افشا کرده دست انداز فریب
نمود و بسیاری از آنها را تاراج کرده به بندس شتافت و این هم قدری دست بغایت برد و از این
بدین بنارس که بزمانیه مشهور بود رفت و دوران طاعت فر رسید که رایات عالی که از حاقب طبعی است
نمود بسکندر بهادر راه کند زمین که مؤمن و ایشان بود پیش گرفته از آب گنگ عبور کردند
چون علی قلی از حدایت ها که اقبال به رفت و شورش سکندر و برادر او جان بخت گذار شد داشت
بسامع اقبال رسید موکب مقدس از کن رآب سردار خان معاودت منعطف گردانیده و توجه
از دوی معلی شد که بهادر اخی را شوب این مفدا این بزم نشید بناط جمعیت آن رسد و توجرتان
باستماع توجه رایات اقبال قرار نموده بودند و اهل اردوی مقدس را اطمینان دیگر بهم رسید
و اینجای بر توجرتان جو پور یافت و ردی که قفسه نظام آباد سپهر موکب جلال بود عمل فرمود
اثر مقدس ترتیب یافت و جشن و گلش فراوان و نمودگرای بر دامن امید و نیت شد و این
از رفیق عام شامش اس احتفاظ یافت و در و غل و دولت پیرایه زبان شدند و بعد از

تقدیم را هم چنان معلی از آن مستند نیست فرموده و هر چه بود از فرزند اول موبک و اولاد
بند یافت چون این شرفی بر او مقدم شد منشای نریب دزینت گرفت و شامل عظیم از او
است اقبال در استیصال در باب بنی بطور ادرای عالم ادای درین شرط اقامت اخلافت
سج و بنیاد طبعه با غیر براید و آسودگی در عالیاں شیوع یا بدو بوجب حکم مقدس ایمان ملکیت
دارگان دولت طرح شاد دل رنج اساس و عازات عالی چنان انداختند و بر زبان اقدس
که غایب است این ملکین از دامن این حدود بر نگیرد و پادشاهت اقبال بین شرف خواهد بود و بجای
از آنرا که در غرض شد در محال جایگزین خود بفرخت گذرانده اند جار رسایند که بجای معهود
داخل موبک معلی کردند و بتازکی افواج تازه زور پنجاب در بران تعیین فرموده و حکم معلی
شد که تا عیلتی را دستگیر نگردد از باز نشینند چون حقیقت احوال عیلتی رسید میرزا میرک رضوی را
که از منشایان حاضر بوده بستان معلی فرستاده اظهار عجز و در ماندگی خود نمود و برای آنکه ام
از تقصیرات خود معذور گشت بفرار زبان کرد و با پولی منعم خان خانان در بران داشت که جز در
مقام مسئول شد خانان که فراموشان بساط اقدس بود جو است بدین امر عظیم نمی توانست که
بنا برین جمعی از ارباب عزت را که حضرت شاه منشای او و فرزند اوستی احترام آن طبعه میفرمود
شلی میر تقی شریفی و ملا عبداللہ سلطانپوری و شیخ عبدالجبار صدر کوز تنق ساخته پیش آورده
و این جمیع بنابر توفیق بر ماطفت شاه منشای در پای سپهر معلی زبان شاعت کشا و در عرض
مقدس رسانیدند و در بخشش و بخشایش اسبابها خواندند و آن معدن مروت مبرجند
که باطن ایشان صاف نشد است و ازین مقدمات موقوفه اصلی این ارباب بنی وقت گذرانیدند
اما طراپین معارف آنها را رعایت فرموده و بعد از تقصیرات ایشان بخشش یافت بفرمود که از قبا
محال و نظیم افعال خود بفرموده من بعد خلاف بر قهای اقدس را در خیالی راه ندانند و بفرمود
بشدت راه دو نفر ای و جان سپاری ثابت قدم باشند و چون آنرا که در محال جایگزین
ایشان چه ستور مداین بکرمت شود خانان آنرا بکرمت تقدیم رسانیدند و حکم معلی شد که

مردنی و مولانا جلال محمد مصطفی خان فرزند ذی نوره علی قلیخان رفته خدمت او را بخواه بپستی تمام رسانند و بنور
بخشنش و بخشایش ایشان بخشند و خود با تمام دولت و اقبال فیض عزیت اقامت جو نور فرموده و کعبه
دولت بوزیت معاد دست معصوم گردانیدند و در جزوین پست و چهارم اسفند از ماه آبی سوخت
دوشنبه یازدهم شعبان هجرت با ایات و لاله از جویند به دارالافتاء مکه اتفاق افتاد و روی معاد
یک هفته از جویند به بلده ماکپور آمده ساحل دریای کنک خیمه سراسر اوقات اقبال ساخت که کوهستان
بارگاه سلطنت حکم مقدس در یک روز بر پنجان دریای عظیم پراکند شد و روی معاد با این لایحه
فرمود و درین ایام که رایات اقبال مراجعت فرموده متوجه دارالافتاء بود و بنید کرانی را در آن
سیدین هر ماه و شرف عتبه بوسی استیلا یافت و مشمول حواطت خرید و انکشت آغاز سال یازدهم
آبی از مبداء جلوس مقدس شامشای بیست و یک سال هجری از دوران فرزند مشکر که چهار
دولت تازه شد و کنگه نوروز چندان از گذشت خزان عالم باز که روی با عدل آورد و طبیعت
مصری قوت نگرفت و خاک چمن شد از برکت تلمذی و انتق کانی که با و بهاری
نزد کاخ تربیت شاخ شکوفه و بنفشه برفت و در قاری و از پی دوستی که کان جمله گلشن
ببافت خاک گردید و آری و در نظر بازیت من پرستی و وقت کل افتاب غیبت بهادری
خیزد و ز کس رسیده و اند فراموش گوش که اول در بیت یکبارگی و نیم بهار چون سرودش غیبی به
جدید از حضرت و اقبال و درای یقین بزیادتی بر زمان و زمانیان باز شد و بر خدای فتح آفرین
اولیای دولت ممانده شد و بعد از پیوست و پانزده دقیقه روز دوشنبه ششم شعبان
تخیل نیر اعظم و نور عالم برج معلوم و ظهور یافت و آغاز سال هجری سال یازدهم از مبداء
جلوس شامشای از دوران بوقوع پرست و تا دو روز و در هر که بولامکاه مرکب افتاد
بود و در آن قضایا نورا حرام جشن فرمودی و ادب و شرف بهادری که زوای طایع مشعر
و نایب خاندان منعم خان و مظفر خان و دیگر اعیان دولت و ارباب کان اقبال و بخت اتمام مهم قلم
و آمدن محیی که پیشتر خاندان رفته بود و در مکه مشعر بجا بی نعت مرکب اقبال اتفاق افتاد و از آنجا

بره منوی عنایت الهی روی غلظت و اتقان پستق حله و جلال آوردند و بجزئی و خوشحالی روز دروین
نوزدهم فروردین ماه الهی موافق جمعه منقسم رمضان طلال چروا برادران الحاقه اگر نه اول بهار
کشته و پایه آن زمین سعادته زمین را از آسمان گذرانیدند و جنگاه در آن روز که میباید
عشرت کشته بمحوره بگرمین که در آن ایام بوجوش و احساس تغییر یافته بود روی توجرا آوردند چنان
سازل عزت چنان را بر توبه سعادته برای جلال سپهر بخشید و زنگ زدای روزگار گشته و باطل چنان
حضرت شامش بی خاطر بر کشید ای خود منظور داشته به از الحاقه توجرا نمودند منعم خان منظر خان
در که تا آمدن فرستاد با توقف کردند و فرستادگان چون نزدیک بلقی رسیدند و چنانکه در این
دو از م تعظیم بگذاشتند و در میان توجرا پیش آمد و روشی که خلعان درست با سر و پیش گرفته شلی
اینجا نمود و بعد و قسم که دست او را بآب تفاق و نود و روز و میان بسیار درون است بر
دو ام مو دیت آورد و مراجعت نمودند و منعم خان و منظر خان از همتان حد و پرداخت
کوچ بر کوچ استقامت عظیمه شدند و چون بقصد آمد و آید منظر خان تو می که از جانب منعم خان
در راه یافتند و بعد از آنکه به بستان بوس استقامت یافت و منظور منظر خان گفت و شرح داد
این بزرگان را تا نزد پانی و ارج خاطر نشان ساخت بعد از آن منعم خان و سایر امار
به رکاب معلی پیوستند و لشکر خان را از بخشی گری معزول کردند و رسیدند و خواججهان متوجه
شدند و منعم خان کان که حمله کرده بود و در گرفته شخصت سفر مجاز نمودند و تنی ایشان که
محاکات اعمال نشان بود سرطانی مزید ششبار منعم خان شد و پایه اعتبار منظر خان بود که
رسید متربان در کلاه کنه خواججهان بخشیدند و حضرت شامش ای خود بد است اقدس متوجه
تخفام محاسن و احوال منظر خان محاکات شدند و بیامین توجرا علی و اقامت انوار هدایت
طعم طراوتی آب که پدید آمد و از به توجرا اگر حضرت شامش ای طاعت جهان آرا را به نسبت طراوت
تجربا اتقان را در محاکات توجرا درج پرگانت انداخت و بگم و الا منظر خان جمع رقی قلمی را که در زمان
بیراهن بود و اسط گزشت مردم وقت دلالت تمام نمودند و برای توجرا رسیدند و اندان مردان

همیشه مانده بود و دست افروزتقلب متعبدان ندیدند شده بود بر طرف ساخت و قانون کویین
 و دو تمان حج ملک موهبه برعم خود عالی حاصل و لایات را خاظر نشان کرده و جمعی دیگر قرار داد
 اگر چه در نفس امر عالی حاصل نبوده اما نسبت به پیش اگر آنرا عالی حاصل نام نهند دور نیست و چون شیخ
 در آن که در دفتر مهم این دنیا به اقبال پیش سمت تخریر یافته بطور نیامده بود و درین ملاجی امر
 در روزان مستجاب اقبال نمیدین فکر معز که دانسته اند که هر کدام جنگس فکر را بخانه داشته منتظر
 خدمت باشند و مردم سپاهی که با امر معز شده به قسم بود و قسم اول را اهل و بیست هزار دهم سال شیخ
 و قسم دوم دهمی و دو هزار دهم قرار یافت و قسم سیوم را بیست و چهار هزار دهم معز گشت
 و از آنکه آنست که بعد از آنکه خان او و یک که او را یافت بکجا است رفته بود و چنانکه خان بقتضای
 قرار داد که معز بیست و یکمین ملک موهوب شده و داشته بود و عمل نموده او را از پیش خود را نداده
 از بنید و بی متنبه نشد و سرگردان باوید خلافت شد و باز بعد و دالوده اند که بنور زین بر پشت
 شهاب الدین احمد خان که پیشتر ازین برانجام تمام ولایت مالوم و نامزد شده بود و دیگر که کشته
 برانجام نموده و بر سر او رفت و نزد یک و دو که آن شورش است و دستگیر سازد و تمام گفت خود را بجای
 کلینان و سکندر خان رسانید از آنجا بدستگیری او یار بکوشید و فوریت و از سوانح قرار نمودن
 جمال خان قورچیت و شرح این سرگذشت آنکه چون ذات مقدس شامشای غیث و پاک نهاد آمد به
 هیچ طریقت عالم خصوصاً معربان بسلطنت را نیز آنکه ازین دولت غیبی داشته باشد چون معز
 اقبال رسید که جمال خان صاحب حسن نگاه داشته در مقامی اعتدالی است این معنی برضای معز
 بر آن آمده او را از وجه ساختند و آن یک برادر با او فروخته بشیخ شهبازی آن جوان را
 همراه گرفته را و قرار پیش گرفت نیز از ابرو سفید خان و جمعی کثیر شتاب او را زدند و او آن کفایت
 سوار و موس را با جوان مقید کرده بر کاه صلی آورده و تاویب لایق جمال او فرمودند و در ظاهر
 جلوه خانه افشاده لکه کوب خرد و بزرگی بود و باز بقتضای مراطف خردانی تیری او را که در این
 ادوی بی بل بود و دیگر در دنیا از شیخ خرافه ساخته و از سوانح تبیین نمودن مهدی قاسم خان

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a manuscript such as the Durr-i-Ikhtisar mentioned in the caption. The text is arranged in approximately 20 horizontal lines across the page.]

چنین میفرمود که پنج روز مزاج او از پای اعتدال انحرف نمود و بگوید که هفت هشتاد و یک
روز و نیم در این حالت بود و از آنکه چنانچه او را از کمر چپ به ارنج خود آوردند بدن او گرم بود و حضرت شامش از پیشانی
در آید و غایتی و موجب موت و مردی متأسف شد و بنوعی علاج و اقامت میدادند تا باره که پیشانی
ماتیان دل بای واده شدند و لازم رفت و عاطفت بهر آورده و از سوانج رفتن مهدی
کام خلق بهر جایست و شرح این واقعه آنکه پشترت تحریر یافت که او بمراسم و حکومت که
ششین هفته بود که از آن حد و دور آورده بران و بیا در معرفت شود و چون آن ملک بخت
سی بدست افتاد از درازی ملک و غارتی آن توانست بمان آن کرد و حشت بر مزاج غلب
آمد تا آنکه در اواسط این سال بی رهای بادشاهی بر عاقله از سر حد کنعان سوزنازنده مرگ
مات و نسبت محضی قریب بزرگان این که صاحبان نفوسند سیه اندوه شدند تا نزدیک ایام شریفه
که بر رسید آن بزرگان چنین صورت عزیت و اجبار یافته اند که کشتن و سیه گرایی متاسف
تاریخ مندی چنین صاحب اقبال صمدی حال او باشد و چون این صفت بموقت عرض مقدس رسید
پیر خدی و بخت و بزرگان ملک فرمودند و شاه قیام نامه بی و کار که طبعی را با جمعی از بهادران
اخلاص کرین بآن حد و وقین فرمودند و فرستاد و مارفته پر آنکه کیهانی آن ملک را نظام دادند
و مورد مرام خردانی گشته نفست موب و لای شامش بی رخ فرستاد و بیکر و قلع اقبال
درین لنگر چنان که بکام موبک شامش بود و بسام اقبال رسید که یکم بیژن باغهای کوته ای
موقوف نفست را حقوق بدست گرفته متوجه لاهورست و شرح آه آن او برین خط است که میز اسلیان
از این بازگشت که از نوب همه افواج شامش فرار خستید کرده و بدخشان مراجعت نمود
همیشه اندیشه آمدن کابل داشتند و نیولاجون بپین میز اسلیان شد که اگر از حضرت شامش
بجس در کابل نیست قابودانسته با حرم یکم بار چهارم شکر دار فرام آورده و و امید بهان
آورد و بکابل نهاد و چون خبر آمدن ابوبکر را یکم رسید قلع کابل را بمصوم که از موقت از
در دانی و در آنکه متوجه بهر دو و با اتفاق خواجیه حسن نفستندی که و کابل بود

کابل برآمد و شکر در ده و غور بند رفت و میرزا اسدالله کابل آمد و قلعه را محاصره کرد و بعد از چند
روز که خدمت خود را از لنگر تیر قلعه کوتاه دید و بر حال میرزا اطلاع یافت که در غور بند و کابل
نواحی است که بوسیله تجیس حرم یکم کاری تواند ساخت باین رای که صواب حرم یکم میرزا اسدالله
بروای کابل که آشفته خود بجانب لار بند متوجه شد و مردم کهن سنج را پیش میرزا حکیم ارسال
تقرین کرد و پیغام که شما همیشه ما را از ترزند علیه عزیز تر بودید خصوصاً که نسبت و محبت حمید آن
شده باشد یکی خاطر متوجه داشت که کالی یکا یکی به بختی ظهور یابد و اساس روابط افتد و محبت
تجدید و درین مرتبه فرض از اعلان داشت که ملاقات نمودی نماید و چنان در تباط استحقاق
و عهد و میثاق که از اطفال و اطفال معصوم باشد در میان ای میرزا حکیم از تیر یکم فریب خود
مقرر ساخت که در تیر قراباغ کرده و از دوی کابل است او را در یافته و قوا بعد از تباط حکم سازد
و چون عزیمت ملاقات معمر کرد و نیت معتد آن خود را پیشتر فرستاد که شرط و عهدی نشاید
که در غریب در میان آورند چون فرستاد و بتجسس رسالت ننوهد یکم سو کند آن خلاط و شد
یا که و که در مقام زبپ باشد و زبان بادل یکی دارد و عمل بقول موافق کرد و اند و مردم میرزا کابل
یکم سو کند آن شنیدند از که تراند یعنی مقرر ساختند که میرزا را در قراباغ خرقین ننود و به یکم
ملاقات دهند و عقد قرندی و عهد یکا یکی را بکمال و فوق بر بندند یکم ثبات عدل را داشته
قاصد از پیش میرزا اسدالله فرستاد که من با کسان میرزا حکیم قرار آوردن او و قراباغ و
صلاح است که شمار دو و بعضی سپاه را در کن قلعه که آشفته با معده دوی از سپاه بایلغام
خود را در خوال قراباغ رسانیده در کین کاه وقت باشند که چون میرزا برسد شما از کینگاه بر
کاه و بوسیله یکا یکد میرزا اسدالله از استق این خبر محله قلی خانی را که از امرای میرزا بود و با جمعی
سوار و پیاده کاه کابل که آشفته شب تاب خود را از سپاه و قرب قراباغ در پس بسته کین کرده است
خبر رسد و ای میرزا حکیم که از پیش یکم سو کند آن خلاط شنیده باز کشته نظر بر کار انداخته و از هزار
باطن خاطر خفته و احوال سنن عهد و باوای مجلس در پیش خلاط نشان میرزا ننوهد و تمام کین کار

در فن پیش یکم بجهت نه که باقی قاتل که از رفتن مانع بود و تمام این سوکت را در بر کرد و فریب حمل
نیکو و در هیچ یک نیست که یکم پنج که شمار این بهانه جنگ میرزا اسپهان در آورد و سوکت را در
او فرستاد و دشمن اند از دهان آن حذر اندیش اندیشید و باقی قاتل دست نکشت
و با وجود این حال میرزا حکیم غافل شد و بلا با جندی از طایفان معتد خود و اندوه قریب شد
در آتش را یکی از کابلیان که با اتفاق بدخشان در اینها میرزا اسپهان آمد و از ایشان
شده خود را بکمان میرزا حکیم رسانید و بکینیت و اتحاد بدین کرد که میرزا اسپهان با لشکر گزین در پی
خان بسته در کین فرستاد و در این راه است و من امشب همراهی ایشان آمد و امیر میرزا اسپهان
بر یافت که میرزا حکیم بن غافل مطلع شده خود را بر کمان کشید و تعاقب نمود و با بعضی از مردم میرزا رسید
جندی را در سیکر کرد و از آنجا در دنبال ایشان بود و گرفت باقی قاتل را برادران عقب میرزا
در شسته بقیل میزد و کادجای رسید که بعضی بدخشان میرزا نزد یکم میزدند و طاعت آن بود که
دست یابند باقی قاتل و برادران بجای مردمی مردانگی دشمنان را به تیغ نگاه میداشتند
میرزا پیش میرفت و باین طریق میرزا را از خطر کاه خود برید و نه و میرزا اسپهان قاهر بجهت و
به تعاقب که چون دوست که میرزا حکیم بدرفت بناچار توقف نمود و سبب میرزا مردم
بدست بدخشان افتاد و میرزا حکیم چون شب در راه بود یکی از لورای خود بنده میرزا کسان خود
فرستاد تا بعضی اسباب که در غور بنده کشته بود پیش او آورده و از آنجا کوچ کرد و نزد یک
کسبل بنده که قرار گرفت روز دیگر از کسبل کشته شد و برنج و اسب که تعریف از بکان بود و رسید
و از آنجا که دست نل و دیگر پیشرفت خواهد من و مردمی که با و متوجه بودند اراده کردند که میرزا پیش
پیر محمد خان حکیم بلخ برزند و از و کمک طلبند لیکن باقی قاتل که از ایشان بدست بود و را غنی نشد و
من میرزا را بد که مصلی می برم خواهد من را با عین حققت و باقی قاتل را برادران غنی
که با ایشان اتفاق داشتند از آنجا بازگشته میرزا را گرفته بنده آمد و از آنجا برادار و اسباب و کمال
و عبور افتاد و از آنجا بگذشت و باین جهت آمد و از آب کده شسته و از آنجا حوض داشت و تعریف طراز

تغییر شمس توفد که روی شود و بدو محبوب معتمدان رو برده است تا قبل یافت و در محوره کمر چمن که
بزرگوار جلالت غیبت از ای عالم قدسی بود ایچین میرزا حکیم سعادت به جلوس دریا نشسته و چون
داشت میرزا بنده را که در سید و از آنجا که دولت پیدار با سببان اقبال این دو دامن واکت
خبر توفد کابل عرض و طرأ جلالت شده بود و در آن مقام فریدون خانی میرزا در ملازمت اقدس کایاب
سعادته بود آن حضرت او را از روی هوا طرأ و آن رخشت کابی داده بود که چون میرزا طرأ
داده بود است او را در مشرق مهلت باشد و میرزا را بر پشت نهاده و مخصوص و اراده ثابت تمام در روی
ناید که در وقت اندوختن مجلس میرزا راه کن پیدا کنند و پیش از وصول میرزا آمدن میرزا سیاهان
آفتاب افتاد و آن در تمام پیش آمد و در بوقت که ایچین میرزا حکیم آمدند آن حضرت بمقتضای طرأ
ظرفی و شفقت رحمتی بر خاندان را که از بیاد لایق بارگاه قرب بود با خود و از فرج جاس وانی طرأ
و آب خام ترست و نه و زمان طرأ طرأ شرف صدور یافت که امرای که بطلب سعادتی در
کابل توفد و در میرزا سیاهان نایب و خوش خبر خاندان چون قریب بار روی میرزا رسید میرزا بساده
بمستقبل مشرف عالی که در پای اقبال سعادتی بود و در لهبت پذیرفته و ادب قیام و ارکان تعظیم
بجا آورد و بعد از چند روز فریدون که پیش از خوش خبر خاندان بر لب رخشت عالی آمده بود و
آن کوتا به کمر بخدمت و در آن کار که فرود آمد و هیچ خواننده راه نیاید میرزا که رانده و مانده
با ایچین آمده بود و در کلب پنجاب در مقام اعتبار جاس خبر واقع جلوه داد و سپید کردن فتنه لاهور باستانی
خاندان که در ذیابین قدر کثافت نمود و میرزای خرد سال را بکفر فتنه خاندان افغان نمود و میرزا
اگر با انورمان دولت و دانش خیال فاسد فریدون را در پشت کرد و ایچین ایچین اراد و اما در کفر فتنه
خوش خبر خاندان نایب و در شش طلب داشته و واقع کرد و در آن مقام ایچین از نویسنده ای دید که
سلطان علی نام که از مستوفی خلافت مراد داشته و بکابل رفته بود و آن نام را در اشک خاندان
نموده بود و در پیش خاندان از برادران شهاب الدین احمد خان که قبل از این فراد نمود و در کابل بر روی
آن دو سی سعادته کنان خاندان از این نایب و بکفر فتنه در فتنه لاهور و به فریدون شرکتی بسته خاندان

تا آنکه میرزا حکیم که عقل و دین داشت و در دل حقیقت کزین از کفایت این کزانت کویان از نیلای گذشته ای
جرات و روی صیانت بخت لاهور آورد و مردم را در پیر و آن خواجگی دست اندازد و چون
این خبر را به ایالت پنجاب رسید بر محمد خان و قطب الدین محمد خان و شریفان در لاهور اتفاق نمود و در
مساجد که متبسته شهر است حکام دادند و صورت حال را به بخت مقدس عرض داشتند و نایب و نخب
حضرت شاهنشاهی از استیضاح این سخن در محضر بانه گرفت و با جملی معنی از مکر اقبال پر تو اشرت
تفاوت و میرزا حکیم با ندیده تا معارف که شایسته یزید و فنون امرای پنجاب را توانا بکایت خود کشید
از پیر و روی بلاور آورد و پیروان شهر در باغ مهدی قاسم خان فرود آمد و روز دیگر کباب و قهوه رسید
صنوف ترتیب داد و امرای پنجاب اقبال را به پیش خدمت شاهنشاهی در اسباب و ساخته و جلالت
و جلالت داد و از فرط پر دلی بجزب قوب و تشنگی و تشنگی را به امون قلوب گشتن نهاد و در روز
روز بهین خط آیین قلوب را به پیش حکام داد و کمال خجالت و حقیقت بکای آورد و بعد حضرت شاهنشاهی
منعم خان خانجی خان را بجلالت و دارالملک فاکر که مرکز دایره سلطنت بود و قسین فرموده و مظهر خان
با شقام معالی دیوانی که داشته و در روز شریف چهارم آورد و آلهی موافق شنبه سیدم جلال
تقدیر و مفاد و جهای گاهی سعادت در رکاب نفیست اعظام آورده و بعد اقبال را بجلالت داد و
و تمامی آن را به پیش شاه شریف و اختتام با طهارت نمود و بعد از ده روز در ملک و مملکت
رایت اقبال فرموده و پذیرفته و بطریق معنادار این مسود و زیارت برافروخته و فرموده کان
کس معنی فرموده و بجا و ران و مسکنان آن خواجگی را با در اراست کرامی و مکارم از چند فرستاد
ساخته دوی تو جبر و مذهب فایض لاهور حضرت جنت اشیا آورد و در این عزم مقدم مراعات
نموده عزیت پیش و هرمت حیا رفته میرزا حکیم که با خواهی که تا اندیشان خیال قام در سر بخت
و فکر بوده داشت و حقیقت طلقه نفیست موبک معطر رسید و روی بفرار آمد و تا سال علی بنایب
نزدیک و آنرا که موبک علی بخند آب سبج و در و اقبال فرمود و نمایان دولت بفرموده میرزا
موبک علی از این دریا که شسته و دی سعادت بلاور آورد و امرای پنجاب بنار که آب شسته و دست

زمین بوس در بستان و بساط سجاده اشاعت منتقف بمن مایه ای موافق منتقف رجب شریف و اعیان
در آن شرفین ورود و اتفاق افتاد و منازل مهدی قاسم خان بطلال ریاست شانشین طایف انوار
حزرت و سلطان کوب فعال شد و فروغ امن و امان از کراچی بکراچی رسید و اولش آن که در
ایدم قاهره و مخالفت با جنود و اعیان طایف ادا اب جانب پاری بختیم رسانیده بود و بعد از چنگار
در آمد به پای ترقی قاهره نمودند اگر چه اولیای دولت برین بودند که تعاقب کابلیان نمودند و برای
لایق در کنارشان نهادند و ایداما از آنجا که ذات مقدس شانشین معدن طاعت و راست بر کوهی خود
میرزا حکیم بخش و تعاقب در توقف افتاد و قلب الدین خان و کمال خان و جمعی دیگر از اماران آمدند
فرمودند که کاتبهای ملکب مژوبه بفرستد و اسایش و آسودگی عموم رعایا که از آشوب کابلیان سبب
یافتند بودند بفرستد اینک که درین صورت افران میرزا برود و حسن بخت و این دولت اسامان حکم
حالی را کار بندند و متوجه خدمت شدند و آن حضرت در لاهور با نظام محلات طایفین پرداخت
نشاط آفرینی بودند و عساکر اقبال بکام رسیدند و رسید مراعات احوال رعیت نمود و او را مخاطبه کردند که میرزا
حکیم کامل را از میرزا سلیمان عالی یافته متوجه بفرستد است و سرگذشت میرزا سلیمان بگوید و در آن مقام
که بقصد میرزا حکیم انکار کرد و محمد قلی شغالی را با جمعی کثیر بی فرقه قلعه کابل که است مصوم خان جذبی
هزار خجاست از قلعه بیرون فرستاد که کارنامه نور بنایند این دیران و طریقه با محمد قلی و دست
شایان نموده و او را از رعیت دادند و اشیای بدیشان بختیت بردند و تفرقه عظیم در اهل قاهره
افتاد و محمد قلی و خزان میرزا سلیمان را که درین یورش مراد بودند قهر بخار و دیوار باغی که در آنجا
بود در آورده خود را مضبوط ساخت و اهل کابل محمد قلی را که کرده بفرستاد و فرستاد و در کراچی
در شش ماهی که دیر است اینها را در شکوه کرده ایم و سبب کراچی اسان است او در جواب خود
که چون و خزان میرزا سلیمان ندانم ملوک با ایشان از این اب بعید است و کسان خود را طلب
در شش ماه اسیمان از نهاده از قدری که میرزا حکیم اندیشیده بود و خودم و بایوس بازجو اش
کابل آمده در مقام قاهره شد و مصوم هر روز بفرستاد از قلعه بیرون میفرستاد و بخت

از روی غلبه یکدیگر در میان پیر سپاه بروخت و با کوه در مردم و اسب نیز افتاد و ناکزیر میرزا
سلیمان در میان دو پوسید قاضی خان به قتل محض چنانکه دست او بزد اجبت و در کشتن معاد است
باشد که غنچه اول مردم محترم خود را بید خشن روان ساخت و از عجب او خود هم بشکافت و خواران آن
طایفه را حکیم از هندوستان فرار نموده بکابل آمد و کوه اندیشین کابلی سردگر بیان فرموده
شرباب و خیالات فاسد نشینند و موکب محلی که کباب است و جلال در لاهور برافراشته باید که
در رفتن بر اطراف مملکت انداخت و فرقی را بابت نفرت ظلمت و دای الهی و افاق شد چو شش
حالی و زین مقدس نیز در همان ایام بسودی ترتیب یافت و بزرگ و سیم بدیکر نفیس پرستور محمود
وزیران عالی شد و غیرت و برات بخورد و بزرگ رسید و فرمان بدایان اطراف و بکمال قضا
حکم رانان و زمین داران است خدای فرقی فراموش و وجه اطاعت بر خاک استان نهاد و بقدر
حالت خود تیارهای کرامی افشاندند و کوهی که در آن فرصت سعادت است نهوس و در آنکی نوشند
مردم فرزندان و خویشان با اهلین کاروان فرستاده و عرض طاعت می نمودند و در زمین ایام محبت
و دلمیرزا میسر خان و الی ته عزم داشتی متعین میفرمودند که فرمان برداری با پیشکش یکسپه
محبوب معتقدان از سال گذشته و خلاصه معنوی آن کوهی داشت که بکوه بدرین از حلقه بگوشان درگاه
معنی بوده بر بساط اخلاص و اطاعت جان پر و اکنون من بر استن عبودیت تبارک ادب نهاده
از غایت قدان تیره افتخارم درینو لا سلطان محمود بگری بخلاف توره و حکم معنای باستان میرزا
قدار سپاه بجانب بنده کشید و بواسطه وثوق اعظام بفرمان دولت ابد قرین دستی بر پیچ
توانست یافت و پراکنده بر کوه ایستاد و ارم که بیامین عقیدت و اخلاص خود در خیل بندگان و خوا
مندان با خرم خنجر غبار محرز بکانه بر ساعت جمیع من نشینند و بفرستاده او بدیانت معزبان
سلطان مقدس بسامع اجلال رسید و موافق اراده و انتس از فرمان جهان مطاع بنام سلطان جهان
از حکم سلطنت و اجلال خود در شد که قدم از حد خود برداشتن نموده و از حد و متعلقه باقی خان خواران خلیل
کشیده و اردو اچمیان گایاب غایت خلافت کشیده و قرین رخت کشنده و از بون آنست که در

چهره سپهر سلطان حضرت شافعی بر ملک شمالی سید کز و نو و نو داشت خرم خان خانان از دلاوری
که بد کلاه محلی رسید باین عنوان که بران محمد سلطان میرزا و اخ میرزا که بنظر تربت از سایر پادشاهان
عجیب آقبال ممتاز بودند در سر کار سبیل جایگزین داشتند راه حیان پرده و بای طینان فخر و رفاهات
و حاشی و ملل در از دست می نمودند و بنده بقدر استیصال آن گروه و دلی برای مدد که آن پادشاهان را به
آورد و این کوتاه چنان این معنی را شنیدند برده مند و فرار اختیار کردند این محمد سلطان میرزا فرزند
سید سلطان و پس میرزا ابن باقر ابن منصور ابن باقر ابن محمد شیخ بن حضرت حاجب توانی
ایر تیمور که کانت و والد محمد سلطان میرزا و دختر سلطان حسین میرزا بود و میرزا که در میان رویا
خود محمد سلطان میرزا که میرزا او بود و در ظل تربت میداشت بعد از او قوتنا کزیر سلطان حسین
میرزا چون تفرقه عظیم بخراسان راه یافت محمد سلطان میرزا بجای تربت حضرت کیتی کستانی فرودرس
مکان پست و قطره نظرافت و رعایت شد و چون اکیل بر آرای حضرت جاباتی جنت شاهی
رسید آن حضرت نیز بنسب سراجی در طلال مرام و عواطف میداشتند و او را و بر سر و یکدیگر میرزا
و دیگری شاه میرزا و هر دو در ملک طاران آن حضرت کامیاب دولت بودند با وجود آن چند
دختر نامرغلاف و عیان نامر که در آن حضرت بربط مکارم ذاتی ماکوم رقم اغاضی کشیدند تا ماکوم
اخ میرزا که تاخت لکتر هزاره کاکات یافت و از او و بر ماند سکندر میرزا و محمد سلطان میرزا که
نشد میرزا خطاب غایت فرمودند و چون او رفت خلافت جنگو جلوس بجای پوند حضرت شافعی
حکمت آرا می شد آن حضرت بر سلطان محمد میرزا با بانی و عیار او نظرافت انداخته کاروانی نمود
چون محمد سلطان میرزا را پیری دریا فیه بود از سپاهی که می صاف داشتند پیکر اعظم چو راز مرگ سبیل
بخش سیاحت او کرم فرمودند که در میان آسوده بود و با شغال و عاشق و با شد و از او در بر حسن چند
بر حقه اول ابراهیم میرزا دوم محمد حسین میرزا سیوم مسعود حسین میرزا چهارم قاضی حسین میرزا و از آنجا
که شوال الطاف حضرت شافعی از بد و نظرف از دور و نزدیک کافل جام طبقات حایجان است
مکدام آخرین میرزا این بنده بقدر تعاقبیت جایگزین مصلحت حکومت فرموده بودند و هیچ یورشهای قرین

معلی کامیاب سوار و بیگشتره خرم و عجب پوش جو نور ملزم رکاب مقدس بود اندر بعد از آنکه بر جمع رایت
الان از آن یورش اقبال واقع شد رخصت حاصل کرده بجایگزینی خود کور سرکار حسین بود و رفتند و در
مستقیم که مرکب معلی بخت اعلای ناپره و نور افزای میرزا حکیم از دارالخلا ذکره بمالکسب پنج نفیست
فرمود الخ میرزا و شاه میرزا با اتفاق از ایهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا لوی بنی و طینان اشیر
و کرمی از او باش تیر و بخت را با خود می گزیده در وایت بسین و آن نواحی دست چهارچ دراز
کردند و جایگزین داران آن حد و وجیت خود بد سرایشان رنشد چون ایشان را طاعت متا بد نمود
دری که زیجی نبغان زمان و سکندر خان نهادند و محبت این خود سرانگی رو یافتند نهادان
شورش طلب راست نیامده از خود و در شغل هر کد ام را سری و سبوری در دوسریه اعا از آنجا بگشته
مقد میان دو آب نمودند گذر شان به پرکنه نیم کله افتاد و یار شای خوا مرزاده حاجی خان کیستانی
که جایگزین دارانجا بود بد افتد آن تیر و بختان پیش آنه قضای ایزدی چون در مقام محبت گیر گایان بود
بماکت این گروه در کوه وقت دیگر شد و یار شای بخت مردا ذکر و بخت یافت و سبب از او
از زرو فیصل و دیگر اشیا بدست این بید و تان می را به رو افتاد و همچنان تاراج گمان بحد و طی
آمدند تا تارخان دلی را مضبوط کرد و منم خان از کوه جدا نمودند بر آن بخت بر گشتن مالوا
خالی دانسته بان موب شتا فته در حد و دقت بر سپنت بیر مود الملک که به پنجاب احرام عازمت بسته
برفتند و جارت شدند و اسباب او را عازمت نمودند منم خان متعاقب را صلاح وقت ندیده بگشته
به اراغی فدا کرده آمد و این جوار رفته مالور را متعاقب شدند و در آن وقت مالور بجهت قلی خان برلاس
مقررت شدند و او بخت بعضی هات در ملک متعاقب رکاب اوت انتظام داشت و ادا و خواجها
که خواجها گمان اشتباه داشت این را استقام داد و امانی حقیقی چند که همراه او بودند برآمدند و این
محت شدند و بجهت رباط خواج بود و بخت رقت و خواج بلا خط بزرگ داد کی سلامت ماند در منفی
قدحمان برادر متعاقب خان انگنی بود و محمد حسین میرزا از آن رفته جامه نمود و متعاقب خان کنی در قلع
مستقر اس بود و حسین خان خوا مرزاده محمدی تا هم خان از شایه محمدی تا هم خان که بر سر جارت

برگشته ای بدستوار رسید به بود که فغانی میزد ایان بطور احوال و نیز در دستوار سپاه برادران همسین
میرزا بی مره آن پراخت درین اثنا محمد حسین میرزا مندی را متعرف شد. قدمها را گشت و چون بر
او را کنار رفته دستوار را آوردند مغرب طالعیدست و پاشه آمده دید و حسین خان نیز برادران هم
حسین میرزا مرعنه حلیف نوکری که حسین خان قبول نمود و بعد از آنکه که حضرت شاهنشاهی سربست
علیهی خان بودند آمد و بفرست استعاده یافت و بعد از آنکه چون این خبر به صاحب احوال رسید مشور علی
عادر شد که محمد سلطان میرزا را از اعظم بود و بقلعه میانه بدیده محافظت نمایند آغاز سال و در
جلوس شاهنشاهی یعنی سال اصفه از انداز و در اول فروردین مقام که عرض لاهور بود و در کتب
صلی گشتان اقبال بود و حضرت شاهنشاهی بکره آوری ظاهر اشتغال گشته عید قلوب میفرمودند و فیض
بهار را حاضر روی زمین کرد و نسیم آمدند ال از کوان نگران و وزیرین گرفتند حدیث و بیاتین و ملاک
نظاره یکین باج منع شد و شقایق و دریا حین بکوه های مستانه مکنه برانظار دید و چندان انداخته شد
برخی که جلوه که طالعوس بهار. بر طاعت طرفین کجاست هزار. بر سینه و ترقا و هر سو کل سرخ
تا بر پر خود نهاد و طالعی متعار. بعد از پشت ساعت و یازده دقیقه از مدقه یکشنبه میت و نهم شبان
نهند و سفاده و چهارم تحویل تیرا اعظم و منور عالم روی نمود و سال دوازدهم الهی از مبداء جلوس مقدس
شاهنشاهی یعنی سال اصفه از انداز و در اول آغاز شد و در وقت نماز اقبال سرشت شاهنشاهی شمار
بر که عید فرود که دلکش ترین ازل بخار است بنظر امد و حکم علی غاف یافت که نماز اقبال لاهور از
سرخ نشسته که عید یکطرف منقل کج بود و در طرف دیگر کن در یای بهت اتصال داشت و جوش
و طپور بر اندام مر جانی یکی از امرای نظام سپهر و یحیی و تواریحان و سزا دلان از اطراف
در تفسیر بهر جانب سزا اولی میکرد. با شش و جتیه از پیاده از تفتات و قریب لاهور بخت
ساعتی شکاری حسین ساخته و در پنج کوهی لاهور محرابی و سبج چون ساعت بود و در شهر یار گشت
آوردن شکاری انتخاب کردند در حدت یکماه که امراء و بیکر خلائق از خام و عوام سرگرم ماندند
بخانه بودند آن حضرت در لاهور اکثر اوقات که ایامی بهجوری تا سرو باطن اشتغال فرمود و در

فرمودند باینکه آنکه اعتدالان پیش تراشیده فرسوار بر کردید گاه که دانید نژاد از سوان ایام
شمار رسیدن مظفر خان است و آوردن وزیر خان برادر آصف خان را در بسات مقدس در خواست
کنان او و برادرش نمودن پذیرد و قبول بپوشش تفصیل این اجل آنست که چون آصف خان با خلعت
در کینه خردیت و دام محبت طایفه خان و بهادر خان افتاد آصف خان از محبت او خوش نیامد و از یک
پیدا و ترغیبی معنی خاطر او در میده شد و باین حال علی قلی در احوال او چشم علی دشت آصف خان متعلق
بود و فرستاد محبت که از وی جدا شود و درین اثنا طایفه آصف خان را همراه بهادر خان ترست و وزیر
پیش خود نگاه داشت و از وزیران حقیقت را بر او خود نوشته بود و قرار قرار داد آصف خان چو
قرار داد و شنبی از بهادر خان جدا شد و راه کرده و با یکدیگر پیش گرفت و وزیر خان نیز از جویند بر آید
همان راه ششاقه بود بهادر خان از حال آصف خان آگاه شده و تعجب کرد و نزدیک بهنده جابر
خان رسید و بدین ایشان بکند در پوست آصف خان کشت یافت که فرار شد بهادر خان او را
بر فیلی عری دور انداخته و در آن شد و مردم بهادر خان از بیای و نیست متعجب شدند و دند که
و وزیر خان و بهادر خان بهر او بر سر آمد و بیکر قادی آصف خان بشنود و خود را راست کرد و بدین
حکام که مردم بهادر خان بر آید شده بودند رسید و او بدادت دادند بهادر خان به
مقامت نیامده و قرار نمود و انشاست که که آصف خان را که بر فیلی آوردند از هم بگذرانند
نگاه باین یکدیگر شمشیر و الا که در آنکشت دست او جدا شد و سه چینی او را زخمی رسید که آگاه
مردم وزیر خان تو را دیده آصف خان را خلاص کردند و بکند و کرده آمد و آرم نگرفتند و بدین
کارزار بهادر خان بر وزیر خان داد و مردمی داد و بدین لقب کرای بهمین تزیینات
آصف خان از زمان گذشته است کشیده و این همه حوادث و نکات را از مادر خوان استان
معتاد دانسته با کرد خجالت عزیت و دولتمواری درگاه و الا که از همیم دل خستیار کرد و در
برادر خود را پیش مظفر خان وقتی که آنراست عالی از دارا خلفا که که متوجه پنجاب میزد فرستاد
وزیر خان بدلی او را بمواظف فروانی متعال کرده اند و همراه خود آورد و در محلی که

حضرت شاهنشاهی پیدائش منشی و منصب بودند مجال و حد یافته در خواست تغییرات اصناف
نمود آن حضرت ایل خود بر ذلالت او و برادرش انداخته مشور غایت بنام آصف خان صدر
فرمودند که اگر استظهار بسته در حدود ما بکنور با اتفاق مجنون خان قاتل در ادب و دولت
تمایز تمام باشد و چون موکب اقبال مستقر در یک سلطنت در اجابت فرمایند دولت زمین بس و در
مغیر خود از دست نهتهای شاهنشاهی کرد و دو باطله موکب معلی بعد از انعام هم فرشت انجام نهاد
قرعه سعادت فرموده بدریای راوی که لاهور رسالان واقع است و بهایت عالی میکند که
حضرت شاهنشاهی رخش امون که چون خود را عیان توکل بیت داشته بدریا سر او نهاده
با دیای اتش خوی چون نسیم که آب بکند و سبک بکند شت از آن موکب معلی و طرز مان رسیده
مقدس که تا کز روحانی را بابت اقبال بود و ادب سواره خود را باب زد و دو هم جو رنود باطل
سلطنت رسیدند که خوش بفرخان یول و نور محمد و دلد شیر محمد که غریبی کرد آب فاشند و چون
کرامت آید در حد لاهور متعجب شد خرافات او کات با نظام مهم و ترس و قوا حد حدت که بود و
این حضرت معروف بود و از سوانی که خیر محمد امین دیو از است و تعقیل این اقبال که
از یک جوانان موکب معلی بیست و نور هم امتیاز می خواست و پنهان بدستگیر داشته بی اعتدال
معاشرت میکرد در این ایام که در لاهور میسر که اقبال بود در عالم عشق یکی از نو جوانان که بر خیل فاسد
سوار بود او جانش و تیری از کان خانه بی اعتدالی پر کشش کرده بکتاب اوله نهفته چون این جرات
مردمن بساط اقدس گشت از بازگاه هدایت حکم قتل او صادر شد مهربان حرم قدس در قفس
شفاست اندر زبان قرض برکش و دند حضرت شاهنشاهی بوجبت استعدای ارباب اخلاص
جان بخشی فرموده بواب ادب تنبیه آن بچه فرمودند و او را از او باریخت خویش پیرایه سعادت سال
شب فرار نمود پیش میخیلین که پیشه ای نسته اند و از آن بود و رفت و از سوانی است که چند
مکرر آن که سعادت عازت یافته مشول را ام فروانی بود از بدون که بیکدیگر معز بود و بهو علی
هرگز نرود بکجرات رفت اما که در نهاد جید و لبت نهاده و آینه از بازگاه هدایت اقبال

دور می کشیدند بزم خود در انزایش خویش میگوشت و بمی بر کاش خود را و خود را بجا میبرد
می اندازند درین هنگام که مست بجا کشی ازین نظم هفت پند پنداخته بر تو بود اقدس
کی تافت و این دولت و آن نعمت و آن داشت گنم خان خانان از دارالخلافت که به بارگاه
رسیده از مطایفه ای آن بومضی بپوست که طبعش و بهادری و اسکندر خان پادشاه
نند که بچیده با علل و احسان بنی و طبعش کردن برافراشته اند و بخار انیمیزی برزایم
با یکدیگر آن فاسد را جان کشته از پیری و پید و لای خطبه که نهالی طراز آنرا زید بنام میرزا خوانده اند
این پیران بخت بگشته از شواهدی از ای اقبال شامش می چشم پوشیده برای اعراض فاسد
خود میرزا پس ده لوح را در کتاب فطانت می اندازند با و شای عطا است آنی که چنین
شرط کرامتی تا در نزدی فراموشی آن عظیم خطی از درگاه ای عطا می شود و طبعش شدن عالی
و فراموشی او باشد درین کار شکر کفایت کند و بر او نشان پدید است که بنده ای از آن مقام
عاید فطرتی و الا و عطفی عالی و مودت فراخ و مودت فراوان و درین فطرتی بلند و کرمی ذاتی و فطرتی
اصلی و عدلی و از و نیکی درستی و جوی عظیم و غنی شایسته و بکرمی عظیم و فطرتی پست و فطرتی
لایق است و با این مقام بسیار اندکی در باستانی نامهای حکمت پروران با حق نظر میگذرد
مادام که موصوف این نوبت جلال را دانش برخواستن با بیسته و غلبه شایسته غالب نباشد که
مرا در این منصب از جند توانمند شد و با رسیدن این پادشاه مادام که بجمع کل نگراید و طایفه
انعام و طبقات عالی را در و بایند نبود و یک نظر ز صفت و طاعت نگاه کند در خزان پادشاه
نظر نکرد و در اندک که ذات مقدس شامشای منبع صفات کمال و معدن ملکات قدسی است
شیخ شکیلی بنده یو عالم را از کمالات کمند و ذکر تقریبی بگوید اینها آن توانمند که در مودت و مودت
بود و به بجزه شایسته جهان آرای پادشاه صورت و معنی با یک نظر که نماید آنی که با و شایسته
و سلطنت بر معنی و ابدانند چون شیخ پدید و لای این کرده به بر من اقدس رسید بر طبع اعتدال
در آن آمدن و آید که بر معنی را که در مقام رجوع بکست مقدس است هم سازی با یکدیگر با طبع

و چون در کاه صلی آمد به و جهان باقی خان سپردند و خاطر غنیمت قرار داد و توجه به دارالحکومت
فرمود که من برای ارباب غنی و فاضل و زاید بهرقت تمام و نظم و شوق و ولایت پنجاب که در میان بود به تمام
فرمود و من بهر کندی آن ملک را باین نحاسه با برای مقام مثل میر محمد خان گلان و قلع الدین
خان و دیگر برادران و فرزندان ساقی و شهبان آن سلسله حقیقت کیتی و سایر سپاهیان باستان
تعمیم فرمود و در مهلت کلی و جزوی آن سرحد را برای ذریه میر محمد خان مومن داشته و روزی بهر
فرمود و این ماه آبی موافق روز دوشنبه و دوازدهم رمضان رایت مراجعت بجانب دارالحکومت
و تعلق فرموده و در دولت خان غنیمت را اوقات اقبال شد که فیل کجکون و فیل نجابت که فیلات
نامی بودند در یک روز سقط شدند و من از غلامی بهرستان را دل گرفته شد آن حضرت بزبان
مقدس گفتند که ما ازین ساقی خال بیک کریم که آن دو برادر بخت بر گشته درین بورتی
بکوی نیستی خوانده شتافت بهمان آفتاب و دریاقت و در دیدت و چون رایت اقبال
فرمود و هر دو زال اقبال فرمود و از مظفر خان و حاکم ملک بگویم که بجز دی بطور اندک موجب عزت
مکان گشت و شرح این سرگذشت آنست که حضرت شامشای پسر از احوال سپاهی و ریت
و کاه بود و در اصلاح اطوار و او خلق مردم پرستند بهمان آفتابی عطفت پدری و در افتابینی
بطور می آورند و مردم را از امور نا شایسته نگاه داشته و در تعلق مایع احوال جانیان کوشش
می نمایند و درینو لا باج میر رسید که مظفر خان با او روی قطب خان نام حلقه خطی پیدا کرده
عنان دانش از دست داده است آن حضرت بوجوب طاعت فطری او را طلب فرموده و بجا بیاورد
پس بیکر به مظفر خان ازین دام فریب در بنیه عظیم افتد آن خود از کوه حاکم و مساجد آن
سفر پوشیده راه محرابش گرفت و قدر رحمت و تربت با شامی در است و حضرت قائم
آن نیز و قهوه دانی بدست قدرت کامل خود دارد این که نماند و لایق از او را نظر فرمود
معتقدات غنیمتی امتیاز بخشیدند و آن خدمتگزار بهر حق از دست او و بهر حال که احوال
بود و تمامی این راه بنشاط بخار برداشته حضرت پیرایه عالمیان بود و در چون و چه تها نیز

چون گوشت اقبال در آن منتهی شد و جلا در طایفه بسیار میان بخار و بختیاری جدا و تفصیل آنکه در یک
تاجان تعبیر کول آیت کرد و از بایه توان گفت سابقا اینجا خدائی بود و سنج که گوشت نام که بر تو خوار بود
از زبان قدیم آخر بزرگ میوه افشاد و طایفه این طایفه از اقصای هند در اوقات همین که طایفه و تفرقات
بظهور می آمد و مجلس عظیم انظار می یابد و درین سال پیش از دود و رایات اقبال آن رعیت نزد سلطان
و در میان سلسله سیاه و طایفه غنیمتی و دیگران آمد و دیگری دایره بر سر جای شیبستان در میان سیاه
گشت که گشته بود و بزرگتری که شایان مردم بود بواسطه آنست که دین از ایشان پشت ۱۱۰ است نه ایشان
از دود آل سرگشته اند و اندک پیش از آمدن بود و مغلوب شوق و غم و مشهور و من و تو میگردیدند
تاریخ آنکه طایفه بزرگ در کنار آن کول مکان همین داشته اند که درین فی نشسته اند که ای می گشته اند
و از اینان اکثاف و ولایت هندوستان که بعد فعل در آن کول آمده اند آن که و تصدیق کولان
چون می آید و در درین روز که در شهر جامی چوبین تپه را در آمده جای ایشان که که خسته بودند
و جاده پر یار تا آب مناصت که آن بود که بجای خود را پس تخلص توانند نمود و سر طایفه ایشان
کیبوتری نام در ضربه انبال باستان محلی آمده و از خود ای شود که طایفه که این تعلق آمده جای در گذشت
اگر چه تا آب بر ندریم اما توکل کرده که محنت بخت ایشان می بینیم یا خون خود را بر خاک می میریم
یا این نقطه خاک ازینجا میگیریم و کرده که گمان بر عرض اقدس بسیارند که اینجا خودی اینند است
چندگاه ایشان را نشسته بود یکبار هاشمیت و با جان بن تعلق است تعلق میان زمین و آسمان بود
خوب محلی جان نیز در دل احوال نمود و در غم که آنها در غمت در چند چو در تعلق و هوا غمناکین نفس منور
و حق نزد حکم کمال ترا حق بر خاک داشت جو بر با است و فضا است ایشان پیشتر که سر غم و پیشتر در غمت
و پاکت خود که کشیدند و بختت علی و تفرغ استندای قبال و جدال نمودند چون مرد که در میان
فرض نمود و به سالکنتی را انداخته و دست بود و در غمت جهاد را یافتند تا این روش را
نمودند و در وقت شمشیر و اتفاق در آن روز که در آنجا می کشیدند و در آنجا می کشیدند و در آنجا می کشیدند
منه از است که اول از طرف یک طرف و ملاقات در آن پیشتر و در و دیده بخت کشید که و باز تر و گمان

برده بر یکدیگر برادران کردند بعد از آن گروه بریان بر آن بسک و دی پیش آمدند چون بریان
 آمدند و در حقیقت چند نفر از مردی که جلف است دانند و پنهانی توران و جبر و نای مند و سنان که
 بودند از این بلای چون سایر طبقات در حواشی موبک صلی باشند اشیاء فرمودند که
 کوکب به این باشند در حلقه بریان بر آن موافقت نموده ایقان زور آوردند که آن کاه
 مصادره شود و دی که در آن کشته اند بریان از دینال در آمده جمعی کثیر از آن خاکستر پاشا
 بر باد صاعقه دادند و به هر طریقی ایشان که اندام داشت رسید و آن سوخته بجا کتیره
 یکسان سوخته و دیگران را کشته شدند و خاطر اقدس را کشته و کاه کاه تقدیر است از تنج
 آن بسطی عظیم روی نموده و از آن سوخته تپه پشته حضرت دایه طایفه اتفق افتاد و
 دلا ملک و علی غم اقبال شد این نیز را یک رفتی که در راه داد ایقان باقی خان سپرده بودند
 در کین بخت و فرستادی بعد از جنس و کار نمود و جان باقی از دینال او کاه است و چون
 و چون بدست یاوران از پیم تغییر در کاه صلی و در غیبه توانست حکومت شاهنشاهی باین مقرب
 مراقد و ایالی آن مقام فیض انعام توجه فرمود و دست خویش شده و امانت خیرات بمنزویان و شاه
 آن بقعه شریفه فرمود و تمامه خان که حکومت شهر داشت مودن سیاه بقدس گردانید که محمد
 امین دیوانه که از راه فرار نموده بود بقیه بر چهره رسید و شهاب الدین خان جوگیر در آن
 صحنه چند روز بستند و بعد از آن که در مساجد کوه اسب و خلی پیش از یاد بیوفی و میانی
 ساخته شد در میان این خبر و حشمت از فرمان جلال شهنشاهی که فرایط عشق بر مهران صلات
 تمامه بندگان گرفت و شاه فرزندین شدی با حضرتان بید و است در بارگاه صلات محو از عالمی شدند
 و یکروز این موبک صلی کوچ فرمود و چون عرض پهل غم جلال شد شاه فرزندین بر زمین بوس بر زمین
 و آن بی سواد را بر تخت جلال آورد و در آن پس چنان سپرد و خود در میان بنزد بیام رسید
 و چون طغیان نمود و موبک صلی در گوشه نشانی در آنجا انداخته و شمشیر بر زمین
 و الا بران بعد از آنکه خاندان با جمیع و تنزه استیصال نموده بدست زمین بوس بر زمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهار و حتی خرم که در بر این خان زمانست شش ماه و زمانی که شش بود که متو ایو واک از قاصد این تیره
و در این شش ماهی بود غیر آنکه که طغی و بهادر در حد و در کنگر و در یایه کنگر را بلیست که شش
چون این خبر به جلالت رسید در ماهت مواردت شد با آنکه صدهای مجازت نصیب بود
نگر به چون الطاف از وی نمود پیشتر توبه شدند را به بکشد اس و خواججه جهان و جمعی را بر سر
او و یکی که شش که بر مکتب قرار داده و نگاهدارند و از ده پیشین که از مضامین که پیشتر
آمده است و ای روز یکشنبه از دیای کلب فیل سو او گذشت و چون اوایل موسم باران فصل
طبیق آب بود در آن هنگام که بنده کان حضرت فیل و آب را اندر جوش و خروش غریب از عایدان
برخواست به گذر از چنین آب خوشی از آن حالات بود و سخن کرامات شامشای بود که این بجز در خانه
معدن ولایت را گذر داد و بی و خدای از پایاب که شش و سبهران این معنی را از ولایت غنچه
و مقتضات اقبال و انبساط در آن زمان که موبک محلی از دریا عبور فرمود و هر چه از آنجا و کس از
مقربان بهاد اقدس در رکاب مقرر می نمود و میزد اگر که سیف خان کو که دستم خان نجاشی
خان نام فراموش کرد در باز خان شهباز خان سید جمال الدین عادل خان و خان و خان و خان و خان
فیل سمر و رسید و در یک روز که موبک اقدس از آب کنگر عبور فرمود و دریا با مقام قیلان می رسید
از قیلان نامی خدای بخش و بالپسند با طوفان مستی در رکاب دولت جو خان و فرخ خان و در شهر
تو این وقیل در پیکانی و تیر روی و جنگ آوری و صف شکنی انگشت نامی دیده در آن بودند و چون
موبک محلی از آب گذشته بخارا از آن نزدیک رسید فیل خدای بخش از مستی فرو آمده و پیشتر
بناد قیلان و قیلانان از این حالت مرگ شش و حضرت شامشای با هم اقبال فرمود و در کنگر
شدن چنین فیل مست بهر رخ و نعت است که رخ و نعت سنان شهبازان و کار کمان و نعت و دیگر که
از شش به نعت فیل را از افتاد و فیل و مستی او تمام و منبر شد توکل با برین آبی و هر که از قیلان که
و انچه که منبر شد و کار او بر رخ انچه را با میوای منبر و جلیه کرامات و نکته بلند بود و آنکه در قیلان
الهام تواید و در آن شب در آمد بر کنار منبر تا به نعت میدارد و شش که شش و خانان تیره دای میساف که

زنده گشته بود و بعد آن حضرت کبریا تا بیکت اینده ای فرموده و در سوختن توقف صلوات و بعد از آن
 زمان بخون جان و آفت جان زمین و پس سفا که چو یک شمشیر خون جان و جمیع زمین بود و بگو
 ای توقف در زمین خنجر بر خیزد و ای آن بخت بر گشته باید حشمت آفت جان خود من و رحمت
 که زمین حکم گرفته و آنچه کرده اند زمین تمام رفتن لایق نیست و نیز در وقت مردم بزم و بزم و بزم
 در پیشتر که میگذشت رای او بستمند و خمر و کباب شد و نصاب بلند فرموده که آمدند از تخت و از
 و حکم شد که در پانصد و چهار خمر بر سر بمانند و در روزم خا و لی تمام نمایند که مبادا همانان سر بردار
 خمر و ایات اقبال شود و از آنجا بدو و در جلیق و بهادر که موز و خود کافی و مطلوب ادب و خود
 در زمین غفلت بود از خود خبر ندانستند و آن شب که ملک مقدس از یک رسید و بود و باز در پانصد
 و شش و پانصد و باز یک بشکن بکن سرگرم بودند و این لحظه هیچ برنگشت خود حال میزدند و بیکسار
 در آن شب مردی از یک چادر ای این سنان دقت فریاد بر داشت که هیچ بدست نماند و بیکسار
 که حضرت بادشاه بهریت استیصال کتاب که گشته با لکتره پایین رسید و چون پانصد و
 آنها چه شد و دید که از ایات اقبال را از تقریرات آصفی و مجنون جان دانستند و خود
 از او و در میان که این خبر از مخلصان نماند و آن بود و اندیشه آن درشت که چون بندگان حضرت
 با مردم که از آب گشته اند و غنیمت پانصد و پانصد است باین تدبیر یک نوزده مردان که ماندند
 تا کار به پیکار کشند و میدانست که جنود فی سحر کاب کیتی خدیو است و با جرم روز مارا شدند
 و هم چنان آبی موافق معتمد و شنبه فرمودی که در حقیقت قدرت باستانی و معجزه و سحر
 و در آن حضرت حیدر طلبیده در دایره تائید فی و آمدند و معجزات اقبال آسانی بر فرق غلط نهاد
 و نه ای بهادران و کاب معلوم و بیکشند و قول یو جو را قدس شامشای رفت اقبال با
 و در جو انوار مجنون جان قاتل معز گشت و در جو انوار آصفی و در گرفت و بیکسار
 عطایه و بهادران از پیشش که مانع احوال شد و آن حضرت بر فیل پانصد و نام خوانند
 حضرت بنمودند و چنانکه کوکرا و بیکسار و سحر خیل با و آمدند که در آن زمان گذرانند

چنانکه طایفه ای از حکم را یافت اقبال محل اردوی خان زمان رسید و ظاهر شد که خانان تیره را که
 بخت برکنش کوچ کرده اند و آن شده اند برین غارت یافت که چون خان با فرج خود پیشتر به دردت
 نایب و کند و در کاین بخاریده و بختان از میان بدر روند و این با قضا و چنین قوی شد و لب
 نه در شده و مردم عقب بقدر بخت شدن گفت و بعد از زمانی آصفی را نیز حکم شد که با جمیع خود
 بسوی خواجه پیش شود و چون هوا بسید گرم شده و فغان در زمین ماندگی نمودند و شراب را به یکدیگر از نعل
 بر باره حضرت سواری فرمودند و آن بید و فغان باورند و کشید که حضرت بی نشان و بی مقدمی
 در آن لشکر و در اقبال اند و مقدم است بخت را بر تهور آصفی و بختون خان فرود می آمد و در
 هر چون غارت بسیار نموده و بشکر و جویم فیضان در نظر آمدن گرفت و دریا نموده که موکب اقبال
 است و خود به دولت یا باغ خود در کای حضرت آوردند و عیالی خان و بهادر خان دل بیک نهاده
 در میدان عیدین ایستادند و بختلان ای که در بختلان و در میان خیال و در مهنا راسته
 کرده جمعی با بختلان موکرا و با بختلان اول و او بی لشکر است چون در فرست و در حوین
 تا از عساکر اقبال بکلی قریب تا بپایان رسید و مقابل در میدان فرج پیش و موکب شد
 که در میان با خانان قوتال که بر سر جاده و در او بی بود و آن جاده پست و موکب در بیکر شده
 و بیکه اقبال شایسته ای لشکر خانان را از جاده داشته بود و او فرج قهرمان از پی در آمد و این
 در بران را تا صف عیالی خان رسانید و او اصل او با دگر سخن را بسید کشید و این و پیش از این
 بی شایسته و در شورا اقبال ای که دگر سخن است و این از آن فخر و لان جان در آب عیالی خود
 در دست را از بر شوری و او در زمین افتاد و عیالی حیران بکشته شده و با در خانه و با خانان قوتال
 فرست و در میان خانان خود را بپایه او بی رسید و در کارزار شد و در زمان حوین از بهادر
 بیکر گرفته و تیره و تیره که بکب زوایه یکدیگر با خانان خیم را به زور و در میدان که در تیره و بهادر
 خان از و بنال شایسته خود را با بختون خان رسانید و درین میان بپایان رسید و تیره و در چنان
 ای که در خانان از میرزا غارت و در حوین بیکدیگر اقبال و سر و در بخت و در حوین ای که در

بیایند کس صراحت موکب
 شایسته ای شده و قهرمان

[illegible]

بزرگوار و پیکر فریونی که وقتی دیوان حضرت جهانگیر استیضایی بود بجنب و اگر الحاقی که اگر خودی
و ملتی و دیگر ملک و دیه با فریاد و ستاد مردم برای زید و شکر اولیای دولت قاهره شد و غم پر
برست و هدایت و اقرار طلبان که اگر کشت و این فتح شکرت که کارنامه اقبال روزی تو بدو
در عهد قریه شکر اول از صفات آفرین روی او و از هر جاح بافت فتح نام نهادند و بدست
فتح اگر بهادری تاریخ این فتح دولت آفرین است و از هر طریق سوانح انکس چون رایت اقبال رخ این
عوام کماله نبغت فرمود و منم خان را بگرفت و از ملاقات اگر که گذشت شد باز از مردم گویند بی منم
که کم شد و منم خان از عهد و بکشیدند منم خان که پندیده است و مرشد را قلم این شکرت
و الفضل قیدت داشت آمد استمداد است نمود آن مسجد شود و سخنان بلند در نزدیکی خدیو
فرمود و در بیدار استیضای سخنان این دولت انبار است و مرجع فرمود و موجب است و بدست
شد که از غلبه بطریق خاص بود و بدست خود و بدست خود و اگر که داشت رست جهان که در این معانی
بشاشت غریب و در همه طریق ایشان ظاهر بود و فرمود که هر چه میقتی و بهادری و بدست خودی آورد و بدست
جنان فرمود و از منم خان از استماع این فرمود و دلگشای خوش وقت شد و لایب شکرت آورد
و از آنکه فرمتی بگذشته بود که در این دو حرام بخت شورا نیز آوردند و آری از متوجه است و در کار و
و در سخنان این راه غریب ظهور این معنی بود و در و چون میاس تأکید است نمود و جان روز و کب
مجلسی بجهت الباس که بعضی بیرون در آن عهد و در خدایه بکنز بود و بدست و بدست خود و بدست خود
ساجت این کریم بود و مقدس که خدیو مع دولت دریافت شب در آن عهد و دلگشای فرمود
بعضی بطریق این دولت که گرفته علی قلی پاسبان بود و در مثل شیخ بهنجاری پاسبان شدند و در روز و بدست
بهادری این پاسبان در روز سیم روی قوچ بکانت بارس آوردند و بدست پاسبان از لشکران علی و بهادری
مجلسی که در معنی قلی زید و لوس و الا نمودند و از قوط حکام و اقلی و جمیع این جواهر از خدیو بدست و در آن
و بدست این بهادری بدست اولیای دولت را کردند و خواجهم سراجی اسیر فریاد که سواد شد
و بدست غریب شکرت خود و چون مردم بارس از قوچ و اقلی و بدست خود و بدست خود و بدست خود

[illegible]

انساب سید و شجاعت مزاران بساط عزت و ذم و با یقینی بر حال انکشیخند و در جان ایام کرامت
شاه نام و فرجام و اگر سر آمدی و نشان بود در کمال و کمالی آورده و پیاپی رسید منور خان
بوجب حکم اقدس از او اخطار که اگر به یقین اقبال که در خواستی خیر که به در رسیدن زمین بوسه شده
و از فرط بیست نامی حال چاکیر عیقل و بهادران و چون و بیادرس و کاهای پور تکلیف آب و سبب و بوسه
یا نشود و کایید ده است که متوجه چو پور و آن حد و نقد و مرکب مطهر دست و قبل
بسته و مشا نردم تیر ماه آبی موافق شنبه بیستم ذی الحجه پستتر خلافت توجه فرموده که بکنج
نصرت عالی شد و آن حضرت شکار گران و داد و آن قطع ساز ل میفرمودند و بهر ضرورت ولایت که
موجب بکنج میسر به فاعلت عالی و احسان مورد سر و میکشت و در قبه کور که که با یک درخت خان
بود و با شمس و چشم عالی ترتیب یافت و در قبه اتا و نهی و غوا این دولت کایید به سخته
و همچنین چای از باب در غلامان این مقصد از چند فایز میکشته تا آنکه روز غور و ده هشتم اردو ماه
آبی موافق شنبه یازدهم محرم نهصد و شصت و پنجم خلافت اقبال به اخطار که اگر انداخته که بکنج عیقل
نشد و بجای طراوت خاص گرفت و چنانکه آنکه کفر من از سر گرفته و عالم مورد امن و محبت
گشت و احوال و افواج قاهره که بر سر آمدند که بر که یک عمر قیام بر لاس رفت و بدین است
که کونج بکنج رفت و روز دهم بیست و ششم تیر ماه آبی موافق یکشنبه بیستم ذی الحجه به سخته
رسیده اسکندریه استی و رسیدن عساکر اقبال در قلعه او و محض شد امر ای مره آن که در مورد بکنج
نمود و بکنج پیش آمدند و در پہلوی خرتی چند که بر که ده اری تمام دارد و مرکب شتر قتل است و بکنج
چو اخواهان خود را با انجی از بند و قیام بران بلندی داشتند و در قبه تیر و قنک بکنج را از این
شهر بکنج از بند قیام بر لاس نخستین بکنج که رفت آن مرکب بکنج بکنج از بند و احوال بکنج
که بکنج ای مره و این بلندی است و بکنج بکنج ای مره ای جلالت آن که و خود را بکنج که و
بر بکنج بکنج و استی و تمام حاصل شد بکنج ای مره ای جلالت آن که و خود را بکنج که و
خون بکنج بکنج و استی و تمام حاصل شد بکنج ای مره ای جلالت آن که و خود را بکنج که و

ایمینی موجب استظهار و یاری دولت شد و کرامت بکر به نیت از آنکه بگذرد و او به لشکر فروزی
اثر رسد و نوشته شد ای پسر اسس شقی بر این پنج نفر و فروزی و کشته شدن عیسی و بهادر بر او در کشته
بود اما عموم فرستاد پس که این پهلوان را در سر فرستی چند پیشتر این خبر را ساختی میدانستند چون
در بن تاریخ این خبر استند یافتند که در میان غنی داشته و اندامه کرده و به در آمد و در میان قی قوش
یکی را طلب کرد که معنی حق میخوانم بگویم او لیای دوست قبول این معنی نکردند و از حاجی او بخارا
که از سبزه ان او به پیشش امر از سبزه امر او به دل نموده دریا فستند و قرار یافت که حاجی
امراه حاجی او بخارا رفتند و قرار داده و بخارا رفتن که و چایه و جان روز مرد و به اتفاق رفتند باز
کشته شدند و کرامت را از کشته شد خدمت دارد و در حدیث که بوسیله او لیای دولت
امراه سبزه و سبزه بنوس نمیدانند و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد
بسو کند محکم کرده و قرار یافت که حاجی روز جید قربان است این است به حال انجامه و با کرامت
خون قند بکشته شد و لیای دولت و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد
دریا بود و در خدمت کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد
کرماب نظر میداد بر او چون می او لیای دولت است از آنرا بگذرد و به کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد
کوس نصرت بلند آواز کرد و چون کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد
کرماب و دستم روز که در تعاقب در تعویق افتاد و درین اثنا اسکندر از اهل نه عیال خاطر جمع کرده پنجم
خمس و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد
همه قهرمان و مظهر قهرمان و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد
قرار یار خود میباشتم و خاطر خود مطمئن ساخته که کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد
بقبول مقرون ساخته و در آنجا اسکندر خان یا بهیچ کس از مظهر این خود کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد
نقشی بر آب حکید و با مظهر و لیای دولت سوگند را از کشته شد و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد
آورده اما اسکندر بر قهرمان خود استوار و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد و کرامت را از کشته شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درین سخن ساقی غم ناستیج و حریفه نوا شد تزیین نوید سرمانی آید و تخیل مشاغل کثرت
 بود و وی کلام این نادان قوی را بشنید این بود و پس از سپری شدن روزی چند در غم و غیب
 نوازی خرم و صفا رسید و سر مایه نشاط جاوید بدست افتاد این قصیده را در آن نزدیکی در ستایش

نست سید کی اشقام داد	بهر نوید رسان قاصد سیاهی	مسبب بحر عاصف کف و چنانی
رفی جملیخ عزیزان چا طرافری	ای بوست گریان کوه افشانی	تیر گرفت و صمت بلند و داری
بیا کزیده بدست فرات میرانی	جوم که در دشت و بیکانی	چو میزبان تو کجاست در لعلانی
بگرستی تا یک روی و پشتو جان	که در دشت کوه سپهر دانی	نموده سپهر دالای او از طوفانی
تندوای غایت پر بال چنانی	بهر دست و پا چینی چنانی	که بحر عقل تا یک نمود و عذابی
خطی که رفت در باد کاه جاویدال	نه در آن خلالت غاب زرقانی	بمیزان سادمت آن کن که کجانی
بخت صغریای عزیزین تنهانی	مانند سحرش و دو چرخ دانی	به پرتواری با صم قمار زانی
دل نه میشد کشش را مگر از آمد	جواز کج که تا قوس روح نغانی	بوسه کردم پیش رخسار غافلانی
که کار کرد و شوهر و تقدر رانی	بذوق مصلک گمان و نمود	چو بر سادکب تو فنی چند بر حانی
از آن زمان به تو رسم که بودی لازم	سینه و دم از موج غیر طوفانی	چو دینی بختم را بر بار خونی
شعاعی قسسم و صباغ بیگانی	کی بودم بر سید کنگرانی	بر دم تقویم و کنگرانی علوم اشانی
پراورد متعاقب رسد و پهلای	بهر اوجش به حروف فرغانی	زبان کشیده به باران تقویم اشانی
شهر و کلب زد و عوی کلانانی	که حقیقت و سلام به جهان نیست	در آید خنده کفر است و سبب اشانی
کلی بر طغیان و فرشت که نمودم	در دشت و نادان یونانی	بکرده است تخیل معلم لعلانی
به گفتار از صحن حرم غمانی	به حکمت آلی که در تسم سازم	از دلیله باطن غموش و غمانی
ولی از نوع حقیقت کج تر تا بودم	در دشت و بیگانه و غمانی	که نام حقیقتی که طبع عیانانی
ز کرم و در دشت و کشتی و کانی	بر سادکب و نادان یونانی	خارج هر مل از دشت و غمانی
که رسم و در باغی کاز و زاری	شوم و قیقه شکسته و کز دانی	بهر دست و پا چینی چنانی

بر است غلظتم روان کویان
وین طبع سطر سطر خرد سی
بمنز جان زده گدشته کشتنی
زبان بر از سخن موقت طبع کلام
نهاد سواد را در رخ عشق مصفا
پیدا شد نظر عشق در ورق سوزی
پیرایه لایم یک عشق و صد پیشانی
پدید آمد در جبهه و غلظت پیشانی
چو او شود که از جلالت ربانی
کنند و ای پری پیکر لعل حسن
بنای بنید آتش کشته بودی
ز عشق جسته اندام و دل بیکش
که بود و دانشم اینده با حق
به بگو بودم که از پیچ آن
ز سبک باغ طم آنکه در تالابی
شدم نو آتش یک کام تو سوزی مالکی
چرخ برده ام تمام به یاری
روان به نفس جانان شاه راه بود
چرخ و قصد حق من مشی و لای
سواد کشتن زده در کمالی
رسید بر رخ مهر من بیانی

کی گرفته بسجده جوان نظم
حلقه قم شرف صیت خاقانی
کی جگر صبا بین کان که کر
سرم نمی دزدان خای بی نهانی
نظر طلا به زینت جلوه نمونی
نایم کلامش به صف کردانی
بکیده در بکرم جو موسی شیرانی
نیکوشت مرا از سر جبهه خوانی
عیشش بر کامی تاشتم و جو
زبان تو بر لبه خاشیانی
به حالت دلت از کلامش کانی
کلیه کبیرم جو می حلیب بیانی
ز خواب غم آورده روی پنداری
دلم به دست زان پیشانی وانی
بخت این مندر خرم صد فانی
که روی از سر آتش سپهر پنداری
ز خط فوق جهان می شستم که کر
زبان می گساید به کشتانی
بنوک خانه اندیشه امده ان رایت
که کشت و دیدم زان و دوانی
خطب شد که جگرش کان به تانی

در غلظ و معنی بر کشتی
کی تا کی انظار نشود منت
کند جوهر غلظت طبع مولانی
نموده جلد در عقل تو و طبعی
خرد معده به باطن قیاس برانی
نیز جان به گویم یک جان و یکانی
که کرد چشم غزالان کند خراش
روان مقام که از اتمام تیش
بیکر تو حکمت از غوان طبعی
خوی تو چمن بهشتان بهر تیش
جاکشش که نیا بهر تیش سنان
میان حق جز بهر تیشم اند
مع صیت قدوم بر به سلطان
تبارک الله اذان جذبه که طبعی
بینم لامع بار قامت سبحانی
چرخ کشتن طوفان نور و درانی
شدم حور و حور و ثقل به طاق
درین کو تا به صورت تو که در کار
به هیچ بهر تیش طراز سبحانی
خبر یار که شریار شد کایک
برایان سعاده ز تیب غلظانی

کشید قایم و دست نه م طالع سر
چشمه در ساقم نشنا و علقانی
چرا که کم از دور و صفت برای اقبالش
متاع لطیف و حقیت بعد فراوانی
زایل و دانش و در پیش سنا که بگوید
تبارک شد از ان ملک که لاف طبع
اشاره رفت که در پیش و خلش
زبان تا طبع سب ز از ساقانی
یکی ندوی بخیر گیت ایستاد
برید نه که کدای کجایی
زبان پیش و از ان به از شد بخت
که بود در لب ضعیف و از ان فضائی
زبان بر سخن من بگوید کمالی
اساسی نظم بند ترا که شد بانی
امان محمد تو آید و مرآت
بر من که نیست بختان بزرگ خدائی
ز سب و بر من بچل با قیاس طبع
بسیار که شد و از جنس خدائی
که ام داده و نه دست ملک کجای را
صفت طایفه شریفیت بیانی
مر حکم نه از حدین بکن دل بود

بوی بار که حضرت جهانانی
درین بجهت که اندر زیرین
نویسند بجز از بار که در طالع
مجاهد ان و انما انهم مقام
ز نفع و کثرت ان و انما انهم
جراح بار که دوست تر خانی
سکینه و ان و انما انهم
نقشه که در اخلاص بر سر ختم
که میکند سخن و انما انهم
که ام مرغ نو که باز که بخت
که دشت کجای خیر و از ان بخت
که بود که تفتد شهنش و خفت
بیا فی نقلی تر که بود و خدائی
بر از ادای تر و من بخت
که بود و از ادای تر و من بخت
زبان بدوش من تا از ان بخت
بر و دانی و در و من و در دانی
که ام بیا و در و من و در دانی
که بیش تر و در و من و در دانی
من و دانی که از ان بخت
و بود و در و من و در دانی

نخست بوسه ز دم خاک استان بخت
مین نه با و در و من و در دانی
نه بارگاه جهانی که بود و در و من
بها که ان و در و من و در دانی
نشسته خرد و از ان بخت
درخت و خاک و در و من و در دانی
هم پیش پای او که شد و در و من
من و دانی و در و من و در دانی
یکی برای بخت که در و من و در دانی
که تا و در و من و در دانی
طراوت نفس از که در و من و در دانی
که پای پای و در و من و در دانی
سواد و در و من و در دانی
که ای پر طبیعت و در و من و در دانی
و در و من و در دانی
نست پر و در و من و در دانی
و در و من و در دانی
که در و من و در دانی
بر و من و در دانی
که در و من و در دانی
که در و من و در دانی

نموده و در کفایتی بر تیره اندازی
 علی الخصوص سخن ازین خطرهوس
 بنور بازوی او در ستم بختانی
 که بر در شهنشاه گشته و آن بودی
 شراب سر قتل نشاء ای و امانی
 جدید است چون اگر بر او احسان
 لطیفای حایق بخار شمر و امالی
 از عواید کجور کجور خیمه سبز بر سر
 غیل مستی نبض تو را می
 رساند و اگر می بخت نیزش
 ساد عالم سنی تبار و ایمانی
 شکر شانی سعدی بر یک شمشیر
 بستم خلق طیش رسد بیانی
 دیوانی در مدول عاشقان ز عکس
 به روستن و گشتن او خوش طمانی
 همه و حاجت طلب تو را یک سخن
 به طلب ندانند انسی و جانی
 بر تیرت کمر از اسفر کجی و بیسی
 که سخته انوری جوی قلیانی
 خوشنود ای طاهر طراز و در عیام
 بود و صفای صورتی که بر نشانی

می باشد جان ما فردا تن غایب
 در دریا من کش و پیر و خانی
 در و خزان نماند نیست هیچ تنگی
 بترک کا نهدی روز آوستان
 بر حسن از آن حسن آرا کفش من
 بعد بنامه گلی از آن حدیستان
 نماند بخت خود را و تو نیست
 که است گلش بد کج غیب جان
 ز نازی جز نسیم که تا بجز سیم
 فراق در میان اجموشن بحرانی
 که بود و دیدار دینکار کمال
 نماند شکر طبع او کس رانی
 سخن شناسان در حق منیش خوانند
 که دست روح قدرش است کانی
 ز غمروای عانی به است فرومند
 که یک کینه فیض ابر نیست و تروانی
 در غم خسته را روح تازه می ماند
 سخن برای همی که در امانی
 بسط دریا و خورشید سر
 که بود بخشش بخشش اگرانی
 بنامه است ده بعد از کجی که دست

که بدست خدا باقی ماند خودانی
قیاس کار نشسته نه پیش پایمست
بروز کار غلامان فرج زمانی
و که قیام کش غرق میسند بدین
که در حدیقه او نشسته که نه ثانی
مرا بود بویید ای دل چشم کرد
مرا که دست پرستش چو گل کرد
به نغمه او برسد نظم فکر اگر برسد
در برق خطرات او غمناکی زیانی
غیر پر بزم باز اگر که کی بود
که شوم دست به این سحر سپاری
بیار کی آمد از دل در هر کس مکره
چو کین کسینی و الا شرفست خلقانی
تکلیف پذیر بود به بلای زمینی را
که برادر یک صحنه خود وسطانی
لغات عاقلان به بیان بر کویم
طاووس سخن نخلست کردانی
غرض نماز ساطع محبت ازین
بجو و تکیه بود در حدیث سلانی
زین لطافت الفاظ که ایسرش
ز نظم و نثر بر و خفته خندان

باد صدف چو باد بر آرد و رفت
 کشیده بر رخ و چو چرخ کمانی
 کون هم از شهر و بازار و دکانی
 بنام که ریخته صد آبرو و تانی
 بجای روی دست که خاک مرده
 که لفظ بر تن حسن نه و خنای
 تراش که در زلف و زلفی چو
 صدف شاد بر سر تن که
 سخن خوارست هست که همه در
 سحر کیم بر سینه تان مانی
 دلی که کس نیست زلفش چو
 بنام که ریخته کلان و چاک دامانی
 غریب یک صفای دین در با هم
 بدل کش پیش و از رخسار چنانی
 کاه به شش صورت کار و دق
 جو باد ای کام حکیم سرانی
 ندان چو کیم چو سبیلان کلدان نظم
 که رنگ میوه از کار نامانی
 ز باد نوری که در کافور خن چو
 بزرگرفت بر پای من ز غریبان
 بگویم اگر کس نیست ای افغان مشن

و در حکایت مشید نو کاو با لانی
 دران می که این کنش در نشسته
 گزیده بر یکی کرد و دایر بکافی
 بچشم غیر سیه کار نقش مرده ای
 ایرونج و شرای متاع خردانی
 کی خیال غلب برده در جارت کرد
 نهاد و قیست فیروزه بدختانی
 جو یک خاک نشان بجان برایش
 کرد و شاد و یار متاع تالانی
 فلکک آسمانی بی باک کلاس
 بر خیزان طبله لاله ای شمانی
 جو کس نامد با نام من بگویم مرده
 ز کاه و ان سخن با تمام سانی
 بشیطان لاف بر کفایت
 ز این ملک را از هر جهت
 بخت یزد و علم از قلم کش کوزه
 ز دق تو بمانی است جوانی
 رسیدم که از کت پستی شرای
 سر و دست ادب که خن چو
 بگویم که کیم چو خاک بر کشیده مرا
 سفید و بچسب ز جان و خن چو

بجان بجان سر بر بستر فنا خسته
 بر چاک شرف خلدی و نظم سمانی
 بچشم کلب زده خانه و در بکافوری
 بنمست قریه کل اندود جا و خلدانی
 کی دست او ای زلبه بدون کرد
 جانیت سر و بگردان و دستانی
 جان در شست که بر کار بدل پیوند
 بهشت دریا که نظم نشان چنانی
 بود از کت کفایت سنی ز بچشم خالی
 کشیده و ز دق حق خطوط جلالانی
 بروی نشان در کت ایست بچشم
 که قند کرد سخن را با جاده دیوانی
 کون کیم گمان سپهر و بمان
 معایم همه دوری کنند خدانی
 حدیث من بخت و بند چو و دور
 مسلم است تر که کوش خن را خانی
 جو باد و دست بر رخ رشت بخت
 جوف ما برسان افتد که بختانی
 بگویم که کیم زین باس و زانی
 سوز بلند شده از بهای بکافوری
 بگویم که کیم زلفش و طوفان برست

بختی

زهر جلا زنده خانه است تر جان
 کی معالی شاد و دایه نظام
 که جلوه خورشید و جبهت عالی
 در جهان ادب و انبیا کشف است
 بر پیش پر او یک و یک دبستان
 بجمع عقل کسی را که چشم دل باز است
 دل که از کلمات و است لسان
 با سنان گرم یکی از ان موخر است
 که با عالمی مرز و عالم نیست
 غریب و بی شکو بنیاد و نیست قدر
 که بخیران خاک را کشته و باغ
 نه این درت کس که باز محال است
 سریش از دکن بلوچ ایاق
 با سنان که در دوزخ با است حرکت
 سر به بر خاک قطره ای اسکاف
 با چشمان نماید که تقب حال
 که از انوار و قوی را رسید یاران
 چنان که انبیا دای به انبیا
 مبدل کانی بود که طریق غشائی
 که بخت و شوم از انبیا دای
 که بخت و شوم از انبیا دای

بود و دست بلند در آفاق آسمان در کرد
 بر نهال آداب میگشاید احسان
 در طرانه پندار امیشت و دراد
 کوکب غرضش میگشاید اخوانی
 زهی ملک مشان که کمال عمل کند
 خطای بنوع و وقت بیستانی
 اویم بود در امانت که از میان ما
 بفرق طالع من منقش است منانی
 سخن در دست بگویم که غنای
 زهر بوسل بسند زار مبتدیان
 در اوقات که خست خست ترا
 بفرق منت باز آوردش بخیانی
 بآن خدا که در ذاتش شایسته
 بیکم تر نظر گیر و نشن بگو آن
 با نظام غار که بر عیضه کون
 بکشید بنم از آن ولدانی
 بگری نفس ها و دلان گفته و ند
 که بر ندیخت گشتن انانی
 بیکم پس بفرموده و در احوالی
 بفرست که باینست و خست نایابی
 با ویت بر روی تو بفرست که در آن

کشید طالع ایستیم بمیانی
نخت حضرت سلیم دریا دل
کو درین خلقت میکشد کربانی
دل از در حقیت بخوانیم
در اشقام جهان با سپهر قرانی
بر درگاهای سویا اندر هوا و آوا
با غلاد کشیدیم تو ای جوانی
جهان بیاد شما شد از غلبه ما
ایمن نه جانی و جانی که بهمان جانی
رخسوز حمید ظهور و لا یخفت به
از قباب به آید بخیزد شانی
از آن جای که بر جسد اسرار
للافت مکان با کمال انصاف
بار تمام کو ایکب زنجیر است
همی کنند بنظم وجود ارکانی
بمیکش تمام کرم که علی است صبر
جسد روز از لایق و صحت پنا
بجو در راه سلامت و انجمن
بخیزد خوشی بخیزد به خرقانی
خدای عز و جل در حق تعالی کرد
محمد و محمد و ادب قبول که کربانی

نمونه کمالی شناسد و پس درین سخن نو را خلاصه ای بکشد و بگوید که کویاست بقدر و فن و تبحر و دردی که در هر امر و فن و علم و در پس جلد خاطر نیکوستانی صیقل و صفا و نظایر این خیال را می نماید و صای چو یانی نیز بسیار فیض نوال بخشیده عنایت کرم که گشته اوقات	که قدر کلاه امید خدا شناسانی چرا که بقدر اقبال من شود درست حدیث کفر را بیک حرف کفرانی مرد و دل تو از توبه و دینی لفظ کنی شست بکند و در پیش چنانی با خلیفه ای ملایم و انوار چون کلمه قلم بشکند بر یانی بکشد و بکین که قلم بر دینیم چون با خود رسد از شرب و یانی هر آرزویم این که خود دانی	چون و بیکست بر جهانیان دوست که روی به دل تو از غرقا می دوانی و یاقین منت غم کی تو این اوان به و شش ماه تمام با س کاتی ز شام تا صبح میگذر بسینه من خدا کند ملک مرا حرف نیکوستانی ببخش قلم ملک ممکن از دست رسد و اوقات مرا و دمی بگذرانی ایان خواشمن از ادب نی جنبه نیا نایه سولی ملک چنانی
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

که بدو دست دانی سخن و ملاش که میرای یکی آورد و الله جود کیسان خدیو را درین پرورش نیت حق است
بسی بر مردم طفت بود و لی آنکه اقامت هیچ لشکر با خود و امرای و ملاش که خدمت را در اس المال جودیت
خود میدانسته اند در عازت جاده و در دوی محلی از بوم چپ که فروری من عالی دیگر گشت فریت
ذاتی مقتضی آن شد که آن حضرت بنفس اقدس نفعت حال فرموده متوجه تبیه و تادیب راناشود و کروی
از امرای طرز اقامت را در از ملک الو و ساخته و همه از از قیافه و فضا و فرزندمان محمد سلطان
میرزا پاک که در آنند و در این خدمت بنام شهاب الدین احمد خان افغان و شاه پادشاه و امرا و خان ملک
محمد خان سپهانی و اشغال ایشان را در صوبه مالو و باگیر کرده و سالی این کار بر ذمت متباین سعاد
الحکمین بر طبع داشته و این مردم از حوالی قلمو کا کون و نصرت یافته از مسکرو و الادوی بعضی کشته
و بخوان مست شافته و حوالی امین خان کش فریت بکشته و میرزایان بکشته اند که و اگر غیر از این
با خود و آینه فرار بسیار نموده را و بکرات پیش که خنده تخیلش آید و در قلمی که خیره نفعت و کتب
عالی این سینه که از سپهر طاعت منزلی بنزلی بخش علی پیرایه میرزا که برادر همین بود و در تخیلش ظاهر بود

[illegible]

بسا جوس مرید شد و در نیو لاکو مکتب و الاهی مرده قوه انعام داشت بساح قمر رسید که اجماع و خان
براتی از چنگیز خان میرزا یان نکست یافت و دیگر پور آمد و مقدار آن حال عرض داشت اجماع خان
بایشکتهای لایق پایه سر بر علی رسید از آنکه فی دریا بود که کشتیها در از سوز داشت و حرکت بسبب
از و سریز و حضرت شاهنشاهی آیند ارا با از شن متقی فرمود و سپین خان خوانی را با همی و بسته
مراد آن جاقه ساخته رخت داد و در وقت او را سعادته را بری نکرد که بدولت آنست که
کرد و پس بنان در از افغانی فکر و از کبر است رسید و زمین بوس سعادت پذیر شد چون فریت خرد
در کفر آن قوه که در وقت و استقامت کشتیهای دور چنانست پشتر شد بهادران حکاک اقبال پرست
راه و جوی بان قله آسمانی شکوه رسید و قله خسته داد و دیری و دلاوری میدادند چون خانم
و خاندان لیکن همان طوری که زمین فرادست با ساین غیر مدد و مدنی آمد و آن حضرت پرست بر زمین
نام نهادن تیر جوار مخ میفرمود و مذکور تا خشن چنین داشت که نوبت که داخل قوه است که باب
و انش از اقامت آن بکردن و دانسته از اخلاقی و میری نماید لیکن این مردم که مغلوب تور بود
کوش برضای خود از آنکه بهر سبب که در قله میدویدند و بسیاری از مردان بزرگوار و حسیم
در رخسار شجاعت یزدند و بسیاری درین بخت مردانهای جام خوش که ارشاد و تیکشیدند و تیر و
کراین خدایان را انداختند و بار و دگر خورشید یکدشت اندازان سیه بخان را که به آب
و درم نرسید و کاری ساخته می شد تا بران حکم صلی خرف نه یافت که با نامت اندیشید
قوه را از تیرج و دیوار جوف سازند و پر و در و تکیه ساخته آتش در زنند و برج و دیوار را بر
مردان کار طلب و آینه و از یک طرف به ثبات تدبیر اساس سابط نموده فرام پذیران
پار که مملکت با این دیوار برج کویت بسته اند که جود بسیار بود و چنانچه در از افغانی بنام
مدد ابرانی برای خود ساخته اند که در و جود یکدیگر پس در جمل مردم و اول مدد جل خاست
تندستی که فانی در و اند که تیر و حاجب آسمان این حسن فانی چرخ و دایره و پس
علی بنده ای و خستیا خان و جدار و کیر خان بودند و تا باقی قارتر بش ازین طرف و قوی غنیمت

[illegible]

۱۶۰
از روی هفت نزدیک جل کس با گستان هم بر ابرشته بود چون یکدیگر میازانند و آرای این رفته
معلوم شد فرورار مانده بود و دیگر کش و تند و غافلان تیره رای از یکطرف بجای سپید و ندره اندر اینک
در بر آید و آن دیوار جدی نموده تا آنکه در اندک فرجی دیواری عرضی بطلان از قلع بر آفریند و
همین دیوار در بریل آصف خان قصبه از دست داشت خوبند گشت و از غافلان تاسی کسی عدم فرد
شد و از آن لشکر اقبال را اگر چه استیسی نرسید اما کاری نم توانستند از پیش بر و هر چند جای آن بود
هفتصدین ارباب چشم برت کشد و توسل بخود و زاری نمایند لیکن چون در لشکر اقبال امری که بنا بر این
که تا به بنان قتلندش بود و آمده بود و این یعنی راست او ز غفلت و بیگانه ساختن و مست غرضانی
این با باشت مزید توجه داشته بیشتر از پیشتر توجه و این طبع که در نفس امر با جل خود فرو شده
و چنان دستی این کرده و پوشیده بود و با پایه اخلاص و بر تهمید و ایتان افزوده و اگر چه اصل قتل
به طور آوازه و در حضرت شایسته ای که در کفر حق آن قلعه فروخته بود و هر چه بود و اینان نیز نیست
و نیز هر چه از آن لشکر اقبال را برایتی شد که نیز دستپی در امثال این امور بر تهمید و صبر و سرانجامی باید بود
آن که در آن یکطرف و کلن قلعه یک جانب و از آن یکو و در آن یکی جبارای شایسته ای با تمام هما صبا
بترین روشهای قلعه یکدیگر است و از آن گرفت و بیشتر از پیشتر در تمام آن کار شکوفه تمام رفت و آن خود
بارها به نظر از یک قلعه ششخته بنده و قتل اندازی فرموده و نمایان نمایان زدای از قلعه بود و
آن پیشتر به غفلت کرده و حصار گیشست چون نزدیکی مورچل لاکو به جور اقدس افتاد و از آن حضرت تمام
بنها ساخته و از آن حصار بر سر ایستاده آن حضرت در پناه دیوار ایستاده اند و نه نه های دیوار بند
اندازی میفرمودند و از آن زمان قبله دوست که خدمت بنده شرف حضور داشتند و در آن اسطبل
ایستاده بود و بر خود را بر دیوار پناه نهاده اند و بر سر دیوار قدر از آن قلعه میگردد و در میان
که در آن مواعیل استقامت داشتند و قدر از اندازی و کم خطای یکی از توپچان قلعه که در مقابل دیوار بر کمر
خود بود و شکوه میکرد که یکی از غازیان این محاصره را بسیار رسانده است و آن دیوار بند و قتل
جانی را بیشتر نظر داشته بنده و قتل انداخت و در میان کشت او که غفلت و بیگانه است و رسید بر زبان

مقدس حضرت شاهنشاهی گذشت که جانیان آن قدر اند از خود بنظر دینی ایستاد که خود را بنام ایشان قرار داد
یکشیم و بکلی بنده و حق اگر از روز نه طاهر بود و از آن بدو نشکسته بود رسیدن سال که بکلی
دست به پیشین به پست که آن بدو حق بان بدو حق رسید لیکن از طرف خود مشت بدو حق رسیدن
او قیاس میکرد و بعد از کاوشش احوال ظهور پست که بدو حق بدو شاهی کار آن در زمان شاهنشاهی
بدو حق اسمیل نام پسر و از بدو قیاس بود و با قیاس روز از آن اهل آن موبل ازین کارگاه بدو
آوردند و بچنین نمودند که از آن خدمت بسیار از نامداران حصار از پای انداختند و بآب و آتش
و روزی در مریل جانب چو توری که بود ایستاد و یک جمله نفس مقدس اتمام تمام کار داشتند و در کارگاه
مقدس کان می انداخته میکرد شش و چون اختار و برهانست و مساوتی از وی بود و قرار اندیش جانور اهریما
نشد است که آن توری بزرگ نزدیک آن خدمت افتاد که آن توب پست کس از بجای آن صوفیان ایستاد
رسیدند و روزی بدو قیاس جانور که نزدیک آن حضرت ایستاد بود و رسید و از آن بدو جاده او گذشت
و در آنجا در میان رسید حیات آن از طبیعت عرق سرشته و موجب تحریک بر اهل آن باب جاده است
و در آن بدو قیاس نظر خان رسید و نیز ایستاد و درین فصل دولت پیرای بسیار از امثال و حیات
و در آن جهان ظهور را که بافت و ایستاد و کوه طان ایمن ظاهر شده و سر مانده و پیر حقیقت احوال
گشت چون سمت عالی معنی و معانی و در بعضی مکامن تقدیر است علی الخصوص در کاه چمن صاحب اهل
اول در کاری و ثواب و در جند از اندیشه اهل روزگار بدو جان باشد و یا من جان تنها و قدر آن کارهای
برایمانان بختهای است و الای شاهی که تر جان تا بداند است کار نهاد و اتمام را به خود در تمام
خان بر روی خود بترین و جانی تمام یافت و در الای سباط مازل و مواث و گفت ساخته شد آن حضرت
از تمام آن و دوش و یک و در جهان بود و بجهات عالی اتمام میفرمود و در جهان آن اقبال بدو
تقدیر گشتی است و در آن میگردید و از آن جانب نیز ویران و لا و ریجایی نمود و در آن حضرت
بخش مقدس الی و در یک بسته و در بدو قیاس از آن میباید و در پیشین سباط با کرد و تماشای ویران بدل
ویران و یک کس میفرمود و در بدو قیاس و در یک و در این شایست میدان بشا به مشغول بکار بود و در آن

[illegible]

امور که فی الحال درون قلع در انداخته اند بنود و از شور و غوغا که بخت افغان تاجش بخدا نگر
بروی محسوس شد از خون که فتنه که تن به خاک داده و بجانب کجای که آمد و دید که به تنگ و
بعد از بحال تمامه بایک کرده متفرق ساخت و بتا بید فی چنین مومبتی غلیم روی داد و غلطان
که بر و سواد بود و زمین شد بعد از جذر و از ان زخم در گذشت عزت میزدند که درین محکم
بالای دیوار و در آنجا است و در نظر کی تا یزات این دیوار بود و میل بسیدیه درون قلع و رآورد
گشتن و در آنجا خنق را چو تان من جوشد را چو تان بجانب او دو پیشتر انداخته اند که بروی
سیدیه و او پروا می کرد و او را بخون می پیچید و انداخته در زمین اشا دیگری رو بروی او شد بسیدیه
با و روی آورد و شخص اول از چنگالی او خلاص شد و باین از روی خود شمشیر از عقب او انداخت
و اهل بسیار خوب بنهند و آن عزت میزدند که در زمین زد و دیگری از بهادران که من و او را می
شناسم نم نظر در اند که با چو تی از میاید و او را خنق و در آنجا یک خود طلبید و او نیز گشت و پیشانی
مستعد او شد یکی از واداران لشکر منور که آنرا هم فی شش ختم بهادرت و امداد آن بهادر دیگر
روان شدند و او با تمام منکر که در رسم و ملاوری و آیین عروت نیست که او را به بکار خواسته اند
و نوید که اری می پای جدا تمام آورد از آمدن باز و رشت و خود کار از آن و کار او را
تمام کرد و میزدند که هر چند ازین مردان بروست نشان جسم پیر پنا بهمان که از مردان فتنه
که بتایید این بد که صورت و منی بیک جهانی پوشیده و بدست قیام داشت اهل قلع و شکار
که بنده سیدیه بودیم که فیضانی فیلسوف ارتشی را بایال ساخته و در غلام مجید و بهمن و اقدیس احمد
و بهمن غنای غنای رسانید که نام این را نمیدانم اما از سران این حصار می نماید جمعی کثیر در آنجا
فتنه که در آنجا رشتد که بتا بود که بایال غلست و هلاکت گشت بدین مقام که بایال غلست
آورده بودند و منی بانچه بود و بعد از زمانی در گذشت و چو تان بخون می که در آن قلع و تمام
بودند و قریب به شش هزار کس بود و از میان که فی الحال هم غلام غلته بانی و غلست که از روی قریه
فرود گشت و بیک و ده از جل نمیدکس نماید و بهمن و اقدیس و اهل قلع و تمام اهل قلع میزدند

چنانکه او را غلام سیدیه فی قلع و شکار
حصار و از آنجا امداد را بایال ساخت
میزدند که در آنجا بهمن و اقدیس

بگذر ایصال شرافت مقام و تابد اعصاب قدم افشرد و نظر جانفشانی بود و در پیش کین و مشاغل
خود در بر جمل بسیار تر قند پاک می برد و در جمیع شیشه بار بند علم کرده و نیز می گوی که گشت
روی بنایان نعمت پرندی اندوخته و این بهادران غرا پیشه بنا و کی دله و در تیغ مو که
سوز و سنان صف شکاف کار آن سید بخت از تمام می ساختند و جمعی که به بیکه و خانه و در جمل را
نجات داده بود و در غازیان اقبال مندر و دیوار پیدی تهر پروان مید و مید و بهادران تار سید
جسارت و در پاک و خون بر آب میشدند و چنین ندها در جهان کس ندیدند از کار و جهان کس نشنیده
چگونه اندان کج و آن کلانزار که یک شمه تو اتم از حد هزار و ده اولی صبح تا نصف النهار شکوفه
زده ال این بخت از آن بود و بطولت فرمان گیرایار و او را شلیح این در بران میخواست و در
سی در کس در خاک ملاکت افتادند و سبب بسیار گشته شدن آن بود که در زمان پیشش تاریخ سوم
حرم بغداد که آنکه سلطان علاء الدین قدس شش ماه و هفت روز در محراب گرفته بود چون رعایا
به گمانی پرده خستند از قتل امین مانده بودند و در نیلانی تیزه و پر خاش بقدیم بهانه
بعد از ظهور تباخیر استیلا و غلبه محضت این که و در قریه میند نیامد حکم قتل عام شد و جمعی کشته در
بند هم افتادند و از غریب آنکه تر شامشای بودند و بقیان قدر انداز کم غلطی قتل و روان بود
مرجه نقص بسیار شد از افتادنی نیستند از خواجهان و در غن گشت که آن به کاران بدین مکرور
از طبع جان سلامت بردند و طریق بر آمدن جان بود که بسیار ضررت اعظام است غارت گشت و
در دست و تازی که آن اهل حصار کرم شدند و این بند و بقیان که تا هزار کس بودند اهل خیال خود
چون سیران مقیم ساخته روانه شدند و بر مییدگان آنها جیفت حال پوشیده و در جهان نشاند
بسیار و بای عساکر اقبال شد که و جمعی را کمر بند و در جهان مقام جشن تدبیر شایسته و نجات
را قند که در دستان مدزج خانه و مدزج که در مدزج کندی بود اگر در گشتنایشان داشتند اگر دست به
خانان بیشتر گشته اند و جمعی کشته را جوان در خانه را ناک در آن قتل بود اگر و آمده و گشته اند
و این به شهادت آن و غرضه و در دست کس را که به نیتشانی دیگر و نده و جمعی اند و در قتل و مراد که

مسجد و مقبره که ایشان بود اقبال نمودن بشیر پر آمد و در غره از راه چو به نیز گری
ابن و مشر که به پستی خود بر باد دادند فخر عظیم که طراز قهای دولت لود اتوا اند شد از کمن
اقبال بطور آه که کشان مندرستان را یکبارگی سوارای نوبت از سر برداشت و بهوشی خاص
بنده کی از سر گرفتند و از سر اقبال دیدن روز غیر از ضرب علی تولی می یکی جام شاد کشید
و حضرت شاهنشاهی ادا ای مجازات شکر نمود و معاف فرست و هم در کاب فخر بعد از نیم روز باروی
مقدس متوجه شدند و تا سر روز دیگر تزیین اشقام یعنی امور توقف نمود. تهای آن سرکار و خواج و علی
اصغریان که دست فرمودند و چون در باده ای این فریست و آن نذر فرمود و چون نذر که بعد از حویل
فخر بیاد و متوجه و در غره نور و خواج معین الدین چشتی قدس سره که در اجیر نوکتر است و به فرامیذ که
که از قله جتو در اجعت فرمودند و پرتو میز آن شاه سوار دولت با نیای تدری که از صدق حقیقت که در
خط اقدس بود و تاخت و تار و وی طرز قرین پیاده آمدند و روز و روز و درین نو و تا هم استند از دما
الهی موافق سینه پست و نیم شبان کسین و اجعت بلند و تازه ساخته از دوی محلی بچنان پیاده
قدم صدق و در دوا نهادند و شند از منزلی در شدة حرارت و افسیدگی یک پهلان بقدر شوق
راه قطع می شدند و آنکه کالی بود که عساکر اقبال سواره می آمد به باشد اما معویان بسا اما اظهار را از سلاطه
نواختن کینه و جندین از خاصان حرم عزت در سایه حضرت پیاده می رفتند چون قبله اندل مغرب عیا اقبال
شد شکو می شد فل که پیشتر با جیر دفته نویا بدن را بایت و اظهار ساند و به و برکت آمدند و از منزویان کینه
کزین آن در غره متوجه و این برگاه جهان پیاده آورد که حضرت خواج در خواب درآمد فرمود و آنکه شاد
صورت و سبزه اندیشی و خدا پرستی من ظن بن مسکین کرده پیاده عزیمت زیارت دار و بهر شکو
و ایند آقا ظاهر اسرار و حقیقت را از این ساندیش باز دارند که اگر او قدر نده کی خود دانست که بیک نظر
بر من نکاشتن کوی طلب انداختی چون این عراضین من اقبال رسیدن آن حضرت از آن منزل بجا
و ملت شد در غره اسان رست و متوجه استند از خطه الی موافق یکشنبه تقیم و معون خطا جیر از و مدو
افزون مطلع گشت و از یک منزلی به و در پیستور نمود و متوجه زیارت شد و علی آنکه بیروت

سرای نیم قابل نزول زمانه آنکه در راه بطواف رفته قدسیه توبه فرموده و ادب زیارت بقصد
مسببند و هیچ جای در آن و مکتفان آن حواشی قدس را برابر اسم اشفاق و افعال کامیاب خفته
و تا در روزه در آن خط فیض انما توبه بمبادی قیاض بود و به استقامت آوار صوری و منوی مستند آود
و تبه بون اقبال که در ایام محاربه قلع و معرعه روی نمود آن بود که سلیمان حاکم بخارا بتاریکی خطبه شام
حضرت شامش می خواند و بمنم خان خانم خانان طاقان نمود و هر که گشتی کرد و شش این گزشت که
آنست که از آن باز که جهان خان که بعدی نامزد زبان گزشت که از نعمی نمود و مدتی در آن بود که
شده تیغ خان کرانی بابر از آن گزشت به بهار در آن ایام که محمد خان حاکم بخارا متورش داشت و
بعد از او در زمان بهادر پشته که بخت و اتفاق را در آن گزشتیدی تا آنکه بعد از آن گشته شدن که
در جنگ بهادر در مدتی بهادر نیز بر یک طبع در گذشت و برادر او خورشید جلال الدین در عهد
بخارا و بهادر که در آن زمان بود که در خلافت و کاه در موافقت بر روی و در وطن شش ششانی
بخان زمان انداخته اتفاق آرای بودند و بعد از آن گذشت بسیار جلال الدین نیز در گذشت و
بخارا و بهادر تا خان قرار گرفت و بعد از آن که فرستی که بخارا و بهادر تا خان قرار گرفت و
و بهادر استیلا یافته بود و رفت پیشتی پرست و سلیمان برادر خود را و حکومت بخارا و بهادر و
استقلال یافت و باقیان زمان طرح دوستی انداخته و رنجات کار خود که شید و استقلال بخارا
هم مساند آنها تا می سرمد کرد و او را هم آمدند و خزینه جمع کرد و فیصل زادان بدست خود و چون
بخان زمان بکر و ادای خود که قنار آمد و بهادر رسید حضرت شامش حکومت بخارا و آن توان
بمنم خان خانان که مدت در غوغا و محاربه فرمودند و بخارا و بهادر پیش ازین نگاشته قلم واقع و پیش
و بهادر که با سز نهاد و بخان زمان بود و بعد از آن که در آن زمان در آن زمان در آن
در بخارا که گری می داشتند و بخارا و بهادر که در آن زمان در آن زمان در آن زمان
که در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان
و بهادر که در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان

خانم خانان پیر و خود پیش خانان آمد و سکر افغانان که بمیان زمانه آمده بودند بهر بزرگ تو دی که
که با عقل و تدبیر و سعادت در زمره افغانان مذکور است یاز داشت و وکیل مطلق تسلیمان در کنار آب سون بودند
خانم خانان را مرد آپسته صلح جوی مصداق طلب و انیت طرح و دستهای انجمنه یعنی ملک خود را از آسیب صدمه
افواج شاهنشاهی باین رنگ اندیشه و میان او و شتم خان بخت و دایه و رسل و رسیل سیانی بطور رسمی بپای کام
بافت و در نهایت که رایت جهان کشاکش بخت و رزق و نعم و سیما در مقام آپستصل اجودیه بران
شد و چون از شتم خان خانان خاطر جمع نشد و چنین هنگام فرصت که رایت جهان کشاکش بخت و رزق و نعم و سیما در مقام
بوسیده لودی بخت که پسید یکجائی شده که خاطر از و جمع ساز و طرح مصافات انداخت و بعد از مراسلات اتحاد و معاونت
یکدیگر و بی قرار داد که خانم خانان بدین آید تا در برابر اساس بطور آپستصل و در و خنده و یکبار با نقاب کرامتی بپای
فرزین که راند خانم خانان را بی بران قرار گرفت و در پیش سپیدمان رفته و در شتم خان را انضمام نموده و در خنده و خنده
دور پس اندازید و نشانه نصاب محافظ نمود و کوشش کرد و با سیمه کس کرد و خود و محب علیخان و برایشم خان و دیگر
و عمل علیان بخشی و کوکب علیخان بپیر علیخان و پس بپای و میراث شتم برادر ابوالعالی و شتم خان و متعلقان این مردم
که مجموع هزار کس باشند قندهار روان شد و لودی که در شتم تعظیم و احترام کجای آورد و بعد از آن بایزید سلطان
آمد و جمع شمشیر کرده که از قندهار سیما استقبال آمد و با احترام دریافت اول خانم خانان و شتم سیما
مبزل و خود طلبیده و محفل آپسته ترتیب داد و روز دیگر سیما لازم میباید کجای آورد و بمنزله انعام مقدس میرفت
کرد و اندیشه نمود و در اسب که آمد اسفند خورشید و پیکتهای لایق داد و حسن از ایمان او شمرانگیر نمود و حرکت کرد و رفت
کرد و در نهایت که رایت عالی بخت و رزق و نعم و سیما در مقام آپستصل اجودیه بران شد و چون از شتم خان خانان خاطر
و تا بایخت کسی که مدافعه نماید میت لودی چون این غدا که بایخت بختان خوش از او در میان آورد و گفت که
بچشمه علیان بایستی که سال بسال سعادت و دولت از وی او بر مالک می نماید و مخالف شدن از عقل و در اندیشه
دورست و دیگر که خانم خانان کی از بندای تربیت کرده است بندگان تا پندایند یزدی امر و زبر سرین که نظر
مسافرت از خانم خانان میشود و از قندهار این مردم جدا و جدا کشاید و دیگر بپای برایشم خان و دیگرین داریم بگویند
این را در دست خدایافت که در سیما بدین بخت شود و با خانم خانان که در پیش و چون

این سخن گوشت کرده در دست نه میزدند و نه میخوردند و بطایف حمل دوی خود را که آهسته بکشتن بود
باسعد و جی سبیده بر آید بعد از آنکه بسیاری از راه ملی شده و اخوانان تیره را بی اطلاع میخشد و چون که از
رفته بود و غیر از طرز عایت کاری دیگر پیش نمیگرفتند باز به دوی جریه کاشی خانان آمده و آب افکند و
اگر ام کای آورده بر کشته و منعم خان از آب کنگ که کشته شده و سه منزل آمده بود که قنار چیده رسیده و سبب از کشته
توتیه آویزای دولت شده و سیلان بادل جمع روی به بنگال آورده و در انعام محبت خود اشتغال نمود و ملک
که خانه جنگات در اینجا است بغیر گرفت و راه انجارا به به عهده ی کشت و ابراهیم مذکور که در عقل در دست داشت
و نه بخت بید سپهر کرد و آن تیر حیرت کشته بر اید مذکور پناه برده اندیش بر روی بخود می برد
و تر ویر و در آنچک آورده و بعد م خانه و پستاد منعم خان نیز بجا طس مطلق با نظام معاملات خود پرداخت

ای دیده کشای و در پستان سرایه و دهی شیان و سی که قاده فیض دوی در سطح پیل بی مرد و با
نیادری اقبال و از قرون سخن بدین طای پدید و دلی بدول بسکی روی آورده امید که بغرض افزای صبح سعادت دل از کوششی
آورد و در این راه می نویسد و فیض فیض و از شوار آسان و شایستگی پذیرد و از این مالتف دل آید و سپاس
بر آورده و از این نعمت آواز بهار نور از از خیز خوش سخن را دست بافته در پوشش درین هنگام است
آیت که حکم معتمد شایسته ای بعد از فتح قندهار و در غرض به فیض بخش عالیان بود و مگر در روز سعادت بهار
رسیده و بیت جهان را از آن نیز اعظم در شرف حاصل از نفع گرفت و درین غنچه تیر بستی نیم بهار کشته شده
عسکر بنات سخن آری و در غنچه کشته کشته و در غنچه کشته کشته و در غنچه کشته کشته و در غنچه کشته کشته

در آن بزرگداشت ای کشته جانان بخوانند می وایستد و نود و نه مرتبه و نود و نه بار
 گویند نه یار و نه گریسته جام و بعد از گذشتن برسانت و در دقیقه از شب پنجم به یازدهم صبح
 نهمه پنجاه و پنج مال تحویل سخاوت اکلیل روی نمود و آغاز سال سپید و هم آنی منی سال خود و این
 کمال اولیات از دوره دوم شده امید که عزرا آن دوازده و نوزده بدل این خدیو صورت و منی
 غایت بسیار شبته باشد آن حضرت بدست و اقبال بعد از اتمام لوازم خودی انعام جشن نوروزی
 روز اسفند از غنیمت و روین ماه الی موافق روز و شبته یازدهم رمضان لوازمی درایت از
 خطا میسر است و در ملک سلطنت ارتقاء دادند و از راه میراث با بنیاد نگار نهفت فرمود و در روز
 شکار و اولان رکاب اقبال نشان پیر شیر و ده سلسله شوق حضرت شاهنشاهی بشکاران مقدس
 بجنعتش آمد شیر شکار از توج فرمود و ند چون نزدیک نیستان رسیدند ناگاه خیری میبختان
 دید سفران به ملاقات خان خستیا و از آنست بمحمد جانستان بدین دو خند حضرت شاهنشاهی
 آن نیکی را نپسندیدند و حکم فرمودند که یکدیگر ند که از پیشه برای یکم مقدس کسی که او را کرد
 حضرت درین حرف بودند که شیری دیگر بزار بکینی غیر خستین را ده و ده روی حضرت فراموش
 و مقرران رکاب دولت را از آنست و این حال سوی برتن علم شد و ادب و یکم مقدس یکم
 یارای تمام بدفع انداخت و آن گواره بخت غیر شکار بگریسته تیری برودند و شیر از دست
 از منی شمعان عیالیت فرمان فرمان بر بندگی را به جنگین نشست آن حضرت از ادب فرمود
 ایستاده اند و در آن شیر افکن برده را و دیگر کشیدند و حضرت بندگی سر راست کرد و ای شاه
 انداختند که کج و دامن خورده از بنا گوش او بوست مال رفت در وقت شیر جنگین شد و پیش آمد آن
 آنحضرت دید آن شده که تیری دیگر حاکم کشند و قاپو بطلبیدند و بر جایست که آنحضرت توجهی
 فرمود و شیر همان جانب نگاه میکرد و قاپو بی جناح باید دست کشید و از زبان مقدس فرستاد
 شبنم که از حلق جهانان جنت ایشان مثل میفرمودند که عادت از روی جان و وقت که در جنگ
 شیر آمده اند و کسی که تقدیر بران رفعت است که از دست او غیر شکار شود و یوسته که شیر کباب و

و نیز و اینکه جنین مرتبه که با نفس قدس عاوج شکار شدیم این منی مستانه شد و تجربه پست لطفه چون باو
 می آید و به ستم خانان نمود و آنکه پیشتر در دوزخ بجا گردان بجای قرقا و به دست انداخته و لی برست و هر چند بار
 که معاینه شد و به دولت که حاکم پیشین فرین مانده و در کاب سلی شده و از عقب حنیت و هم تروکان
 در دست عدولان شد نیز متوجه حال گشت چون نزدیک رسید عادل بنیر در راه و بقضای هر دست خدا کرد
 آمد و در پنج خود بر دانداخت آن در بادست توانا نیز محکوم به بیره در او گشت و دست چپ حوز و درین
 او انداخت دست دیگر بخیزد چون تقدیر در امری دیگر گشت بود و تجربه بنیام یک حکم شد تا کبش من بند
 دست عادل فرود نماید بعد از آن خنجر کشیده و در خنجر بمن خیره انداخت بار دوم دست راست او را
 بمن گرفت درین اثنا دلاوران بلا حضور از مرعاب شاکفته شمشیر کاری خیره تمام ساختند و درین
 عادل به خنجر شمشیری رسید و آن نهاد شیر دل را در چهار راه بر بستر بخوری افتاد و جان کنان بود
 حقیقت بمن زخمهای خفیف و ساریت میت با عضای ریه در درازای خاک و در گذشت و همانا که این
 حکایات را حدیث که با پدر خود کرده بود و جمعی ازین سکنه شاکفته می خواند باز با دیوانه بر سر کار
 داشت و بمن غنیمت منشر دل یک نهاد و تن با و غیاده و پیدا و ازین کار ناخوش بود باز می داشت و
 آن کی افتاد از غنیمت پدرش و در شمشیری با و حواله کردنی الواقع اگر در باز پرس آنگهی در
 انصاف کا با یزدی عدوان بمن نزد او و بال آن کردار برای به سوید داشت با ششان خان جویر عظیمه را بجا
 اشال این امور پادشاهش تواند شد و بعد فراغ از اینها به شکار و دی مسلی را که در احوال خود نزل
 سعادت فرمود و بود و او را نه ساختند و خود بدولت و اقبال از راه نازل و چون اقبال فرموده بیک
 ایستاد و پیشتر از اینجا شکار خان روز از شکار و بنجم از نای پشت ماه آلی موافق چهارشنبه و پنجشنبه
 عوالم غلام اقبال پدر از خلق و اگر از این خستند و جهانیان نشاط ابد و عشرت باینده کامیا بصورت
 و منی گشتند و درین حال فرخنده قدسی القاب حاجی یکم بعد از زیارت حرمین الشریفین و بعد ایل
 خیرات و میرات غنیمتستان آن ایکنه کردی و بی ملک و در نود و پیدار شد و منی حنیت و جان دل
 و باو نشا و صورت و منی مرست از نای شد و از اصول خنجر استقامت شکسته و است و منی حنیت و جان دل

استحکام آن ملکین قلعچه ترازو اندوده و بوجب حکم مقدس از چهار راه خان تاج شدن و بدین فتنه
 میرزایان رد و لایت مالوه آورده و قیصر این حرکت اقبال طراز کند چون موکب جهان کشای بعد
 از تسخیر قلعچه دیگر خلافت رجوع فرمود بر عزیز مقدس شامشای بالهام دولت بخان پرتو انداخت
 بعضی از سران سرداران را که در یورش چو تر بسات خدمت دولت پذیر تو دانه اندیاد و برتر رسید
 بتسخیر قلعچه دیگر که سکنه راه موکب امن بود و نه شرف و نه امید یقینای این اخیره صایب عاوق
 خان فشان منصف ظلم و بهار خان و دولت خان چهاری و دیگر احرای نظام را بر سر گردی اخرف خان این
 خدمت دولت پذیر ای رخصت فرمود و چو عاقر اقبال قلعچی راه ملی کرد و پیشین بس میرفت که سرخان
 نور جنب آوردند که میفرمود ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا با جمعی کثیر الاویاد شایان برانکه را خواهم
 آورده از دریا بکرات به ملک مالوه رسید و از ده و صبا این در که منظم آن ولایت است در محاصره
 دارند و ازین هر خبر تفرقه از محاصره حقیقت آن بلاد بر بر کرده و بر کفشت این شمشیر را نگه
 آنکه چون در ششام بهفت موکب مقدس تفرقه قلعچه چو ترازو ای قلعچه کاروان تفتاب الدین از خان
 با بسیاری از اهرای نظام مثل شاه خان و شاه بد افغان بر سر میرزایان فرستادند و میرزایان نیز
 که کبابا ل شامشای ششیده و مصاف با فوج قاصده از خود حلاقت خود چون آید و بوجب کرات
 ششام فتنه و بیکریه خان نظام سلطان محمود کجائی که بعد از شهادت سلطان به قلعچه چنانچه در صورت و بهرج
 کوس تسلط و استقلال میزد و پوخته و فرمان وقت حقه که ششام احمد آباد کرده بر سر افغان و بیکریه است
 آمدن میرزایان را مستقیم دانسته بحیثیت تمام بر سر ادرت و در حوالی خرمو که نزدیکم کرد و واقعه خان
 شک واده احمد آباد را متعرف شد و چون میرزایان درین بکار کارایان سرور با چکیه خان
 تفقد نمود و در حوالی بروی بیکریه انساب عاقرانست و چون آب کل اینها میبارفتند رفته بود
 آنجا نیز بهت فساد و راز کرده اند و خاوری بعضی حال و مواضع تعرف نمود و این طایفه را بعد از
 اعتدال میوه و گیاهان گشتند و بیکریه خان به رخ اینها شکریه کردن فرستاد و در میان فتنه فتنه نمود و چون
 تاب مقابله بیکریه خان نداشتند که او را شکست آید و بیکریه خان را در این رستیده اند و از اتمام سلطنت

نور دیده و بعد مال و پاره در حاشی این نظم نوشت که زنده مراد خان با کاردار این و میسر غریزه
دیوان سرکار مال و پیش از آن بدو روز بر مناسبت خیال ارباب فتنه اهل یاقته در تعمیر و ترمیم
این مقام نمود. بای ثبات حکم که در جوان خیرین نشسته و محال و خوف عرض رسید بقضای شکوه
و قانون عدالت منور اقبال از کمن غفلت امداد یافت که افواج قاهره که تمیز قلم و شهرت پیش نشسته
از دفع این فتنه را مقدم داشته متوجه مال و ثروت امداد کار بند حکم بادشاهی شد. بعد مال و عدالت
کتاب کشید و درین اشتهاد و باران عرصه چای امت شد و حضرت شاهنشاهی جندی از امر
کرامی مثل قلم خان و خواجہ غیاث الدین علی قزوینی که بخشی کی جزو اقبال اختصا یافت بود ارتباط
حضور جدا ساختن غیره که حضرت قرین بنمودند و جوان افواج قاهره بر سر و رخ رسید شهاب الدین
که با کاردار این بود. بنامان شایسته بدر ایست و در سال کمپور شاه بد افغان که حکومت ایجاد داشت
از این سلسله سلطنت افواج قاهره بای کلین از دست داده و دست از بای نشاخته بود و در کار شایسته
مند و زویه قرار نمودند مراد خان و پیرزا عزیزا الله دیوان و سایر امرای عظام بنان محنت
معروفه داشتند و میرزایان از محبت قدوم لشکر منصور از مندر بر آمده رسید خود را باب بنده اند
و جی کثیر از سران آن کرده و ابد از مندر وقت زندگانی بوج نیز خادمانند و در آن نواحی قتل
چنگیز خان بقدر چهار خان حبشی و تفرقه کرات شنیده اند از مندی عظیم خیال کرده روی او باران است
آورده اند امرای لغت چونند تعاقب نموده بر سال زنده رسیدند و جوان تسخیر کرات در
کرد وقت یکباره یکم متعس زیاده برین اقدام نموده طریق مراجعت پیجو و ند با کارداران مال و
با کاردار خود ماندند و دیگر امرای اشرف خان و قلی خان و عداد قحان و خواجہ غیاث الدین علی صفایان
نصرت و اقبال توجه آستان بوس شدند و در دار الخلافه اگر بر زمین بوس محلی سر بلند میافتنند و اسطر
اگر ریاح میر رسیده بود و دیگر در ملحق و تعاقب نمودن فلان تکامل و تسامح نمود و اگر در
جند محاکم گشته و چون در قلمور ریاست که کتب با زبان فتنه اند و زجر غیر و اق است و در
مشمول در امر خبر و انی شدند و میرزایان را ند و مانده صفایان جلی او باش که است رسیدند ولایتی

از حکم غالی غیبت قلم چنانچه و سورت را علی بک و بعد از گرفتند و از این چنین میرزا بقلم بر روی
رستم خان تمام ترک که خواهم بکنم خان در خانه او بود و قلم را معهود ساخته متعین شد و اصل
معهود کرده تا ده سال برده را و ششپشت در رستم خان معهود از قلم برآمده می تاخت و کار
رستمی بجای آورد چون می برود و از او ادوات نماید در معهود و قلم و او بعد از
در باب شرافت جانش نیز از معهود بدین برآمد و اجرای میرزا بیان و عاقبت کار این معهود
درین شکست خورده اقبال بجای خود در قلم و نقش تو معهود پذیرفت و آن معهود آنست که اگر
اگر خیل را از حد و پنجاب تغیر داده و از آن آن و یازمین قلمی که از آنیکه معهودی بجای
میتواند بود و معهودی در معهود و در آن دورین معهودی نماید که قلمی آن معهودی بجای
بجای نسبت داده و انداخته بجای باغبان که ایش باغ را برایش درخت دروشتن آن از بجای
و نشانه بجای دیگر و ناسپیدین انبوه و شاداب و آتشین بقلمی ابدال و کوشیدن بشو و باطل
معهود و استعمال بخارید درخت و قطع افغان ناراست و تو معهود و معهود و پیوند کردن
بعضی معهود و شمع گرفتن بجای که تا کون و کهای رخسار بک و استعمال نمودن در معهود حاجت
و استل آن که در علم خلاصت معهود شده و اشقام می بخشید همان به دشان و درین داد که بتند
و نادید و بیات مراعات احوال از آن فرود و چون حکمت می افروخته و لوازم ایت می فرود
مر که معهودی با هم کید و یک زبان بوده و از هم آیند و کثرت هجوم و خود ساز و طعم ظاهر شود و اولی است
اصلاح احوال خود نشان و نمایانیت رفاهیت عموم سکنه ملک آن اجتماع را معهودی می باشد
بر چند امر ظاهر ظاهر از آن کثرت معلوم و معهودی باشد این معهودی رفاهیت است باقی است
بده و معهودی کن و دنیا و بدیست ملک شرابان این معهودی معهودی با این معهودی معهودی
و قبیله گفته اند معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی
مر که بنا برین معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی
معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی معهودی

باجوس بر مذهب ساخته با نظام ولایتی دیگر کامیاب سازند هر چند در سابق ایام بر دوران وقت که بکمال
کمال رفته بود و بر دوران زمان که میرزا حکیم با محمد و دی محمد و لاهور توده و مختار فریب در باره این
حقیقت مندان مذکور ساخته شد در پیشگاه باطن که تمام جهان نمایا بر او کون و الهی است مکی آن زمین
بزرگ صدق روشنائی پذیرفت لیکن مقتضای آن که در آن واجب دین سلطنت قرار یافت
که بجن امرای پنجاب و جایگزین داران آن سرکار را طلبید و دارای آن ولایت را به عهد بنی
دیگر از خصوصان با اقرار توین فرمایند در آن هنگام که موبک مقدس فتح قلعه حنر مشی که در
او در سلطنت رسید مشور قابل طلب امرای پنجاب شرف اصداریات و ابرام سعادت اساتان
و بستانده در شهر ماه الهی موافق بیع الاموال تصد و مفاد و شش در او اخلد فست
نرمین بوس کامیاب شدند و بعد از آنکه در منی سرکار سبیل جایگزین محمد خان اخفاس گرفت و هر
مالو بطلب الدین محمد خان مکرست شد و بر کادقون بزرگ خان محمد منگشت و جمیع فرزندان
پسند و منتیان اتمی بی بی جلد را بجا یکیرای نمایند متنازع ساخته و چون ببرز اگر یک بسته ملازم کار
خواری و جایگزین او را در پنجاب بکمال خود که است شده آن ولایت را حکومت حسین علی بیگ
از سر کار ناکو طلب فرمود و در آن هنگام که موبک جهان کشای بزرگست فتح قلعه حنر و
داشت از که در راه رسید و چهار استان بکمال خود که است شده آن ولایت را حکومت حسین علی بیگ
انفرا کرد و تمام خدمت همان سعادت بود و چون موبک مقدس بعد از فتح قلعه حنر از ولایت
بستمیر خلافت و در و اقبال فرمود و او را با برادرش اسماعیل قیسان با نظام بخشی پنجاب حضرت
فرمود و در این سال اقبال پرای شهاب الدین احمد خان بوجوب حکم مقدس از سر کار ماکو سپید
دولت سزمین بوس در یافت و دای همان اراغی جان اتفاق فرمود که چون مظفر خان اقبال بهات
کلی و مال از اندازده افتد ابرو دست بمالعات شریفه بجا بیاید می توانست بایستد لایق است
آنست که یکی از کار دانان و معیت پروردیانت مندر آید و در ان خصوص این خدمت عالی کرد
که مکی است را معروف این کار ساخته با نظام شایسته نماید باین اندیشه و در این اوقات شهاب الدین

که از صفات مذکور بهر عظیم و شست بخت خالصه نامزد نمودند و او بسی شایسته این خدمت را
و در هر نظام داد و چون قاضیات بسیار و بابت کیشی جل جلاله که گفتای کم تعرف کم پیدا میشوند
او منطبق بر سلسله که متضمن اخراجات و ادا و ان و شکل تصرفات مردم بود و بر طرف ساخته نمی شود
و او در مجتبه و اسبیده متعلبان از برای انداختن شصت و یک مرتبه شایسته می نمود و در شنبه
و شش که در کتب صیانت سرشت که کلاه کوشه است که یک نماز و داغ شود یک در سر و اندک چون تربیت
فصلان برادران طاعت منزل که زیر باران و خنده قامت کرم رفتار اند بر دست اقدار سلطان
شکو که در دستم کم که اجتهاد بسته اند که درین جادات که تعلق است و الهی که در خاطر
ملک آری که شایسته این شایسته این و بدین پسته در راهوار پیش نهادت همان شایسته
جایزه می بین اقبال و در افزون شدن حضرت در آن زمان عرصه و کشتی می نمود و سمان از خشن و شایسته
محسن آن فرد پیشه عارف تر جلوه می نماید چون قلمه و تحت اساس چشور بطولت سلطنت می نمود
و سرکش می نشاند سرشت فی الحال عساکر اقبال کشته بود و این بر شایسته قلمه و شنبه که در دست
و چون کرد امرای حضرت اهتمام جمع آن تعیین شده بود و در هر مرتبه امری که سبب توقف این می نمود
باشه پیش آمد و اما که پیشبان کارگاه تقدیر عظیم می نمود و این شصت و یک مرتبه شایسته شایسته
بودند و با هم با تمام دولت نیز این مطلب را چند فرین می گام ساد و به چو نه از مطلع تو در آن خدمت
مردود و روز آخر هم می نمود و الهی حوائج و شنبه و در بخت شصت و یک مرتبه شایسته شایسته
صدا و الا شکر با تعلق افتاد و بخت آمد و است از برای اهل غلوتیان خطای قدس مردود و در راه
و از ملک شایسته می نمود و در آن که در دست عساکر افتاد و در هر مرتبه شایسته شایسته
صورت می نمود و در همان چشمت شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
و در هر مرتبه شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
ایده نمیدانستند و در هر مرتبه شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
طرح شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته

۳۴

[illegible]

[illegible]

اهل سید و شریف و اهل عداد که در آن بره مرد از جای رفت و بموضع درآمد که کار من سست است
 یکم کریم از من شش کند که غلط دانسته و یک رفت آن عوبه کار بدین مرتبه با و عقیده با جانب کتانه
 پادشاهی و در پورسل هرگاه تفاوت داشتند سازد و یکد کس دیگر را نیز زخمی ساخت و شش
 به و الدین مجذوب بود و در آن حواشی از نظر کسان حال اقدس بود و به قوم شش و دهم که در آن
 اشکی از زکریا منقذ جان رسیده و او را از هم که را در حضرت شامشای راستی این قضیه
 موجب تعجب بران سرچن که به تصویر نه شده معاتب نه تا ما ملحق در باران خجالت فرود نشسته و تا
 نان مشمول عطف شامشای شده و بهج و سرور پیش در ششافتد و بر شاربیت اقبال که قشور اشته
 راه قوازل سرور ساختند سرچن و مصله خواستن خود فراغ دید و برای آنکه گرانبار عزت کرده
 و موقوف داشت که اگر یک از خاصان بساط قرب دست ایشان بر فرق عبودیت من نهاده و راه دست
 آستان پس برین سازد و کار که شمساده مرا از حیض ذلت با وج عزت بر سازد موجب افتخار
 روزگار من خواهد بود و من حضرت شامشای نظیر عواطف ذوق فرموده و منس اورا بهر وقت قبول بلند
 بخشیدند و من قین را باین خدمت با مود ساختند حسین قیاس چون ترکیب بقلم رسید
 سرچن به استقبال ششافتد و دریافت و باین آداب بنام خود برده و لازم که ام بجا آورد و با لغات
 شامشای استیلایت یافته و روز به روز و هم فرود و به آلی موافق سر ششایم سو خوال از
 قلم بر آید و امید باز آستان معلی آورد و پیشکش گران با یکدیگر ای قلم که از نزد سیم ساخته بود
 شاه درگاه معلی ریخت و مشمول جلال الطاف شامشای شده و در حصار امن و امان در راه و
 خاصان بساط عزت اقدس نو که سپه روز در قلم بود و بهر بار خود آور و در کجا و حصار را بجا نیاورد
 درگاه سپه بساطان و سرانجام لایق تارک امید راه و از الطاف که از و درین مرتبه فرزند اهل او
 لازم و کاب مقدمی باشد و آن حضرت بنده نوازی فرموده و داده او را پس رضا مغزون ساختند و با
 ششافتد و من آرزو بهادر کوان ساخته خست فرموده و حکم معلی بهر غایتی که از دست اقتضای
 شد و سر من اسیر و نوا و ششافتد در آید و بهر حال احوال و حال شنبان خود را بدین کشید و قلم را

با تبار و جمع اوقات و ادوات که در ایام بپای حکم مملکت خاندان که از خاصان مستند و بزرگوار
 امای نظام نظام دارد و پیر و پیرین قلم سپهر ارتقا که در زمان روایان والا شکوه و بخت و ادایم شود
 میرفتند بود و سلطان علاء الدین یکسال ششت عظیم تقدیم رسانیده دست انور بخت حضرت
 شاهنشاهی را بتایید اقبال در عرض یکا مفتوح شد روز دیگر آن حضرت سوار دولت بران قلم نظام فرمود
 بجز اقبال سایه کشید و غفلت الله اکبر در آن کو شکست و پیچید و فوای مبارک و ای از مقتدر
 عالم علوی بلند شد در طرف که چشم کشی نشان فتح در طرف که گوش کنی خرد و طبع
 چون بستیاری اقبال از قلم علم فتح و رایت ظفر با وج محقق رسید و انتظام مهات نمود و نتوان
 و انتقامی بخند و در طبق مراد صورت بت بوج حکم کتی مطاع خواج جهان و مظهر خان ببارد و بی شک
 از راه راست روانه مستقر خلافت شدند و حضرت شاهنشاهی خود بدولت و اقبال با خاصان بخت
 قدس روی تو بجز خط ابجید و زیارت روز و سوره فیض بخشیدند و در روز و روز و روز و روز و روز و روز
 نفعت میفرمود و تا آنکه حرم و کشتی آن شهر بزرگ بیا من نزول اجلال حرم و روز و روز و روز و روز
 و حضرت با کعبه انکار زیارت مرده مقدس نمود و مستغفار از او از روز و روز و روز و روز و روز و روز
 احتیاج بجایوران آن بقعه شریف ریختند و همچنین تا یک هفته که مرکب محلی در آن دارا اگر ابر بود و در
 روز زیارت پست و دست توجه نمایند و در زمان و ایاب غایت تقسیم و اگر تمام تقدیم
 رسانیدند و ای مراسم زیارت و لوازم داد و دوش خان مراحت بخت و در اینجا که اگر
 تا فتنه بخون غرض بقدر نیاز و نظر اقبال شد و راجه بگویند اس که آن قصه موضوع و مسکن او بود و بستم
 از خلاصش آمده بقواعد خفاقت پرده خست و بجلال پیشکش سر بلند نهاد و کشت مرکب محلی از بدن
 خضر که در کوی نبضت اقبال فرمود و در اینجا که با و جبر بدو کرده در بار خان جهان گذر و راه
 که در اینجا که بپایب از اشتداد بیماری رخت و دارائی که گرفت بودند و بپایب از اشتداد بیماری که
 که در این طعن مقدس آن حضرت محمدن مروت و سر و جی است و فطرت اشعه شد و ای که در این طعن
 بجزول ازین ساحت غایت اند و کین شد و در اینجا که بپایب از اشتداد بیماری که در این طعن

این خط از کتب خطی است
 این خط از کتب خطی است
 این خط از کتب خطی است

و سکون در شان این امر شایسته است همچنین، شکیبایی و بی ادبی در علم تعلیم بسندیده و کما بود
 چنین بادشاه بسیار مخلص بر آید این من ز کف زوای جو سر حقیقت شد و آن مخلص و فاکیشش نزدیک
 بیای سنگ بدو شایکی سابقا کسبیدی بر سر آن بنا یافته بود و بموجب همیشه در حق شده و فیه ندان او
 مخصوصا بر اهل شایکی کشیده و بدو بسا این شهنشاه و از اخص و دست را بقرون و دوا بر سینه
 دولت و اقبال شسته و بار حال پر امون چیز همیشه بهار او کف داد و دانه قدی که مراد است از آنرا
 مکن بر باد شسته غالی جهان را . فلک چون تماشای بر یکمین باد . کلبه مالش در استینا
 با الجوز بعد از علی مستان و قطع بر اهل روزی و یکم ادای پشت با و آلی موافق چهارشنبه میت
 و چهارم ذی قعد و بهار و الفاضل اگر . خلال جلال کشته وند و در مرکز ارک شرم و بخالی لعل که بعد از این ش
 به سحر و بی هستی و طبع و تفکک کشیده و در کافق بستی حکم صلی بر موس ابدا کشته بود و زوال اقبال نمودند
 و دیو و پری و جادو و کسرت بر جلیان کشته و بجای آردی کشته نیز قتل و کشتن بر سر ایادی و کشته
 شایع حضرت که انحصار قتل و زجرین کرد و کشته ایس جلیان در حد قسم اید و انحصار قتل و کشته شایع انحصار
 که انحصار شد و جو از اوقا عشرت کامیاب کرد و از چهار رکن دولت مندای کشته و از شش جلال
 نوید شد و در سینه و معدن این معنی آنکه در روزی و دایم مراد و آلی موافق شنبه میت و
 صف و صف و مفت و جهت ضیاع اقبال نوید فتح قعد کالج و صایح ا جلال رسانیدند و آن قعد میت
 بر کوه اساس یافته و در وقت و قنات با نیل صا رسپهر ملک سه راه بود و اجابت از نیل
 بر سینه ارشاد که کشته و دوا . تا بالا زده شش پیچند . همه از دشتش از پس خود و در خیر قعد
 و در اجداد و مجتهد و الی قنات پیه متعرف بود و در ایام و بار و انعامان ان یکی خان بر فراد و بهار و
 بنفدی که در سینه و دست آورد . در تحت تلک و تسلط داشت مدینا که افواج و طغرای و تیره و تیره و
 نهشت می فرمود و فرمود کسی صلاح بنام جشون خان قاتل و شام خان طایر و دیگر آرا که کشته
 بر سر صایح که در بود و در وقت نهاده یافت که به سینه و اقبال جهان کشته شایکی بهستی طایع و طایر
 خرسند نیز قعد کالج و بناید ابر و اجابت و بدین شایکی منشور مقدس نموده و به تمام مملکت قعد

در کتب معتبره

یامره کرد و کار بر قلوب ایشان چنانکه گشته بجا بجزیح یکی از قلمو سر پر وین فرمود است که چون قلمو
فرخ قلمو چیتور و رختور و کوش کردن گشتن اتفاق پیچیده بود و اگر اید و دو وین بر تو بتی می کش
قدری چنانی داشت نیز از آنکه مراستجارت بر زمین طافت اندک نیز خود را به از اینجه که بر قلمو از جواهر
شور داشت بر دمو لیکب مقدس پستور خلافت شنیده مان طلبید و قلمو را به از آن عبس و عین
پرو و متاید قلمو را با جلیل پیشکش محبوب و کلاهی محمد باستان علی ارسال داشتند اداب مبارکها
نوعیات چای که بنازکی از کمن غیب روی نمود و بود تقدیم نمایند این دوز اندیشی و پیش
او به نوع اسپهبدان دوست و و کلاهی را به شمول الطاف گشتند و حکومت و جرات است ان قلمو
خان قاتل مقرر شد و بهیامین اقبال شامشای این چنین قلمو که قتاب اندیشی فرمان روایان پیش
هرگز بر فراز کسکه و طوا و نشسته علی محنت نبرد و پکار مخزاد لیلی و دست نشاندگان و کمال
را به کمال که در انحصاری اند و سقاان به نزد یک ولایت ییارتند زمین بو پس درگاه و الاسر میده شد
و این نوع اخلاص مندی آنرا بر قلمو عرض مقدس شامشای رسانید این را به بهال و ملک در میان
نیزین واران ان یاجیت علم نوزاد افراشته و بواسطه آنکه وقتی از تجزیه نژاد و ان عالم اندو بگی از
فرقه جو یکین سادات یافتند و سالی بیکار بیاس آن کرده و در آمد و در محضر سلطان بطعقام میکند
این را به بهال عالم مثال شکو و موری و موری حضرت شامشای داشت و در آمد و در محضر سلطان
در مستعدان در آمد و بهیسته از مسافران احوال که آمد بر سیدی و موباره در مقام آن بود که
که تقاضای سبب آن دیار و خلاصه اموال خویش را به درگاه مصلی فرستاد و عرض عقیدت نماید لیکن
به واسطه بعد مسافت و توسط جزایر و بهال و سبک راه شدن در میان و آمد و او را این ایستاد
نظاره و کسی از مردم این نوزاد بر یکدیگر در میان دشمنان بر آمد و از زور و از خشمش که در قلمو از دین
را و او از دست پستی و علی تعلقی علی موم خویش این خدمت را گشتن شد اگر چه بپایان و سرانجام
و اموال قطع این راه با فضل موبدش نمی یابد اما بجز دانست عدین کاری کارم و بهیسته تمام مومند را به
درگاه میرسانم هر چه حاجت خود گذارد شرح احوال او میکنم و هم خدمت را به طریقت اساس شامشای سادات

حسب سعادته و در هر سال بمیدم چون و نیز از پیش چهره و ما بدو نیز بود و رفت تیرا و از کار
 خوانی نگاهی آن روز و نه بزرگ و نه کسی رخت گرفته متوجه شد را به گفت که اگر چه بهترین
 سطح عالم را منصفی است بر آن درگاه میرسانی لیکن ادای حق تا خلق ناکزیرست و اگر تمام جوان
 و احوال به این درگاه بر نماند و به قدر داشته باشد خصوصاً آنکه تو درین صورت تفرقانی
 برداشت و از حال ملک و اخلاطی محفوظ ماند چه مقدار خواهد بود لیکن پیش من کار دیت خست
 حکمی پیشین این دیار که بطلمست و نیز بخت کار پردازها کرده اند از انجام رسانده اند اگر چه
 طبع نمودی بدین راه اما غایت او آنست که هرگاه امور با ماسی نماید رفع شود این
 وقت را بتوی سپارم که در جوف صاف می کرده همراهی بری و تا رسیدن به کوهی که در آن راهی
 کنار آن راه در دو دور و دو باب عزت می بود و راه عرض نمی یافت اما که رسید به
 بر چینه او بعد عرض افسر رسید و آن میکن تو از غریب پرور او را طلب داشته کار و خست
 راه بعد از رسیدن به سبب بودیت و عرض اخلاص خود آن تفرق را بنظر اقدس در آورده و حقوق طاعت
 گشت و بعد از آن رخت گرفته متوجه وطن شد و آن کار و امروز در خزینة امر موجود است و بار
 از زبان قدس حضرت شاهنشاهی شنیدم که میفرمودند از دو بیت کن مجاز از آنکه کارستان
 بدون افتاد و به سبب ماس این کار و صحت یا فتنه و مبع جهان را ای چنین قدرت کار و خست
 با قدر ظهور بخشید و کسی که در دست والی و دست عالی باشد از جهان بخش جان آفرین آرزوی که در طلب
 منین تفرق و نیز سبب گشت که در کار دولت او نماند به جای دولتی که فرمان باشد و اندک که
 آن در او بر آید و بزرگی بزرگ است و سعی روزی که در آن جهان و به وساطت افزای فرزندان
 که شریفی کنی آن در کار مندی از در کینه دلی و در یوز می نوید و در بین سالهای فتنه
 اینست بطوریکه در میان کایان غری و مستاد کای میفرمودست سادات پروردی
 حجت انصاف و در سبب این شتاب بدین عظمت و جلال و در میان سلطان سید خدیو جهان
 کار و صورتی که با شتابی خودی از بنی نوع شده چون نظامی در باطن و کامر گشت

برای شایستگی خطاب تو که در ملک تعلق از آن گیرینا شد جوای فردی از این نوع محرم است
پس برت جسته و جو ملائمه و کثرت یافتن خبر از آن عالم باطن و میزان جهان نام هر کدام بر زبان خاصیت
مخصوص آگاه که در انبیا و کواکب این چنین شخصی که مرز باقی آن علامت کوناست را بجز او از خود بدید باید
و بجای پیوست از این دو بخشش آید از زندگی التاپس که در تمام دوزخ از آن بزم معشوق شادمانی کند
خطاب مستجاب را در خود باشد و هم در ایام فیض یزدی که از جندین هزاره او از تربیت یافته اند
قدسیه الی بذات اقدس باو شای رسیده است سر در ملک کون نهند و این سال انصاف
بجمله و دل بکند و دل بخواهد و ان باشد و طبعات انام در خود است و او خود را تا خود را به صورت
و معنی بر سر منگشته در عبادت و عبادت سرگرم باشد باو شای خطایست که از این دوزخ است
نمودی در مقام خاصش این طبع و الا شد او از بدی که ناخوشه یک صورت و معنی که است و خود
و آنچه در خود را که بکند یا این بیکانند و خود بخشیده است و در این دوزخ این چنین که به جهان
اگر از آن محرم بر این غلبه بکند که در ملک و الا که است خواهم فرمود و از آن که در این دلائل این
مستعد بلند بگو را و از این کثیر که این شمشاد حقایق پناه است که با و جو و بجز می خزان بی
معرفت از وی از حدیثان و بخردن کزینان و خدا شناسان که است از همه باو داشته و به درگاه
آنی را در محو شش نفر خود دانسته در ریاضات و عبادات احوال تمام و او است و این دوزخ
و لوازم نیازمندی که از هر کان که مریت کرایه گای آرد و عوارض که در
افا و استخفاف را که در دوزخ لایحون انوار خدا شناسی و این در دوزخ است
در دوزخ شمشاد بلیغ و تقیه سیکری که از فرمود شمشاد سی دارا و شمشاد
شمشاد که بگای و یکم بین ملک و جمعی دیگر از مغروران سر بر غلام
رسیده و از کجا جهان آوا و در افکار رفت مطلع نیز اقبال را با جمعی
در دوزخ برده و در قریب جوای شمشاد آرد مشامند در این فضای مانع
از آنکه از این دست بسته در حصول این دولت غلی مزه و بدهای فاضل خود و بزرگ قریب جوار او در حضور

این ملک را بزرگوار است و اهل الصلوات آنرا پیشتر ازین شهر بار داد و اگر را فرزند می جند
کرده بنای عزیز و حکمت که از ان قدر دانی و افزونی ثوق و تحصیل آن که سزا بهیاست برگزیده بود
و عوام لغت آنرا در مکان انداخته حرف سرای و موزه درای میگرداند آن پیشوای ملک مور و موفی
چنین که بتغییر مقام و تبدیل مکان بر خوش برز از غایان مکارم تمام نماید آید تا برین اندیشه نگاشته
حق ساسر جایگاه طاقه پس راه یافته بود و تخیل پذیرفت و مواره از خدای بسیار بخشود و امیدوار
بود انتظار مقدم دولت افزای آن که سرکهای خلافت می بود و تا آنکه در دراز طایفه قیوم بر جایست
و چهار روز و میران بعد از گذشتن وقت کمری از روز درشش برده شهر یور ماه آبی فرموده آب سال
سال که از پیشتر و شش در روی مطابق یازدهم سال بعد و سی و شش تقدیمی یزد و جری و جاد
روز و سیست و چهارم شهر یور ماه سال چهار صد و نود و یک جلال و موافق سال بعد و ستاد و شش سال
که روز و شش و ده و غرض ازای دوست و اقبال بود و باطنی سعادته اند و ذکر هر یکای خلافت ازین
خانه مدد بطن باطن و بود قدم نهاد و از سعادته از انقی اقبال نمود و سه بیاض بعد و سال و شش
سال دولت همین را بری پدید آمد و میان اقبال و جعفران فرخ قال این نوید دولت افزای و در
الاف که از بسج و جلال رسانید هر روز کار مصلای شاد عالم در داد و نفع انبساط و منور و جلیه

دور ازین ملک است	ساقی پشت و شیشه بر خاست	بزمی ز بنای عمر خوشتر
مقلی ز جعبه جود گشته	بشد بروز کار آیین	شد اجتنی بسیار آیین
کل سرزد و بستاند بر زود	شع آید و دودمان بر پشت	شد بخت جو منور عقل شهباز
بر خدشت جهان بخت بد	بنید مسجدا بخت نی	رخاست زمین با بسالی
شاد آمد و دوست گامت	در بزم نعل و جامت	م تاج بر آسمان بخت
هم نایب کرد و جبین بر آید	ده داد مصلای کادر اف	بر خواند جهان بیسانی
سازگار بکشت	کنج ستر خزانه بکشد	ازین کشت نه جهان در
شد دامن و جیب آسمان پر	از جود کاشکار این ثلث	بدین نود که در روز تهنیت بطور

آن بود که جمیع زندانیان ممالک و دیارهای آنجا که بوسیله آن بستی بستی
 سلاسل قیود و بند و بست را در روز بازداشت یکدیگر پدید آمد اقبال را اجتمه و جراح تازه بر اجتمه
 و دانش بزرگداشت که با طبقات انام و طوایف عالم در غور و غم و در یافت هر کس سلوک و اخلاق
 عالم نظام آید و بلاغت که رعایت مقتضای حال مخاطب است ظهور گیرد و هر که بر بندهای ناچار
 یافته بیدارند که پیشتر باشت خویش جهان آن بوده است که فرمان رویان عالم و بزرگان را در
 اندازند و دانش مخاطب را فراموش کرد و فراخور عقل و در بین خود با جمیع عالم سرگشته
 و عمار از تنگی عقل این بزرگداشتان خبری ندیده اند و الحی آن بدایع را کس کمتر در یاد
 جست حدیث و خیال و خیال اید که قار میکرد و لله المنة که حضرت شامشای بخش نایب الهی در هجوم کوه
 اندیشان ظاهر پرست برآید و بدرقه توفیق ازلی بر مقتضیات دانش خدا داد و نرفته بر طایفه
 با سرفروزی و در خور دریافت او و او سخن داده و بیادگار آید و آنچه بر نیز همان مرتبه اشتباه و چون
 گویم یک پیش آن کرده و میگردد که خرد و جهان را جز این دنیا فنی و موقتی نیست و عجز از بزرگوار
 متعال چنین عطیه و الکرامت قوم و بایستی که بر دست مرجعها موقوف با تواریخ و افعالی بخش خویش
 مسود را پذیرای زاریست خطی که و دیت نهاده دست فب است کرد و نهایی لیکن چون غلام
 این دیار را گیت قهریم که مرگه آید و با بخشش بعد از قادی انظار و جبهه فقه فقهی سعادت و بخت
 کرامت فریاد او را در بر ترنگه ای پیر بزرگوار می آرند آن حضرت اندازند و در دست عمار را منظور شد
 در توجیه و توفیق فرمودند و آن نوبت با و به جن اقبال را امولده شریف و به شرف بزرگان با عقل
 و حوصله را بر برای همت آن طاقت محروم که آهسته و بنابر است و صورتی این که در عالم
 بحر معقده اسطوانات به پیشگاه نام نهاد و قدامید که سلامت موری و در سیاه و بهای حسن و حسن
 بنوش و آب شود و بوجوب اشراف عالی اختر شایان حکمت کریم و در این مناعت خفیه ای که
 علوی و موداد اصوات سنی بر وجه استیلا و ارتباط او و در عالم خدایان بوقت و در حلقه
 سائید و چون در میان جهان و یونان و هندوستان بعد از حلقه فی فراصول و فروغ نجوم و

بزرگ

در کتب خود از شرف سائیدای
 در زمانه حضرت کاشف
 ایست کامیاب آید و بهر حال
 قدسی شایسته و بهر حال

برآمدن

بود و در دستش زایچه سعادت استخراج را از قم زده بکک سخن ارمی
 می سازد اگر وقت وفات در روز کار ملت دهد و خاطر هم جهان کرم
 بخش و تعلق شد بفرمان بقدر پس نشانیست می قوت دریافت
 خود از سپهر نواختن خراج زایچه مذکور نموده بود و به موجب توشیح
 یونانی و سنندی احکام این و بجا به سعادت رسال
 بدل مرقوم سازد و دستور العمل زایچه نویسان روزگار
 می شود و اکنون که بغرض وقت و واجب فطرت که نیست
 حضرت شایسته است با آنکه مشهور روزی اوقات است خود
 مهر و منافع آن و از جانب دل می فراموش می تواند شد
 کتب ذمیت است که بشاغ و غیره و از دوجوین نه ایجه
 که مولانای جانه نجسم مولف قوالین یونانی استخراج
 نموده است اعتقاد بر شایسته تر بود و در این پشته ایراد نمود

زایچه طالع مسعود بطور اهل یونان

عقرب الد ۳	زحل ۵	میزان الد ۶	جمله شمسی لؤل ۷ عطارد
قوس الد ۴			
مهر الد ۵			مخ
دلو الد ۶	زنب الد ۷	عجل الد ۸	ساده الد ۹

زائجه طالع مسعود بروتراهل هند

<p>عقرب و</p> <p>قوس و</p>	<p>میزان و</p>	<p>بلبل و</p> <p>شمس و</p> <p>اسد و</p> <p>عطار و</p>
<p>جذکر و</p>		<p>زمره و</p> <p>سرطان و</p>
<p>دب و</p> <p>حوت و</p>	<p>حمل و</p> <p>قبر و</p>	<p>جوزا و</p> <p>ثور و</p>

و در تئیت این عیش ابدی شمره اقصای پرده است صلاوات
 جزگ یاقتند یکی از دانش نشان در شهر اربع کسبه
 تاریخین ولادت نیست اتیام یافت و شخصی از فضل و کرم
 رج شناسی را موافق این لایحه بیت بخش اندیشید و
 عیشی که هر روز از عیشی را مطابق این علیه دولت
 بخش کرد و میشد و خواجده حسین مروی عسید و سقاقد پیش
 در آورد که بمصر اول هر تئیت آن کراچی انظام تا تاریخ
 جلوسین نام شناسی است و بمصرین حشر تاریخ ولادت
 این کوهر تاریخ سعادت و با وجود الترام حسین و تاریخ

غریب بیک نقش خالی از جودلی نبود پستی جذ از آن منشته آمد
مستتر الحک از بلی جا و جلال شهر یار که هر چه از محیط عدل آمد در کنه
طایر می از آشیان جا و وجود آمد فرود که کسی از اوج غوغا ناز کردید تشنگا
بگلبن این گونه نمودند بر دور چین لاله زین گونه نمشود از میان لاله زار
شاد شد و لاله که باز از آسمان عدل و داد بازو نیازند منشته که زنده ایام سبا
آن سلطان حج و تدر و جود و جا و آمد بردن و آن سال از روی جان شاه آید بیا
شاه افستیم و فاسطان ایوان صف شمع جمع سپه لان کام دل امید
عادل کامل محمد اکبر صاحب قرآن بادشاه نادر و کامجوی و کامکار
کامل و دایمی قابل عادل شایان به هر عادل اعلی عاقل سپیدیل و در کام
سایه و لطف آن لایق تاج و تکیه بادشاه دین پناه آن عادل عالم دار
مجلس ویرا سمار جاری دآن عهد سوز مرکب ویرا سماک راجح استینه دار
نیمه برج و جود کوهری و دریای جود از هوای اوج و لاله شاه بازو جان شکار
بادشاه اسلک لولای قیاس آورده ام بهیه از کان کرامی بازجوی و کشتن دار
کن خیل و دهی زین به اگر دارد پکی هر که دارد کو پا چیری که دارد کو پایا
مصرع اول زدی سپال جلوس بادشاه از دوم سولود نوید دیده عالم دار
تا بود و چمنی ساسب و زرای ماه و سپال و آن حساب از سال و ماه و روز و چنان
شاه و پادشاه و باد و باقی آن سلسله از ده چشم و زهای حجاب و سالهای بی شمار
دو از سولای خجبت و خزانگی تو چه فرستاد و ک حضرت شاهنشاهی بشکار حقیقه آید
کلیمتی نه یو موار که در حایج مختلف و مشارب تنوع اگر چه نظیر
بیت سپهری و خطه سحر چه در می باشند لیکن بیاطن بر پیش
ایزد و بر اسباب سراجی منصفه مانید سم عیار جوهر مردم گرفت

می شود و هم جای پای ملک بگشاید و در بخت این نیت مستکار راه
و سبک چندین شناسائی ساخته بعد از ت حقیقی اشتغال می فرمایند
از آن جمله شکار حلیه شتر خا طه اقدس توجه دارد و بخت صید کز و ن
او او دیار تر قیبه یافت و روش جهان بود که چون خرافات و ن حسیه
در بودی می رسید در بخت بر ملکون با و پسر عت سوار شده بآن
سرنه ل شتر قیبه رسید و بآیین مناسب حقیقه را از آن محاک
بر آورده بپایان این فن می پسر و ن درین دلا یب ط ط ط
حشر و سایدند که اودی که در حید و کوالیه راست حقیقه دست
در این افت و در روز و روز و غره آفرماه الهی موافق روز یکشنبه
جایم جادی یا حیدری بریند دولت سوار شده تا کوالیه را عنان
توجه باز بکشیدند و بر پسر جاده اودی رفته خود تقیض نفیس
این حقیقه را بپسته برون آورند و هم درین دلا خبر رسید که در
و هم برای تقیض و ختری و الا که حقیقه اخر روز امر دلا و مفت
آفرده الهی موافق یکشنبه یا زو م جادی الاحسنه ی از بارگاه ملکون
بدرست برای ظهور آمد نام این حقیقه نور و در خاتم مناده سر سواد و یا
فرموده امیند که اندر سعادت اور و ز افزون باشد و موجب زیادتى عمل دولت
خدا عالم گردد و بعد از چند روزی که این کار فرموده نشا طیری خواص تمام شدند
ایت سعادت بستر منگفت از منگفت خون سوب مقدس جلال و جلاله اگر رسید
اقدس رسانیدند و تو سلطان بسور بارخان که چون دیو و دیوانه یزی رفته انگریز گشته اند و
و غره و در خرافات و حقیقه بقیه و تا دیب حقیقه یزی رفته و در خرافات و حقیقه
عالی بود و کحل در کترین گشته اند و در سر و در و جوی حکم نظام در همان دلی که قرار ساخته

بجمله آن بزرگواران که در شتات و طایان از شرا و نجات یافتند و ساعت مسود و اراطلا و اگر نگردد
مقدس کشتن است که آرای جهان صورت و منی بد او و دشمن اشتغال فرموده و در از م جهانیا فی کما
جهانیه ای تمام نمود و در زمان حضرت شاهنشاهی پادشاه از اراطلا و باجیر و کامیاب شدن آن
سعد و سعادت و بخت و در روزی چون شکار اقدس با شاهنشاهی استقامت از بزرگانست در این مقام
که جویدی فرزند و در معارف با این دو دوست بود که چون این نیست بجهول انجامد از ابواب شکر علی که
بنفس مقدس متعلق شود آن بود بهشت که از اراطلا و اگر پادشاه بزیارت رفته بزرگواران و جبرین این
چشتی که استواری در کاهلی اندر دست و از م طاعت یزدی تقدیم رساند و متوجه و اگر در جبر کراه
عس کراسی ایشان است این نیست از مکان قوت بخل آید و چون انجمن که در شتات و در غایت بصل
امید آید اینانی و در شتات و در کداری و وفا بعد از از م سپاس آری قی شتات و در روز
آبان و هم بمن با اهل موافق روز و بعد از از م با شجاعت از اراطلا و اگر پادشاه تقدیم در او ای
مرحوم می بانی نوری نهادند و با دیه شوق را روزی و دو از و کرد و کم نریا و قطع می نمود
و تفصیل از این شتات و باین تئیس و ترتیب بود از اراطلا و اگر که کوچ را یات اقبال شده
در ساحل و شکار نزل اجلال فرمودند و از اینجا بجهول و اتفاق نزل افتاد و از اینجا از خانه که شتات و
بجهول و شتات و از اینجا بمنزل که در روز و یات و است شد و از اینجا بجهول و در روز
مواکب سال روی نموده و از اینجا بمنزل توده فرو و آمدند و از اینجا موضع کلاوی محل اردوی محلی گشت
و از اینجا اتفاق افتاد و از اینجا بجهول آمدند و از اینجا از حنیف محلی گذشت و نزدیک پهل محل ابرامات
اجبال شدند و بجهول و در نیم طوارت و بجهول نزدیک نوز و نزل دولت شد و از اینجا بجهول
نزدیک نوز و بجهول و در نیم طوارت و بجهول و نزل دولت شد و از اینجا بجهول
ارد و مواکب بجهول گشت و از اینجا بجهول و در نیم طوارت و بجهول و نزل دولت شد و از اینجا بجهول
بر قد منور سید و بجهول و در نیم طوارت و بجهول و نزل دولت شد و از اینجا بجهول
چند در آن تمام گرامت شریف و قات را بیهودات و میرات مهور و شتات و بجهول و نزل دولت شد و از اینجا بجهول

مستحق بود و زمره کائنات زوایای هر قدر از اجزای او در راست بر می آمدند و می آمدند
و چون موارد در اوقات تقسیم نذر است که مایه و از بود و جمعی که دوی فیه مذی خواهر داشتند
و عندتوبت بایشان شوق بود و در راست این مایه شیخ حسین داشت تمام مدتی نذر است و می آمدند
میان او و بخاوران آن را می تمام نقشه در آن بهر رسید و بخار داشت که مایه در آن که مایه می داشت
و اوقات بود و دوی فرزندی که میباید که در این گفت و شنید مدتی در میان بود و آن حضرت خط
اشرف را بر بختی و میباید که احوال آنرا گشته تفاوت و در دل را بر این داشتند که از آنرا و آن حضرت
نموده و بعضی از شرف رسانید بعد از پیروی بسیار ظاهر شد که دوی فرزندی اصلی می داشت بنابر آن است
آن علی بن محمد شیخ محمد بخاری که از اکابر سادات هندوستان بدانش و حقیقت مرآت بود و تفویض فرموده
و در تئیس مایه بنوعی که ترجیح آثار مراعات آیند و در رنده اهتمام تمام فرموده و کلمات عالی بنابر اسرار
و خانه در آن حاشیای طرح انداخته اساس جادوت نهادند و باطل بعد از فراغ حصد و خانه را
نمود و در قدیم غریب در ملک در دست نهاده و بهر طرف و اوقات و ایامی در این است نفعت او فایده
و خان بن محبوب آن دار الکب معطوف کرد و آید و در در آنجا که مایه ای موقوف بر مایه ای
ظاهر و علی بن محمد سادات دوی عالی کردید و جز در در آن خط و کشت بر زیارت او را هر دو و او شش
فرموده و سرست به ایضا طوفان و پیکان شد و آغاز سال باز و هم این از آن حضرت
در سالی خور و در دور و دور و درین هنگام فیض ارتسام که ملک بن محمد شیخ
در حصد و نور و فیض گزیده از بهره بر انداخت و علی استغفار از او را فرمود و استغفار و فیض نمود
بنام جان پیور در رسید و نور و فیض گزیده از بهره بر انداخت و علی استغفار از او را فرمود و استغفار و فیض نمود
خاک که در دین و قوت فرمود و رسید کان عالم بنام است را یا لیس در آورده و بهر کاسی چون دم و کسب
به است و بکره کشای دلهای چند از بهاری چون سینه دریا دلهای که از مرآت شیخ فیض معلوم است
چنانچه فرموده شد که کدام کل گشت و جمعی ناکشید که جان بکلم و دیده نظر کوشش است
اسیر شاه مرغ که در نظر کل و دوی در دوی بخت و دلی بخت آمد و معاشران حق را چه جای بنام است

که با هزاران بخت در خدمت او بود و با هزار سعادت بعد از آنکه در دو ساعت و بیست و سه روز و شب از سر کشتی
سیوم شوال سال ۱۰۸۰ هجری قمری خاور غل تحویل بر برج محل انداخت و سال پانزدهم الهی از میدان
بلوس شایسته می که سال خورد و است از دوره دوم آغاز شده و اقبال زار و باز از کشتی بازگشت
کشت و درین مضمون بنام بخت تقدیم می کنی و او را با سپاس و آری تخریج و نظارگی مناز و میانی
که در سواحل از منتهای اساس نهادن زمان رعایان بجز اندیش است توجه فرمود و هجرت پذیر گشت و در غایت
اعمال زرفنا نسیم کردند و از این زیارت مرقد مطهر حضرت جهانبانی حضرت شیخیه که قبل کلام ارواح شایسته
پاک است عنایت تو به تا فرستاده انوار ملک و ملکوت فرمودند و از این منظر قدیمی غریب و از این
اکثره نموده از دیوایی چون عبور دولت فرمودند و ساعت تقریبات و قبضات آنرا و طایب جولان
موسم میل شده و چندین مرتبه در آن راه نشاء برای در کتاب بخارا بود و فرمودند و هزاران شوق
قطع منازل می شد و آنکه روز با دپست و دوم از ای بشت و مایه خوافی در پیش خیمه بیست و ششم
ذی قعدة در آنجا که مورد پذیرایی اقبال گشت و اهل غیر نظام دولت بنا و حشر و کشته و در دور
منبع این سال فرخنده و انار شجاعت خان که از عالم ابراهیم شریف قربان مقام داشت و سیال بود
و بخت و ایضا خدمت می نمود و باین طریق طلبکار این بزرگ گشته و پای به اقبال فرموده و فرمود
چون بخت ابدی اجل رسید از آنجا که بنده نوازی و کام می بینی علیه شایسته است قبول
فرموده و در زمان مسعود منزل او را مطرح انوار اقبال فرستاده و سعادت اعلان تقدیم رسانیده
و ادب اکبر آگاهی نهایت اتمام نمود و از فوط حقیقت و اخلاص حشون و پذیریز ترتیب و آن
حقیقت که در یک شب در آن مجلس بهار این مجلس و حضرت صوری و معنوی که کاستان بود و در مجلس
مجلس فرمودند و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس
با یکدیگر و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس
و در آن دوری از هر سعادت که در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس
و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس و در آن مجلس

و تواتر و توالی این نعمت روز افزون که اعظم عطیات آسمانی است بجهت بخت برای
 تقدیس شود تازه تازه با جزه اقتضای قوی و استنهای عالی که میسر شد و طهریافت
 تواند بود و از منظر تقدیس ارتفاع فرمود و در چهار رکن عالم و شش جنبه کون اشعه ایمنی
 یافت که ایندو چون شامش در کسب بختیاری را بجمع سعادت و منوفا عطیات شرف انعام
 بخشید که چندی از افراد اکل ملاطین را در خواص اطوار و اوضاع از نظر درخت چاین و صیفا
 و دین و مراتب حق پرستی و خدا شناسی رتبه شاکست و حد شایسته نیست از اینگونه درین
 سال خپسته بعد از گذشتن بنجاه و دو بل از شب آسمان پست و منعم خرداد ماه آسمانی
 موافق شب بخت بد سیوم محرم نصد و هشتاد و شش مطابق بیست و نهم خرداد ماه
 سال چهار صد و نود و دو جلای کلی معادق معده سم آبان ماه سال نصد و سی و نه قدیس یزد
 جردی در ابطا ششم خرداد سال یک هزار و شصت و شصت و یک رومی بطلع جدی بطور
 یونان و توپس بطور کلاهی هند فرزند ی فرزند اختر نور کپسته که انوار بخت بختی از
 لوله پیشانی او عبور بود در شانزل اقبال و در دو دج اگر اعی دلایت امتیاز
 بسیم در فقیه شرف ولادت یافت و کلی تازه از بهار پستان خلافت کفایت و در دست
 سعادت پر تو نام نامی آن شاهزاده بلند اقبال شاه مرا در موهف دولت مضبوط
 و بنشاد بانی طلوع این گوکب اقبال جشنهای عالی که در آینه خیال روزگار صورتش انعام
 نیاید ترتیب یافت و بشاط عالم ملای عالم داد و نهد و بنده مرا داد و من بیدم که انبار
 ساختند ازین عزت که دور از اندیشه شد . طب را در بازار در گذر شد
 بهار آمد بهشت بای کوپان . ز باد صبحکای جای دیوان . بیفز و و آسمان از انوار
 جهان زد سکه در محل فرد . صبا بر مبارک باد و بر قامت . که در حبیب سخن شمشاد و بر قامت
 بهار شد و دانی آبرو یافت . کتاب از خیر سار آرزو یافت . علم اهل انصاف در باب خیر
 که قفل کج کو بر تاب میخورد . ز عطر افشان که خوش از دست . طرب بخت و عشرت شست

سن آفرین نیکه سپهر آفرینیت و تاریخ این مولود مسود و نظهای و لکشر گفته شود و معاشق شد
 زاجک سادت ابراهیم طلوع این اختر اقبال برسم یونانی و مندرسی و قمر پذیر میگرد
 زاجک طالع است مراد شاه نرا و بطور یونانیان

<p>الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>مشتوق الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>حوت الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>حوت الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p>	<p>جدی الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>جدی الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>جدی الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>جدی الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p>	<p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p>
<p>عطارد الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>عطارد الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>عطارد الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>عطارد الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p>	<p>سرطان الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>سرطان الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>سرطان الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>سرطان الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p>	<p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p>
<p>عطارد الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>عطارد الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>عطارد الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>عطارد الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p>	<p>سرطان الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>سرطان الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>سرطان الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>سرطان الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p>	<p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p> <p>قوس الذی الغنی الذی الغنی الذی الغنی الذی</p>

دختره تقیم ارباب نبیت و انعام همت ملک شریفه درین ایام منعم فان غانما مان لزوم پور
 و طریق الطار دولت است با نوبلی گویا منتقد بله از م عبودیت پرده است منتقد تو کست قیام
 و دیگر تر از اقبال آفرین چون دروازه افرایم چهار که استوار و از هیچ ریاض در کین

روزگار چیده بود و غنایم باین از دایان سپید آید بخت کلبی نو از مرابان مدد است شکست و مرد
بختی تازه از بهارستان خلافت برآمد بخت انعام مرا هم شکست کفاری این سعید عظمی زیارت
مقدس خواهد چنین آید پس بر معجزه مقدس شامش می شود و در آبان دهم مردمانی
موانعی شنبه بخت و دویم پنج اثنی بزم دریافت این که است از بخت ترکب معلوم می شود
و موضع مذکور نیز اقبال شد و حرم خان خانقا آن برای نظام عدالت و یار شرفی است است است
و خدمت مصلی از آن منزل تا اجیر کامیاب بدایع نشاء خود معاشرت برای شکار بوده منزل
بودن می و در اصل مقدم شوق می میفرمودند و چون عرصه اجیر بطل جز اقبال شامش می نورین پر شده
روزی چند آداب زیارت تقدیم نمایند محققان این حواشی و مستند آن بکار را بجا می آید
و در این و انعام تو کمر خستند و صلاهی افعال جان عام شد که چه فراموشی سماط احسان مردم
تا حدود در چنین ایام سعاد و انعام حکم رفعت اساس باپی و و احداث حصار شهر اجیر از کمر
الهام ترف از تنوع یافت بنایان کاروان و مسلمان دانش و طرح عالی کشیده و نظر هر سواد
در آورده و در ساعت مسو و کثبات کار را شایسته باشند آن عادت و الا از بخت خود
نیایدند و تلم منازل چپ کن خواص و حوله شهر را احاطه نموده در اندک فرصتی که بسیار
پیش برده و در آفرین شامش می کشیده و بجانب شرقی شمرده و تنهاهای ملک اساس باع
کیافتند و اصل آید که درین شهر زوال اجلال فرمودند آن منازل رفعت بودند و در مقدس شامش می
نظام افوار مقدس شد و همچنین بوجب حکم معانی اعیان و دولت و ارکان خلافت و سایر
همزمان که بخت رفعت اقصای بقدر زمان و در بختگاه منازل و بساطین ساخته و از میان مردم
انزوت در زمینی قلیل بنای شهری عظیم صورت نمود و بدین کار که در آینه خیال مندرسان جادوکاران
آن صورت خود انداخت و حضرت شامش تا بعد از طرح و اساس این عمارت شرف بخت جماعت
حکمت و نبوت و عدالت و ریافت حقایق و احوالی و فاعل است که در آن و غنای می مظهر آن و در
آورده و بخت عدالت و مظهری عالم که خلاصه عبادات شفاء خلق است جلوه و شکار در بخت

ساخته روز را می سپیدیم ایام ماه آبی موافق جمعه چهارم جادی الافریدی بدوست و اقبال نعت
 و الا فرموده که چون کشته شد روز از دی بشت بیستم فوراً ماه آبی موافق چهارشنبه شانزدهم
 جادی الاخری عید شکرگزاریم اقبال نهند و بخان کمان حاکم آن ناپید مقدم شامشای
 سرمد سادات السلطه برادر مدلت و خراسم میانیست بر داشت و آن حضرت نوازش فرمود و بنسبت
 بود و مدحش بسیار بفرمود و اندک بفرموده است و می در دامن آرد و می آویزند و در میان
 رود و نطفه در آن می حضرت شامشای بی کمالی افاضت و بعضی از اعیان شکر که بیست و پنج سال بوده
 بودند و وقت یافته بودند عرض می نمایند که معذرت این شکر که بیست و پنج سال است یک کیدانی نام
 دارد و دیگر شمش تکه و این بگو که حق و مشورت و چون برادر کثرتی بجایک این شکر شده و حکام
 کی تاب بسیار از این شکر مسکن خود که بفرموده با طراف میروند تا بر مردم شکرست حکم مقدس بر جز
 کو که تکه که در اصل شکر تمام و شکر نفع نماند و نیست بشان معافیت باس یا حقوق کا به این
 دولت بفرموده است آن نود و یار او سایر ملازمان هر کجا قیمت نود و نود و نود و نود و نود
 با دست تمام این کار نین شدند و بفرموده توجّه خاطر دریا بخاطر آن چشمه سیراب دریا بهر شکر که
 عظیم را سیراب توانند کرد و آن شکر را شکر تمام و تمام آنها دهند و بفرموده است که اگر
 سکنت و این حوض را با بونست کنند و سرگذشت او چنین گویند که سوادگری و کثرتی معیشت آن
 ملک را که بگویم شکر بر پیش کی از او نماند که در کشته شده و بفرموده است که بفرموده است
 به روزی آماده و ایوب روزی کند و کرد و فرموده است که از آن گذشت و روزی آن ملک اندک
 و وقت بر سر راه رفت و از اتفاقات حذر کردند تا به کایاب فرموده است که در آن سرزمین
 بود آن ملک که ایوب یافت و لا بهر کمان در قدم صاحب فرموده است و بفرموده است که بفرموده است
 و محبت و در شهر رافا کشت و آن مرد و اگر از محبت نماند و این زمین حوضی باس آماده
 آن منسوب گردانید و چون جوگب محل شامشای نظام بخش معافیت آرای این فراموشی کشته
 در کمان و زمین و در آن احد و بفرموده است که بفرموده است که در کمان و زمین و بفرموده است

از آنکه جبرستین برادر دیک که از عالم زمین در آن مذهب است باین دولت والا رسید بود
الطاف خردانی گشت و ناسی کلان را بر روی چکانیز با سر خود و رای ریشک نیز از سعادت سندی که داشت
از او این علیه که در قوه و طاعت طاعت نشانی است و سود کی و بزرگی نیست و از بخت وری که سید بود
با نیتش و حق داشت که نظر بر قوم طاعت نشانی و عقیدت سندی خویش که داشت که مبره برادرش
که در آن محل پرستش عمت مری به نیتش کرد و در طاعت طاعت برای جاساط و طاعت طاعت کردی
انچه به طاعتش بود و طاعتش را پس شد آن مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
در آن مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
و به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
از آن با و کلام بود و آن مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
اولین عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
و از پیش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
این مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
بعدا طاعت فریاد شد از آن حسن خان خردانی باین صورت و مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
با نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
عرض نماید و عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
که در آن مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
سعادت حضور را از آن مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
و نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
صحت را باین بزرگی جلالت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
ما عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت
نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت مری به نیتش عمت

[illegible]

کرد و در آن آید باران فغانی هنوز بر جبهه بکام می نهد و ندانم آید باران خاطرهای خوشی بخوانند و نه
 از آب نشان فریب حاجتی پذیرد و صف تشنگی بجای رسید که ذرات مقدس دایاری کفایت
 و در چنین هنگام که در میان خلعتان آب همیشه را در میان بارگاه مقدس آید باران فاضل را در میان
 ای سر برین زخمتی که در دوسپاس ایزدی تقدیم رسید و دل خلعتان بشواید و مانا که بنام الهی
 زبان حال خاطر نشان خدیو اکامی داشت که شناسای رایت ذرات مقدس گشته بهسانی جز این نباشد
 این نماید که این در مسجی تخلفانی عموم خلایق بلکه سپاس نعم ایزدی و محاسن مطایبی الهی است
 نخستین خلعت پسین خلد نوی خوشی تن را بانی دارد و در میان آنکه قبول خاطر جلال زمین در این
 از روی بدینتی لازم کند از این دو بطریق تشبیه متروکان آن حاجت را ایل ساخته بدین
 زمین از این حسیله اندوزی که داشت خود را او نتواند و او خود را آن ترک داده بود بی
 آنکه بخانی ذریعت و معاد و غایب و تفرس دور از خلعت پیشانی کفایت کرد و چنانچه در دوسپاس
 استوار و نذر از دلت و جلال و نیکو سپاسیان او بکامی او رفته نشد و بدو کار حسین پیرایه بود
 نو شرخت و در جبهه و در میان راست بین گفتند که بر مردم را از خود جدا نباید که در چون امری
 مستدیر و در میان مدبران و از راه که برست از نو شرخت به تنگنای برو و فغان سرشلی گرفته
 از مردم را در شرخت کرد و انید و کار حسین زنجی در حساب مردم افتاد زمین در می هرانی کرد
 او را در حمایت خود پرورش داد و همان زمان که آن مردم درین بلیه گرفتار شده در جلال بزرگ
 بفرمان آن مرد و از فغانی که داشت و تمیز که که نبود کثرت غیم و دقت خویش را منظور داشته
 معذرت می پست و یکم بمن مدامی موافقی چهارشنبه در میان از جای خود برآمد و در دانه فروخته
 چون این سخن بر حرف و حق مقدس رسید بجان جهان منظور و لا احسن من الله و لا یستعجل
 بر نهادن کاشته فوجی از بهادران کاه و آن نبرد است تعین نماید بموجب حکم معنی بکام که غایت
 دست بان حاجت شناسیده و در آن آن مرد و نهادن کثرت شکستن نمودند و آن کل زمین را در میان خاک
 پس فدا و پاک کردند و از سالش نزد دهم الهی از جبرس مقدس خاشاک بی بی را تیراز و در

درین مجتهد وقت اقبال پیرای سبک بار در رسید و نوید یافتش در طبع و ادب و در واد و فیض و علم و ادب
و شمع تازه بنزد آن روحی آورد و فریاد از زبانش گشت که گشت و در کار با عدل اگر امید بهیب افغان
چرخ وید و مشتاقان با پیون در اندیشه احسان چون دل با جان و شیشه کرفت بر وید و غیره
کست و درین طبعان بیگانی بود و نوید یافتش در کار با عدل و درین فایده و درین فایده
ابر با برقی جهان تاب کشید و میرزا با کر آب کشید و درین فایده و درین فایده
لاله با افسر و ارباب رسید و کل باغ ایشی کوک و افروخت و آب لغز و درین فایده
بعد از سپری نشستی ساعت و دو اندک و درین فایده و درین فایده
برج خصل با درخت جهان با درین فایده و درین فایده
درین فایده و درین فایده و درین فایده و درین فایده
و در او ایل این بخت و درین فایده و درین فایده
بر وید و درین فایده و درین فایده و درین فایده
و درین فایده و درین فایده و درین فایده
طاسری باطنی و درین فایده و درین فایده
خامنه و درین فایده و درین فایده
بر فنی و درین فایده و درین فایده
که درین فایده و درین فایده
یا بهر یک که درین فایده و درین فایده
برز و درین فایده و درین فایده
شعبان و درین فایده و درین فایده
که درین فایده و درین فایده
محمد باقی و درین فایده و درین فایده

که بر نژاد آن و بی رنج او غلبی بر او ایکی از علو تیان حرم سرای سلطان محمود است که آنسید نمود آن
 سراج فی تحقیق ساجد و در مقام استقبال خانه آن او شد او را اخلاص دوست بود از عرض و ناموس او پیش
 معذرت جت و در میان بل مال و مال او را از هم گذرانید و بدو هم او را که ملک کسان آلاش نمود
 نمی نمود و به هر یک پرداخت و بعضی انتساب این دوست روز از روز آن قلمو منقش گشت چنانچه در
 جای خود نگاشته آید و چون قدری مزاج مقدس شاهزاده شاه بر او از منج احمد الی انوار شد
 چند روزی در این شهر فسیحی اساس توقف فرمودند و چون بیا من تو بهات شاهنشاهی روی داد و روز خود
 ششم اردوی بهشت مآلی موافق در شنبه پشم ذی قعد که پس مراجعت بند او از که در دهر و در طری
 طایفه است و به پیش غفور و در نقاب سرت این جاد است بجای آمد روزی در آشنای راه قزاقان
 چینه آورد و در خاصه مشربت پیرای شامی متوجه شد و در شش چینه را از روز بطریق نگار گزید
 در دوام قید و در انداز انکه بدن کلی بود که از سر آید چتهای شامی گشت و چون باریات اقبال کرد
 و پال بر نژاد اقبال فرمود و خان اعظم بزرگوار که کرامین کانی بیکر او مقرب و الناس قدم علی نمود و شهادت
 از همس آن بر روز پنجو پاره عیدت را بوقف قبول داشته منزل او را مورد و در سحر سرور کرد و آید
 و او به قضا فی خاص حریف در آرایش جشن و از آرایش پیشکش گاه و گاه که در استیث
 طراز حقیقت او بود و میدانت که خیانت بندای محال و ان جارت از نب که اندک از او
 او پیش او که در این بزم مشربت و لوا نظام یافت و کفر حین که در ملک طرازان میرزا بود و این
 تاریخ این سگانه شادی از یافت میمان عزیز تر شد و شهادت و از آنجا متوجه پیش شد و شکار
 کن و معدت آریان روز خود او ششم فرود آمد و آلی موافق بنشیند پست و دوم ذی حرم
 در السلطنت با بر ستر ریاست اقبال گشت حین قلیخان لوازم بند که در مراسم انعکاس تقدیم شد
 بموجب الناس آنقدر بهت بنازل او که باز کی ساخت بود و هم کرامی از آنی داشتند و در
 تقدیر جاد وانی او را میرشد و چون بهات این ملک در پیر و غیر و بخود بانی شایسته سرانجام
 یافت و از آنرا شایسته است که از حصار عزیت فرماید تا بدین در و در کار اقبال و در خود

[illegible]

[illegible]

برادرش بنام حسن خان را آن پیش آنکه نهفته شد و آن خورش زوشت اسکندهان و
 را می به بدیش پیش بیان افغان رفت و جندگاه در آن حدود دهری برافغانان کوه و عمل بود و
 در میان خویش می دانسته و می گفتند او از آن خفته این گروه آگاهی یافته بنم خان خانان
 آورده که از بنیاد آنسختی شده بود از آن بخت زاده ام افغانان آورده است چنان بیان او که
 دهم که از بنیاد اسکندهان در خیال من اند اگر شمشیر این حامی سبقت را بدید که و اما تا بنده سبقت
 این جهان و هم زنده گاهی باقی بدست یافتند منم خان خفته او را به عرض و خدمت خویش چایه سر علی را
 داشته است و چون میگوید که این از فرط طفت منور افغان فرستاده او را امیدوار کرد و اینده افغانان
 که در نزد کی گناه امید بخش و بختایش داشت ازین رفت حال می گوشت نظر را آورد و بختند رحمان را پیش طلب
 داشت اسکندهان را با خود میبرد و در میان جنگ را بهر آنکه رفتی بفرافغانان با هم از میان
 ایشان برافغانان را لازم اکر ام و احترام میهای آورد و بفرافغانان تسلی خاطر می نمود و اینها را طاعت
 غنیمت و رکاهت میسر نمود و در او امل تیره و الهی بکده جوایت و از برای نامیده سعاد و بخت
 او جوایم در باب است نه نشید و آمد و بنوازش شامش این مقام گرفتند و در اندکی زمانی افغانان
 بنفون و طوطی صوف ساخته رخت عاقل از زانی داشتند و اسکندهان را کار کار که بخت نمود و
 او که اندیند و از سواران آنکه فرمان دولتی روانه افغانان عبید الله خان از غنیمت سلط و بخت
 این غنیمت غنیمت علی التمس را بر سات همگامه و الا فرستاده و او بانامه فرات و محبت و تقوات
 آند بار سعادت دریافت و یکی معون آن معا و طه آنکه را بط خویشی استانی را پناه داده و بخت
 بر این آن کرده اند تا بنفون از استنار چنین فرافغانان با ملاطین توران چیره و دستی روی و ده و غنما
 از صدقات افغان کیتی کشا بهر بام عافیت خواب که او تواند کرد و بر این عافیت شایسته و امانت نیست
 خود بخان و بخت ان عظم بر آنکه گفت و بگوید نیز از حال داشته بود و تا این منظور آن درگاه خود
 از سبب بیان بود و دست او در میان آن قوه کار نموده و بفرافغانان فرام و درین فرستاده و از فرافغانان
 که سبب علی رخت اندکی داشت و از غنای منده و ستان بر سر افغانان فرام که در بنده و از سواران از نظر

[illegible]

اینکه دست بر کار پادشاه دیدن ازین قریه مندی و طرز نشسته و قامت از بخشش و بخشش و ازین قریه
از ولایت مردم و کجایه و لی بی بزرگ خدیو جهان بود و از اینکانه در کاه و آتی بی خوارم و خدمت اورا
جودت ایندی شهنشاه در حقیقت و اظلاس بی از ایندی که و کجایه که نظر برین کردار باقی افتد از ایندی بی سلیطه
صوری و از اینش ملک قلمری بریندی که صوفی بود و کجایه که کجایه ارات در کاه ان جان اند و خدمت خود را
در زمره مخلصان جانبدار دیگر افتد و لهذا درین ملک کجایه که کجایه ازین شورش و ازین کجایه که
دکتر دلاان خسته آمدند و در کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
فرزات آنکه دو هم شد که پسر هم که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
و شهنشاه بر شهنشاه که آرای را بد و چستی برگشت و ازین بر دوقی طاز خان تیره برای کجایه که کجایه که
و نیکان صاحب منعم میدادند و رفت سستی بر بست جاکوب کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
شده است امر آنکه کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
بیشتران میشد کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
میکند ازیند و خنوم بر کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
داند خطاب نظر شای تمام و بیکند و لازم خواهش طبعیت اتمام نمودند اما کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
است کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
و مسدود و بر وجه پادشاه کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
سید میاد که مقرر شد و چون کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
آن سفر خود و ملا اسفیش خود داشته روزی میگردانید قاجار ملک از استیلا بی متغیر مورد انعام عظم
گشت و با یکدیگر این بران کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
تغیر از این و کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
و از این کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که
مستحق شایسته شکر کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که کجایه که

و نو در هر یک از وی یکی را به غلبه فرستادند که ملک مین قیام بوده آمده کار باشند که بسیار
حکیم و باغی که در اندیشان ملک محسوس را و در نهان از اندیشه خودش هر دو مانع خود را گذاشت
و فرمان مطاع بام حسین قیام نرفت تا دیانت که ملکوت و امپستفلی ساخته بر او بر بر او نهادند که
بر چند زمین دار آنجا از بد خدمتی و بدینتی مقید و اگر مردم بویست قلع و استحکام جاد امر
مایه نخواست خود کرد و اندک با اکثر کار اقبال که در آن حاجت قیام خطا کرد و بر کرد دوم چنین بر نماندنی مردم
و شمشیر غلامی که زین جبهه آورده زمین فرموده بود به ام بیستم تره طایلی موافق شش پستم منفرد از
طایفه فقیر تیره کجاست تخت طایلی فرمودند و الی و بر حقیم سراج قاتل نرفت کشت و از معد التماس کردن
رو در ظهور یافت تبیه فرمودن با باخان قاتل است و بعلی ازین حال است که شهادت خان میر ترک بود
در ترقیب بیال انعام میکرد آن ترک سالار **ن** تخت عذاب و در افتاد و بدینتی مجلس چون سامع
فعل چندی ملکستان خلافت رسید بخت آویس و اصلاح سید القادریه روان بسیار غلبه غلبه
و یک تو به شامی در زمین لشکر بزرگ کردند و صاحب اقامت کار کرد و الی و در ترک شایسته در شامی
ایه با سانی تفرق کشت و از موافق حضرت از سالیان پیش بخش آنکه درین مقام که غلبه با غلبه مغرب لای
ظفر قرین که در پستور معاندی با مکار تو به فرمودند و در آن ایام چون چکار میره عزت اقرار بودند
مکر و می در اینجا ده ده رخت نمودند و خود با بعضی از خاصان بساط قرب بخیلت شکار روان شده اند
اتفاقا در شکارگاه بفرخن نام چیده خامه را با بوی سرده و ندانگانی در پیش بر می پدید اشک پانی آن
چینست و چ که برده آن مقدار یک و نیم یازده برده و شده خود را از آن جر پنهان کرده اند چیده نیز از
دوی غیرت پیمان نیزه و بکل و بالاک که ازین خلق گذشته آمو را در بود از ناله و این نیست نگران
عزیز و ناظران بار که حضور آمد و با کشت و تحب فریب و انبساط بیخ کشت و خند و عشرت دست
پایه آن چیده را از او ده سرور و پیکار که انیدند و حکم مقدس شد که در محفل کزینی او در شام
در پیش او قرار دادی و از غمت باشند و خود گوش جبار و با هر دو و آلی موافق شش پستم منفرد از
باین محفل کزینی از جبار و ده دست و موافق و از غمت شدند و در آشیای راه قرار دادان و در شام

[illegible]

دولت ابدی بر نداشتن تمام بخشندگی میباید طالب صوری و مسموی و سعادت بدیه مقاصد ایش و در جنگ
 مرجع نازده کلی همیشه بهار از حد این ایلی و لشکر نند و در شام خسته آخری عالم از نداشت رقی آندوی
 او طالع سازند از آنجا که تا بهید زواج در بار کیش منشای عالم از وی از اندازه دریافت بکشت
 بر این و خالی هیچ مکارم و معالی را که بکس نیست ازلی است فراموش آورد و در کنار اقبال قدسی اعظام داشت
 تا خاسته بدین حیات بگریختن من ذوات مقدس او ساخته خواستگار را بکشی بیش که بر پیشین
 طالب توقف کرد و دله ابرون باطن اقدس طالب فرزند ز غایت حقیقت شناس بود و از
 توان این نیست بی انشراح دولت علی القطار را که ایجا و مثل عبارت از انست بوجوب طراز بکشت
 فرمود و در مرتبه که در بی بها از محیط بطون بر سر علی ظهور جلوه که میکند در آن هنگام که مرکب معنی از
 اوجیر تنگت میفرمود و یکی از رویان سر اوقاص صفت را زمان دولت و ولادت دولت وقت انشراح بکشت
 نزدیک رسیده بود و نقل و حرکت فزاینده آن صفت سرشت بر نمی تافت یمن و تبرک بختخانه از نرسیدن
 روزه میخیزد و از متکلمان بقدر قدسید و انیال نام که در صلی و فطیله از نا میسر حال اوی تافت خالی خاسته
 در اینجا کشته بود اندک موب اقبال پند فر حوالی موضع پیود از مضافات رلی از سر کار ناکور نزل
 احوال فرمود و بود که قاصدان خسته مقدم از اجیر رسیدند و نوید ندرت بخشش سرست از وی آوردند
 که بعد از گذشتن چهل و یک پیل از شب آسمان پست و منقش شریور و آلی بر افق مشب چهارشنبه
 دوم جاذبی الاولی بکسب رویت و شب بیوم بکسب ابر او بطلع حل بکسب مکی بونای و بطلع حوت
 بکسب و انایان مندره سمان در خط فیض انما اجیر که طالش صد و یازده در جرج و خج و دقیقه و خوشش
 حیات و شش درج است و او ای جان آفرین جان را حضرت شامشای را آفرندی بند آخر که هست
 فرمود و بطلعی این کوکب نورانی صفت بر انض و اتفاق قضا و کیمیا خدیو اقامت شمع این نوید سرور پشانی
 هیچ بر تو از این سالی بجهت شکر فرمود و پاس و ستایش آلی کایا بک دولت گشته و ظهور
 این امر را بیشتر قوصات علی اندازه دانسته و خجتهای عالی ترتیب داد و انجمن پرامی عشرت علی سده حرم عالی
 بطلای عام نشانی از ناز و نوا و فضال و دامن عالی بکشت آندند کلی بکشت جان پرور درین باغ

[illegible]

چند پرده خسته آید تا شناسایی در غایت و گفتن اینها که گفت و شنود در این برآید و بریا صفت گفتن
چون حق معبر است کزین اسباب این کری سرانجام یا در سپس ان پسند که چنگ می زند با همه بیانی
شد خاتم آنچه از این محال پیاده برآید کاش و در انون برکن ده خنده میزدی بر این نفس نریک سار انکه
و خدا یا بانی هیچ خسته از این پیش باز و اینرا که میار پی می گزیند و شست چاکر و کز استند که بای ایزدی بال
و از آنست که طایران بند برآورد اوج ایکی نایک ان بال کتینه و مسهل اندوزون چهار سوس و بی شود و در
بر ان اسپس شده از سر ایکی بی سر این برآیند و باز کیم حوصله سپردن متدا و مرز کار و پانز و انوشه لیکن
از مشیای خزان و نه سازی که کز بسا دست پنهان سپرد است با خود می سراید صفت هزار سال
شد که پیش از این میزی کز است و خوب ناشناسی که در هر اسکر و ان دارد و هر که سر آغاز و دره دیگر
در ای ایچ بر سپس حق قاصدانی که در هر یک یک تا بر و ای ای بود است نه تمامی تر متکا حقیقت بگوید
فخر آسمانی و زمین یکپشت تمام خدایش می نمود و از کت به روز کار نقش لکی حیت که خط نمیدی و خط
بر خزان و در چنگ و نشین چنان نمود که هر مشید ادوری چیست و دیگر در کز است و از کج کرمی و در ان می عمل و لیکن
ان وقت نیست تا کاه و دست بر توان است و خاطر از مرز کالی باز آمد و شربت که عظم حق بی بر می خاند
تقدیر گفته و در این کس خود کرده اند نه کیمان لیکن چون خوشی می میان و مشید و چون آساکه
درست حسن نگید کار دانی مطلب او پت قفل و قفای پزوی مسعود هر کرده و کرده اند و در دست نیست
چال و پل از ان پس بر کز در خیال ان شده که اگر است یا هی نماید و زمان فرصت و به بر مزاج در میان نامه بر طراز
و در حقیقت بنده که کز بر کرده و کز آینه کوشش صابندی که در تو یا چیزی سرانجام یا به بود در اندیشه من
کن دل دانه اندیشه پاره حکت پوشید و هر انهم رحمت کران میاید و انهم به جز از او هم کامی تازه
کم شرط نموده ای در این کس و در وانی که عظم منتهای علم کز ان احوال دولت جاب و طراز است
خود و دل با بال زبان را بسته و بر آید و بطراز و طراز کمنون حمیر از دیدی ظاهر و سا علی کا خدایا و ادوات
چیزی که ای که دینی می پس نیست و سیک که از انش یافت که بر می خیزد است حق نام خوش ملک که بر و به شکامش
هر که سپیدان منقش ان از کال منقش انان شود و به پند و بهتری حرف کران با ستی بسیار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صیرت زود شادی و لذت است نه از بیماری لذات این نمودار بود و صمد او سیر و غسل آرزو سیه در
در نشین بار آید و نه از کی این نیست است تا مسجد عالم او پرو پاکی و ایشین ملک این را در سحر می حقیقت
بپسری تن بوقلمون و عرب که از شش و سیم آن کم بین نشد و باید که یا تر کباب می پیش کرد و او سیه
حواستهای این جهانی که در یکدست با وفا افتاده از شاه راه راستی برکنار می شود و در چاره سگانی
تا ظلم مدوز کلاه تر ویران شود و دست به ایمان کرد و عید میزند و بهر سنگان سر اسی خود را با صل سگانه
میرسد نادر را بر ترکان در اختیار است خویش بنده ان نیز یک بازار را رفته که بنده چهارم آن غنوده بخت
آوردن کجا و سپرد وزی حواست که برین کینه کراست بزقانی حق سسر این نمیکه کوی از یکم این عید کجا
به وقت ایام و در صدد بنشینان محل الصاف به است که حال برای آرد و بعد از در شورش کاسی که خوشی گریه های او چنین بود
جکوبه باشد اگر در نمایش این گفتار گوی از کرد و ناگفته است که کانون آری بیان نویسد که بآن رفته فراهم آید و قلم که
در آید و این منزل پای کاوی نرسود و کرد و اکنون از ده پستان بن لای بر گیر و در چاره که بنی خود با می است بنفشه
به پیش خویش اگر یکم نماند از روم چنین آن که نتوان آمدن باز به بر ترکان که بکوشه آید و سینه و است و از است
کاه و نی بر کلاه و نیز نیست هم این نظر و طافت افزه نر از بر اندان کردی و به سیر می دانش و کرد در از بر آید و نشود
دین آید و در آید و در آید و بعضی ملل و طافت ظاهر زبان نصیح و بیان و لکش با ندرای حقیقت طاق و از
ز است و هر که یک بنده می جوئی تا زانکه هم یک ترسیم بود و هم بایک من و چنانکه علوم گیتی انقاب نهال معنوی و
از هر که بنی شورید در این بران خطا حواسی در از رخ پاکلی روی و صورت بود و بران گفت و شنود و حکم و معارف و
بیان می جان که رهنی ان بهر منزل طایف کمال شد و طافت فطرت بوده است و نظری می مترک بهر سیر و کم که مرد و
از یکی در آید و بعضی که باطن جای که برین سالی افزه و شور می آید و بهت و کلاه و سینه و از ان سالی است
که شمشیر و نوحه و بر و دست به سازی جنون به است طای میر و بخیال از و سینه و هم آسایش بر می گرفت که شمشیر
به نادر حقیقت است و در اول آید و از ان که در می گویند و بیان از آید و سالی که ممکن از آید و خراب غنیت آید
شیرینی ملک و فراغی است و در آید و چنین کرده و چیده اند و حاج شش می رعیت افزه و شستی لکی و شش و شستی
به چنین رعیتی نموده و دانی بر و و امضی شش سر کی شش نموده و دانی گرفت بطوای کونا کون هر در آید و سالی که

نکته

چهارم

[illegible]

[illegible]